

ف. م. جوانشیر

# حماسه‌داد

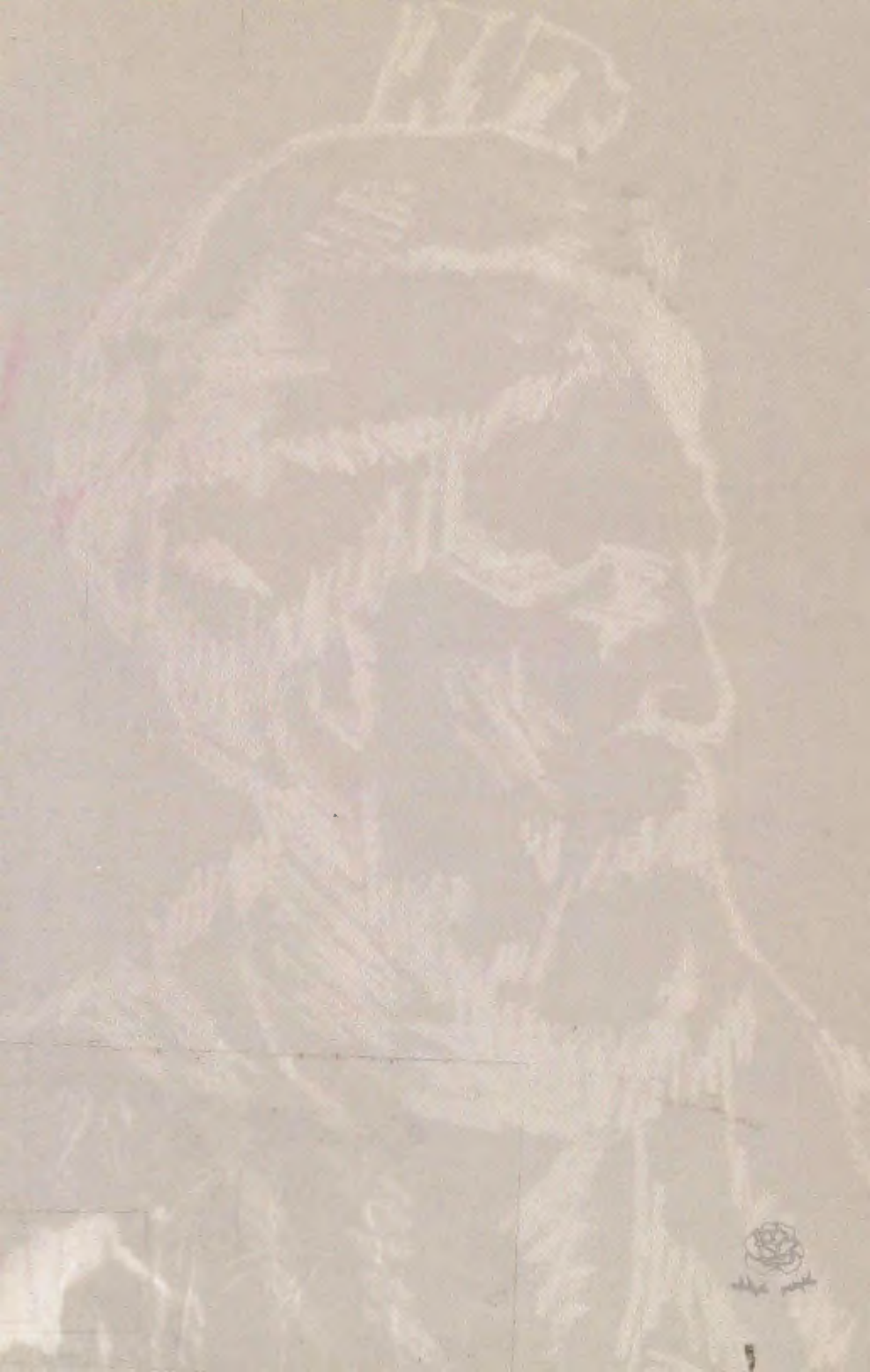
بحثی در محتوای سیاسی شاهنامه فردوسی

ترجمه و نگارش:

م. ب. آذینفر



نگارخانه



۱	۱۰
۷	۱۸

م.م. جویانفیسیر

# صمیمانه داد

بعضی دیر معجزه‌های سیاسی  
 مثل همانا که فروردینی

۱۰۰  
۰.۲







# حماسه داد

بحثی در

محتوای سیاسی

شاهنامه فردوسی

ف.م. جوانشیر



---

انتشارات حزب توده ایران، ۱۶ آذر، شماره ۶۸

ف. م. جوانشیر

حماسه داد

چاپ اول، ۱۳۵۹

حق چاپ و نشر برای شرکت سهامی خاص انتشارات توده محفوظ است.

---

بها ۳۵۰ ریال

۹	یادآوری مولف
۱۱	فصل اول. تحریف شاهنامه
۱۴	۱. آغاز تحریف شاهنامه
۱۹	۲. چگونگی تحریف شاهنامه
۱۹	الف. تحریف آشکار و مستقیم شاهنامه
۳۱	ب. شیوه محیط سازی
۳۹	فصل دوم. فردوسی مؤلف شاهنامه
۵۷	فصل سوم. دوران فردوسی
۵۹	۱. مرحله تکاملی جامعه
۶۳	۲. نبردهای سیاسی
۶۳	الف. جنبش های توده ای ضد فتودالی
۶۸	ب. نبرد رقابت آمیز فتودال ها
۷۱	پ. نبرد ایدئولوژیک
۷۹	ت. روان جامعه در دوران فردوسی
۸۲	ث. نوزایی فرهنگی
۸۵	فصل چهارم. نظری گذرا به حکمت فردوسی
۸۸	الف. خرد
۹۱	ب. انسان خردمند



- فصل پنجم. حکومت داد
- ۱۰۱ . ۱. داد: والاترین آرمان فردوسی
- ۱۰۳ . ۲. در جستجوی داد
- ۱۱۰ . ۳. بیداد شاهان علت نابسامانی ها
- ۱۱۵ . ۴. نقش وراثت در حکومت بیداد
- ۱۱۸ . ۵. تأثیر محیط پرورش شاهان در حکومت
- ۱۲۲ . ۶. گزینش شاهان
- ۱۳۲ . ۷. پهلوانان و دستوران حاملین و پاسداران داد
- ۱۴۴
- فصل ششم. نبرد پهلوانان و بزرگان با شاهان خود کامه
- ۱۵۷ . ۱. نظری کلی به مناسبات پهلوانان و شاهان
- ۱۵۹ . ۲. قیام سپاهیان علیه جمشید
- ۱۶۱ . ۳. قیام کاوه
- ۱۶۳
- الف. ضرورت قیام
- ۱۶۵
- ب. تکوین قیام
- ۱۶۶
- پ. آغاز و سر قیام
- ۱۷۰
- ت. پایان قیام
- ۱۷۵
۴. مقابلهٔ پهلوانان با نوذر
- ۱۷۶
۵. سر پیچی های بزرگ و قیام ها در زمان کاوس
- ۱۷۸
- الف. سر پیچی پهلوانان از فرمان کاوس
- ۱۷۸
- ب. نخستین سر پیچی بزرگ رستم از فرمان کاوس
- ۱۷۹
- پ. قیام رستم علیه کاوس
- ۱۸۱
۶. مقابلهٔ پهلوانان با کیخسرو
- ۱۸۳
۷. مقابلهٔ رستم با گشتاسب
- ۱۸۵
۸. مقابلهٔ بزرگان با بهرام گور
- ۱۸۶
۹. قیام های مردم در آستانهٔ جنبش مزدک
- ۱۹۱
۱۰. جنبش مزدکی
- ۲۰۱

- ۲۱۶ ۱۱. ستیز بوذرجمهر با نوشیروان  
۲۲۲ ۱۲. قیام بهرام چوین

- ۲۴۵ فصل هفتم. نژاد در شاهنامه  
۲۵۰ ۱. نژاد در نظام دودمانی  
۲۵۹ ۲. نژاد در مناسبات طبقاتی  
۲۶۱ ۳. نژاد در جنگ ایران و عرب

- ۲۶۹ فصل هشتم. جنگ و صلح در شاهنامه  
۲۷۱ ۱. جنگ داد-جنگ بیداد  
۲۸۲ ۲. معمای دو جنگ سرنوشت ساز  
۲۸۷ ۳. همه زاشتی کام مردم رواست.  
۲۹۰ ۴. بیداد شاهان مشوق دشمن برای هجوم بد ایران  
۲۹۵ ۵. مناسبات صلح آمیز ایران و هند در شاهنامه

- ۲۹۹ فصل نهم. عشق و زن در شاهنامه  
۳۰۲ ۱. مناسبات شاهان با زنان در شاهنامه  
۳۱۵ ۲. عشق های پهلوانان در شاهنامه  
۳۲۳ ۳. اشاره ای به نقش زن در شاهنامه

- ۳۲۹ فصل دهم. تراژدی در شاهنامه  
۳۳۱ ۱. لحظات تراژیک در شاهنامه  
۳۳۳ ۲. مضمون اصلی دو تراژدی بزرگ شاهنامه  
۳۳۴ الف. رستم و سهراب  
۳۳۷ ب. رستم و اسفندیار



## یادآوری مؤلف

در آخرین سال‌های سلطنت شوم محمد رضا شاه تبلیغات وسیع و تهوع‌آور درباری می‌کوشید تا نظام خودکامه «شاهنشاهی» دست‌نشاندهٔ اجانب را آیتی از تجلی روح و اندیشهٔ ایرانی جلوه دهد. در این تبلیغات جای بزرگی به تحریف شاهنامهٔ فردوسی داده می‌شد و مبلغین درباری چپ و راست بدان استناد می‌کردند. اوج این موج سرسام‌آور تبلیغاتی مراسم زشتی بود که به نام «جشن‌های دو هزار و پانصدمین سال شاهنشاهی» برگزار شد. این نوشته همان وقت به قصد پاسخ‌گویی به جنجال درباریان و باز یافت شاهنامه تدارک شد، ولی متأسفانه کار روزمره و وظایف عاجل‌تر امکان نداد به موقع تکمیل شده، به چاپ سپرده شود.

امروز که انقلاب شکوهمند مردم ایران بساط سلطنت شوم پهلوی و هرگونه سلطنتی را برانداخته و مردم ایران با قیام تاریخی خود نظام جمهوری برقرار کرده و قلم بطلان بر هرگونه تبلیغات شاهپرستانه کشیده‌اند، مطالب این نوشته — از نظر مقابله با تبلیغات درباری — کهنه شده است. ولی یک نظر به نوشته‌ها و گفته‌های برخی از برجسته‌ترین روشنفکران ایران در یکسالهٔ پس از انقلاب نشان می‌دهد که اصل مطالب این کتاب متأسفانه هنوز مسئلهٔ روز است. هنوز بسیاری کسانی که شاهنامه را واقعاً هم اثری در خدمت شاهان می‌دانند و به علت مخالفت با نظام «شاهنشاهی» نسبت به این اثر بزرگ فرهنگی نیز کم‌توجهی می‌کنند.

بنابراین شناختن و شناساندن شاهنامه در دوران پس از انقلاب، از نظر دیگر، یعنی از نظر آشنا کردن مردم با فرهنگ غنی گذشتهٔ ایران کسب اهمیت می‌کند.

اگر فرصتی بود شاید می‌توانستم در این نوشته دستی ببرم و آن را بیشتر با نیاز زمان منطبق کنم. اما چنین فرصتی نیست. بعلاوه به دو دلیل وارد کردن تغییر را ضرور ندیدم. یکی این که بهتر است نوشته همان روحی را که در زمان نبرد مردم ما

با رژیم سلطنتی داشت، حفظ کند. دیگر این که مسائل مشخص مربوط به زمان پهلوی بیشتر در فصل اول منعکس شده و بقیه بخش ها کلی تر است.

فصل اول

# تحریف شاهنامه



نوشتن پیرامون شاهنامه دشوار است و امروز خاموش ماندن گناه. «جماعت قوادان و دلچکان» مدافع خود کامگی و خدمه پست دربار پهلوی، شاهنامه، این درخشان‌ترین گوهر فرهنگ غنی مردم ما را تبهکارانه به بازی گرفته‌اند و با مسخ سیمای این اثر ماندگار قرون و اعصار می‌کوشند تا واقعیت چرکین نظام خود فروخته پهلوی را از قول «ابر مرد توس» به حساب «جلوه‌هایی از خرد و اندیشه و روح ایرانی» بگذارند.

روشنفکر نمایان فرومایه خادم دربار پهلوی دست در دست ماموران استعمار و امپریالیسم پنجاه سال است که به گونه‌ای سازمان یافته فردوسی را می‌کوبند و اثر جاودانه او شاهنامه را با بی‌شرمی وصف ناپذیری به ابتدال می‌کشاند تا شاید از این راه اعمال و اندیشه‌های زهرآلود خود را که با هیچ معیار و مقیاس و قانونی قابل توجیه نیست، با استناد به فردوسی توجیه کنند.

در برابر این خیانت به فرهنگ ایران و تلاش برای فریب افکار عمومی نمی‌توان سکوت کرد. نمی‌توان و نباید اجازه داد که مشتی دلچک درباری از شاهنامه اثری ضد شاهنامه بسازند. شاهنامه آن نیست که دربار پهلوی عنوان می‌کند. فردوسی آن مرد جنگجوی، شاهپرست و ثژادپرستی نیست که مبلغین دربار پهلوی و قزاقان رضاخانی به مردم ناآگاه معرفی می‌کنند. فردوسی اندیشمند بزرگی است که معاصرینش به حق او را «حکیم» نامیدند، او آنچنان دشمن خود کامگی است که یک عمر در خارج از دربارها زیست و در برابر شاهان سر فرود نیاورد، او آزاداندیشی است که روحانی نمایان سیه‌دل، مدافع رژیم‌های خودکامه و خرافه‌پرست، جسد او را در گورستان نپذیرفتند. فردوسی مردی است که سی و پنج سال از عمرش را برای گردآوری و تدوین شاهنامه صرف کرد تا پیامی از تاریخ پر درد و رنج و تجربه تلخ نسل‌های پیشین را به هم میهنانش برساند. باید این پیام را



شنید. باید شاهنامه را باز یافت.

تردیدی نیست که مردم ایران هنگامی که بندهای اسارت سیاسی و اجتماعی را از دست و پای خود بگسلند و گرد پیری، خستگی و عقب ماندگی قرون را از سر و روی خویش بزایند، از سکوی آینده به گذشته خواهند نگرست، تاریخ خود را از نو و از موضع درست علمی و طبقاتی بررسی خواهند کرد و در آن هنگام کار بزرگ باز یافت شاهنامه نیز به انجام خواهد رسید. بزرگ مردانی چون فردوسی و آثار درخشانی چون شاهنامه تولد نوینی خواهند یافت.

ما را در این نوشته ادعای انجام این کار بزرگ نیست. ما فقط می خواهیم توجه خواننده را به ضرورت بازیابی و بازشناسی شاهنامه جلب کنیم و در نبرد ایدئولوژیک کنونی اسلحه‌ای را که دشمنان مردم از تحریف شاهنامه برای خود ساخته‌اند، از دست آنان بیرون کشیم. اگر این کار خرد ما در عین حال یکی از تکانه‌ها و آغازهای کوچک برای انجام کار بزرگ آینده باشد، نگارنده چیزی بیش از اجر خود به دست آورده است.

## ۱. آغاز تحریف شاهنامه

تحریف شاهنامه و بدل کردن آن به حربه‌ای در نبرد ایدئولوژیک، به شکل کنونی آن، از زمان روی کار آمدن سلسله پهلوی آغاز شد و بیش از پنجاه سال است که ادامه دارد. برای بررسی موضوع باید نظر کوتاهی به اوضاع کشور در آغاز سلطنت پهلوی و نیازهای تبلیغاتی این سلسله بیاندازیم.

کودتای سوم اسفند نقطه پایانی بود بر روند انقلاب مشروطه و جنبش‌های ضد امپریالیستی و خلقی، که به دنبال آن و تحت تأثیر انقلاب بزرگ اکتبر در کشور ما گسترش یافت. در آن زمان کشور ما بیش از بیست سال بود که در جوشش و تلاش مداوم انقلابی به سر می برد. امپریالیسم انگلیس که واحدهای نظامی آن از ۱۹۱۴ تا ۱۹۲۱ کشور ما را اشغال کرده بودند، برای سرکوب جنبش انقلابی ایران، کودتای سوم اسفند را سازمان داد و رضاخان را به حکومت رسانید.

پیروزی کودتای سوم اسفند از نظر فنی و نظامی به آسانی انجام گرفت.

کافی بود فرمانده قشون اشغالگر انگلیس انگشت کوچکش را تکان دهد تا پایتخت تضعیف شده و دربار بی اعتبار و پوسیده قاجار تسلیم شود، که شد. اما آنچه در پیروزی کودتا دشواری ایجاد می کرد وجود روحیات انقلابی ضد امپریالیستی و دموکراتیک در میان مردم بود. حکومت کودتا می بایست بر افکار مردم مسلط شود و خود را مدافع خواست های انقلابی مردم معرفی کند. از اینجا بود که حکومت کودتا خود را در آغاز ضد اشراف و هوادار توده و ضد اجنبی و حتی ضد سلطنت و هوادار جمهوری نشان داد. رضاخان خود را قهرمان ملی جا می زد که از میان توده برخاسته، مرکزیت دولتی را مستقر کرده و شیوخ وابسته به استعمار انگلیس — نظیر خزعل — را برانداخته است.

این گونه تبلیغات، تا زمانی که رضاخان جای خود را محکم کند، سودمند بود. اما، در درازمدت نمی شد آن را ادامه داد؛ نمی شد متحد اشراف و فئودال ها و دشمن مردم بود و مردم را با تبلیغات دولتی علیه اشراف برانگیخت. نمی شد متحد انگلیس و در واقع نوکر انگلیس بود و مدام علیه آن تبلیغ کرد. لازم بود در این شیوه تبلیغاتی تغییری داده و آماج های دیگری را جانشین آماج های نخستین کنند.

در این موقع فاشیسم از راه رسید و جای خالی را در نظام ایدئولوژیک و تبلیغاتی رضاخانی پر کرد و تغییر جهت تبلیغاتی را ممکن ساخت.

پیدایش و تحکیم فاشیسم در اروپا درست همزمان با پیدایش و تحکیم حکومت رضاخانی در ایران است. در سال های ۱۹۱۹ — ۱۹۲۱ که امپریالیسم انگلیس دنبال راه حلی برای مسئله ایران می گشت، سردمداران انحصارات امپریالیستی در آلمان و ایتالیا و دیگر کشورهای اروپایی نیز در کار آن بودند که جنبش انقلابی درون کشور خود را خفه کرده، اروپا را علیه نخستین کشور سوسیالیستی جهان — اتحاد شوروی — تحریک و تجهیز کنند. قرارداد خائنانه ۱۹۱۹ ایران و انگلیس همزمان است با تشکیل احزاب فاشیستی در آلمان و ایتالیا؛ کودتای سوم اسفند و اعتلای رضاخان (۱۹۲۱ — ۱۹۲۵) همزمان است با کودتا و اعتلای موسولینی در ایتالیا (۱۹۲۲ — ۱۹۲۶)؛ سال اعلام سلطنت رضاخان همزمان است با انتشار «نبرد من» هیتلر.

این همزمانی ها تصادفی نیست. وظیفه عمده ای که در برابر حکومت رضاخانی و فاشیسم اروپا قرار می گرفت، با وجود تفاوت جدی شرایط، شباهت فراوان داشت. هم فاشیسم اروپا و هم حکومت رضاخانی همچون عکس العمل

ارتجاع و امپریالیسم در برابر پیروزی های جنبش انقلابی جهان و انقلاب دوران ساز  
اکتبر پدید آمدند تا جنبش های انقلابی را سرکوب کرده، قشرهای بینابینی را  
فریفته، علیه کمونیسم و اتحاد شوروی تجهیز کنند.

اندیشه پردازان حکومت رضاخانی فرصت پیدایش فاشیسم و موج عظیم  
تبلیغاتی آن را، که در سر تا سر جهان برخاسته بود، از دست ندادند. آنها از همان  
آغاز شباهت میان رضاخان و موسولینی را دریافته و او را «موسولینی اسلام»  
نامیدند و کوشیدند تا از ایدئولوژی فاشیستی برای تدوین ایدئولوژی حکومت  
رضاخانی بهره گیرند. اتفاقاً همه ارکان اصلی اندیشه های فاشیستی به قامت  
حکومت رضاخانی راست می آمد، از جمله: تبلیغ ضرورت «دست قوی» و حکومت  
پیشوایی «ابر مرد»، نژادپرستی، شونیسم، میلیتاریسم، دشمنی افسار گسیخته با  
کمونیسم و غیره. منتها همه اینها را می بایست موافق شرایط ایران دست کاری کرد.

بوژه شونیسم و نژادپرستی در ایران زیر سلطه امپریالیسم انگلیس نیازمند  
تغییر جدی بود. رضاخان نمی توانست منادی شونیسم عظمت طلبانه ایرانی به معنای  
واقعی آن باشد. او نوکر امپریالیسم بود و به یک نوع ویژه از شونیسم نیاز داشت که  
توجه مردم را از امپریالیسم انگلیس منحرف کرده و به سوی ملل همسایه و بوژه ملل  
اتحاد شوروی سوق دهد. نوکر انگلیس باشد اما ادعای آقایی بر عرب و ترک کند.  
ما این شونیسم رضاخانی را شونیسم نوکر باب نامیده ایم. نوعی عظمت طلبی  
وکیل باشی ها و ژاندارم ها است که از بالاتر زور می شنوند و به زیر دست فخر  
می فروشند. همین شونیسم است که در زمان محمد رضا شاه با بلاغت کم نظیری در  
اصطلاح «ژاندارم منطقه» خلاصه شده است: نوکر آمریکا باش و ادعای آقایی بر  
کشورهای همسایه کن!

یکی از خصوصیات تبلیغات فاشیستی رجعت به عقب و بازخوانی  
تحریف آمیز تاریخ است. تئوریسین های فاشیسم می کوشند تا آنچه را که با زندگی  
زنده قابل توجیه نیست با احضار ارواح توجیه کنند. آنان «تئوری» نژادی خود را بر  
تحریف خودسرانه تاریخ بنا می کنند و برتری نژاد آریایی و بوژه شاخه ژرمن آن را  
با تعبیر و یژه ای که از تاریخ تمدن بشری به دست می دهند، توجیه می کنند.

کوچک ابدال های هیتلر و گوبلز در ایران نیز همین شیوه را پیش گرفتند. به  
تاریخ ایران باستان روی آوردند، مردگان را فرا خواندند تا زندگان را دفن کنند. به  
آئین زرتشت و اوستا متوسل شدند تا بر افکار نوی که در قلب ها و مغزها راه می یافت،

چیره شوند. مشتی روشنفکر نمای خرده بورژوا و عده‌ای از خدمه سفارت انگلیس و شرکت نفت انگلیس به سوی تحریف تاریخ ایران هرودد کشیدند. مبارزات مردم ایران از مزدک تا مشروطه و جنگل یکسره به دور افکنده شد، روی خود کامگی ها و خیانت‌ها و ستمگری‌های شاهان پرده افتاد. تاریخ هزار و چهار صد ساله پس از اسلام ایران فراموش شد و بویژه جنایات صد ساله استعمار از یادها رفت و سر پهلوی به دم ساسانی پیوند خورد.

**در همین رابطه بود که پای شاهنامه فردوسی به میان آمد.** خدمه تبلیغات فاشیستی و گردانندگان «پرورش افکار» رضاشاهی این اثر بزرگ را مائده آسمانی یافتند. این اثر طی قرن‌ها در قلوب مردم ایران راه یافته و اعتبار عظیمی کسب کرده بود. می‌شد از این اعتبار سوء استفاده کرد. اسم کتاب هم «شاهنامه» است و در آن کلمات شاه و رزم و جنگ و گرز و نژاد و ایران و غیره صدها بار تکرار شده و توجه اصلی معطوف به ترکستان و عربستان است و نه استعمار. بنابراین به شیوه روسپی وار فاشیستی می‌توان ادعا کرد که فردوسی همان حرف‌هایی را می‌گفته که امروز فاشیسم می‌گوید و رضاخان می‌خواهد.

از اینجا بود که دربار پهلوی و روشنفکران خود فروخته فاشیسم زده، قبل از جنگ دوم جهانی، تحریف شاهنامه را به وسعت آغاز کردند و تقی زاده‌ها درست در زمانی که قرارداد خائنانه ۱۹۳۳ را با شرکت نفت انگلیس امضاء کرده و به نام پیروزی مردم ایران چراغانی می‌کردند، جشن و چراغانی دیگری هم به حساب هزاره فردوسی به راه انداختند و به نام فردوسی و به سود دربار پهلوی مطالبی عنوان کردند که حتی سایه‌ای از آن در شاهنامه موجود نیست. میر پنج‌های قزاق و امرای فاسد ارتش رضاشاهی— که آنروزها در عین حال «آکادمیسین‌های» کشور شاهنشاهی هم شناخته می‌شدند— از فردوسی چنان «سپهبد» جنگ طلبی ساختند که با امثال «ژنرال فن آریانا» تفاوتی نداشت.

در زمان محمد رضا شاه تبهکاری ضد شاهنامه وسعت بیشتری گرفت. چندین موسسه مجهز درباری— دولتی پر هزینه با خیلی از خودفروختگان «اندیشمندان» مأمور شدند که این تبهکاری را به طور سیستماتیک اعمال کنند. صدها جلد کتاب و رساله و مقاله و انواع نوشته‌ها به قصد تحریف شاهنامه چاپ و منتشر شد و همه وسایل تبلیغاتی و آموزشی، از کتاب‌های درسی گرفته تا رادیو و تلویزیون و روزنامه‌های مزدور، در خدمت این تبهکاری درآمد. تنها یک موسسه دولتی به نام

«انجمن آثار ملی» بیش از صد جلد کتاب چاپ کرد که به طور عمده آثاری است مبتذل و در جهت تحریف شاهنامه. در یکی از انتشارات همین انجمن تحت عنوان «یادنامه فردوسی» با کاغذ اعلا و چاپ زرین از جمله این اشعار آمده است<sup>۱</sup>:

چو کودک لب از شیر مادر بشت	محمد رضاشاه گوید نخست
اگر همدم شه بود فرهی	فرح زاید از فرّ شاهنشاهی
شهنشاه بانوی فرخ نژاد	که شاهنشاهش تاج بر سر نهاد
به سر تا سر گیتی از غرب و شرق	درخشید فرش به کردار برق!!

نشریات وزارت فرهنگ و هنر در ابتداء از این هم فراتر می رود. این وزارت جلیله تاکنون قریب ده جلد کتاب با چاپ نفیس بر «بنیاد شاهنامه» منتشر کرده و در آنها هرچه دل تنگ شاه خواسته، به فردوسی نسبت داده است. یک کتاب قطور برای اثبات این ادعای مسخره شاه منتشر شده است که گویا او با امام زمان پیوند نهانی دارد. بر بالای جلد کتاب با خط طلا این جمله شاه قید شده است: «در آن حین به من الهام شد که با خاتم ائمه اطهار و حضرت امام قائم روبرو هستم». تدوین کنندگان کتاب خواسته اند چنین وانمود کنند که ارتباط شاهان با ارواح اصولاً یک پدیده ایرانی است و گویا فردوسی به آن گواهی داده است.<sup>۲</sup> در کتاب دیگری که بسیار پر هزینه و قطور است، وزارت جلیله فرهنگ «ولیعهدی» را بر «بنیاد شاهنامه» بررسی می کند<sup>۳</sup>، تا چنین بفهماند که گویا ایرانی ها همواره در برابر «ولیعهد» — هرکس که باشد — رخ به خاک می مالیده اند. کتاب پر هزینه دیگری به «قرّ» شاهنشاهی اختصاص یافته<sup>۴</sup> و به شاه — پیشوا — مقام خدایی و ماوراء طبیعی می دهد.

این تبلیغات مبتذل در باری طی پنجاه سال تأثیری در جهت «شاهپرست» و «نژادپرست» کردن مردم ایران نداشته و نتوانسته است «نظام شاهنشاهی» را به روان جامعه ایرانی تحمیل کند، ولی انکار نکنیم که به اعتبار فردوسی لطمه زده، تا جایی که حتی در جرگه روشنفکران ایران طبیعی تلقی می شود که اگر نه همه لااقل بخشی از نسبت هایی که در بار پهلوی به فردوسی می دهد، منطبق با واقعیت است.

۱: یاد نامه فردوسی، انتشارات انجمن آثار ملی، تهران، ۱۳۴۹.

۲: پادشاهی و پادشاهان از دیدۀ ایرانیان، بنیاد شاهنامه، انتشارات وزارت فرهنگ و هنر، تهران، ۱۳۴۶.

۳: ولیعهدی در ایران باستان، بنیاد شاهنامه، انتشارات وزارت فرهنگ و هنر، تهران، ۱۳۴۸.

۴: قرّ در شاهنامه، بنیاد شاهنامه، انتشارات وزارت فرهنگ و هنر، تهران، ۱۳۴۹.

اینجاست که شاهرخ مسکوب حق دارد که بغض در گلو فریاد می زند:

«در تاریخ سقله پرور ما بیدادی که بر فردوسی رفته است  
مانند ندارد و در این جماعت قوادان و دلقکان... با هوسهای ناچیز و  
آرزوهای تباه کسی را پروای کار او نیست.»<sup>۵</sup>

شاید اصطلاح «جماعت قوادان...» به ظاهر خشن بنماید و شاید یأس  
مسکوب گزنده باشد، ولی در این مورد خاص و در شرایط ایران شاهنشاهی قابل  
درک است.

## ۲. چگونگی تحریف شاهنامه

شاید این پرسش منطقی مطرح شود که اگر حتی سایه ای از آنچه که مقامات  
درباری به فردوسی نسبت می دهند در شاهنامه موجود نیست، پس مبلغین رژیم با  
چه دستاویزی این همه جنجال بر سر شاهنامه به راه انداخته اند؟ و از چه راهی این  
«دروغ بزرگ» را پخش می کنند؟ در پاسخ باید به دو شیوه اصلی اشاره کنیم:

الف: تحریف آشکار و مستقیم شاهنامه.  
ب. شیوه محیط سازی، طرح ادعاهای بکلی بی اساس و جلوگیری از معرفی  
درست شاهنامه.

درباره هر یک از دو شیوه فوق توضیحی می دهیم و نمونه هایی می آوریم:

### الف. تحریف آشکار و مستقیم شاهنامه

شاهنامه اثری است بزرگ و بغرنج. اثری است که در آن صدها «پرسناژ»  
وارد صحنه می شوند و هر یک مناسب شرایط و حال خویش زبان به سخن

۵: شاهرخ مسکوب: مقاله ای بر رستم و اسفندیار، سازمان کتاب های جیبی تهران، ۱۳۴۸، صفحه ۱.

می‌گشایند. خود فردوسی نیز به عنوان گزارشگر حوادث و پردازنده داستان‌ها در هر مقامی لحن مناسب وضع می‌گزیند. روشن است که نظریات پرسناژهای گوناگون باهم متفاوت و چه بسا متضاد است. چنین امری آنقدر طبیعی و ابتدایی است که اگر وظیفه و ویژه نوشته حاضر پاسخ‌گویی به فرومایگی بی‌همتای تحریف‌کنندگان شاهنامه نمی‌بود، حتی تذکر آن ضرورتی نداشت. در هر اثر هنری پرسناژها گوناگونند و عقاید مختلف و متناقضی را بیان می‌کنند. مهم این است که خواننده از میان پرسناژها سخنگوی نویسنده را بشناسد و ببیند که کدام‌یک از گفته‌های متفاوت یا متناقض، بیانگر نظر واقعی نویسنده است. وگرنه از روی هر اثر هنری می‌توان انواع عقاید را اثبات کرد و بدترین و منحرف‌ترین نظریات را به بهترین و مترقی‌ترین نویسندگان نسبت داد. گفتیم که این مطلب آنقدر ابتدایی است که حتی یادآوری آن ضرورتی ندارد. ولی چه می‌شود کرد اگر گردانندگان تبلیغات منحط درباری ایران درست همین ابتدایی‌ترین اصل را در حق فردوسی مراعات نمی‌کنند و از زبان پرسناژهای منفی شاهنامه، از طریق جدا کردن ابیات از متن و گسستن رابطه و پیوند اندیشه معین با محیط پیرامون، چنان عقایدی را به فردوسی نسبت می‌دهند که در واقع جنایت در حق این مرد بزرگ و جنایت علیه مردم ایران است. قطعاتی که از شاهنامه در مدارس تدریس می‌کنند و ابیاتی که از شاهنامه در وزارتخانه‌ها و مطبوعات و رادیو... می‌آورند، به طور عمده ابیات جداگانه خارج از متن و نظریات پرسناژهای منفی — خلاف نظر فردوسی — است که معمولاً از اینجا و آنجای شاهنامه جدا می‌کنند و موافق شیوه نوین «مونتاز» کرده و چیزی به نام شاهنامه به خورد مردم می‌دهند که ضد شاهنامه است. تازه به همین اندازه نیز قانع نیستند. هرچند گاه بیتی و مصرعی به وزن شاهنامه و در تأیید جهان‌بینی منحط خویش می‌افزایند و به فردوسی می‌بندند.

ملک الشعراى بهار از نخستین رجال با صلاحیت ادبی است که به این تبه‌کاری توجه و به آن اعتراض کرد. او نوشت:

«این اواخر باز هم تصرفاتی در اشعار فردوسی شده و می‌شود. از قضا در نسخه شماره سوم و چهارم مجله آینده در صفحه ۱۸۲ شش بیت از شاهنامه دیدم که هر کدام را از یک جای شاهنامه برداشته‌اند و تصحیفی در آنها شده یک مصراع زیادی به آن افزوده و یک مصراع

کاسته اند و در جراید و مدارس آن‌ها را می‌خوانند و یاد می‌دهند:

### یا مرگ یا وطن

ندارند شیر ژریان را بکس	هنر نزد ایرانیان است و بس
به گیتی ندارند درد دل هراس	همه یکدلانند یزدان شناس
بر این بوم و برزنده یک تن مباد	چو ایران نباشد تن من مباد
از آن به که کشور به دشمن دهیم	همه سر بسر تن به کشتن دهیم
چه نیکوتر از مرگ در کارزار	اگر کشت خواهی همی روزگار

اولاً این اشعار هر یک از یک جای شاهنامه است، ثانیاً بعضی از آنها قطعه است، ثالثاً برخی را مسخ کرده‌اند و رابعاً شعر آخر جزء قطعه‌ای از اشعار دقیقی است که به نام فردوسی نقل شده و در ردیف اشعار بالا نبوده است.<sup>۶</sup>

بهار به خصلت سیاسی این نوع دستبرد به شاهنامه اشاره نمی‌کند و بیش از این به تفصیل نمی‌پردازد. ما در زیر به توضیح بیشتری می‌پردازیم تا معلوم شود که این ابیات از کجا آمده و جمع‌آوری آنها در یک چنین قطعه‌ای تا چه حدی مغایر نظر فردوسی است و چه هدف سیاسی زشتی را دنبال می‌کند.

۱. دو بیت نخست: «هنر نزد ایرانیان است... همه یکدلانند...» مربوط به یکی از ماجراهای بهرام گور است. بهرام گور به هنگام شاهی مخفیانه و ناشناس به هند می‌رود. خود را گردی از سپاه بهرام معرفی می‌کند. در هند گرگ و اژدها می‌کشد و با دختر شاه هند نرد عشق می‌بازد و غیره. خاقان چین از وجود چنین گردی خبردار می‌شود و او را نزد خود می‌خواند و وعده خلعت و خواسته می‌دهد. بهرام این دعوت را گستاخی تلقی می‌کند و می‌رنجد و در پاسخ به خاقان چین می‌گوید که بهرام بزرگترین پادشاه جهان است و من خادم او هستم. هر چه دارم از اوست. اگر هنری هم دارم از ایرانیان است. نمی‌توانم خود را در خدمت دیگران بگذارم. نیازی به خواسته ندارم. بهرام همه چیز به من می‌دهد. به متن شاهنامه توجه کنید:

۶: ملک الشعراء بهار: فردوسی نامه، مرکز نشر سپهر، تهران، ۱۳۴۵، صفحه ۱۶۵، — تکیه از ماست.



فغفور چین در نامه به گرد ناشناس ایرانی (بهرام) پس از ذکر شاهکارهای او  
و وعده پول و غیره تاکید می کند که:

ترا آمدن پیش من ننگ نیست  
چو با شاه ایران مرا جنگ نیست<sup>۷</sup>  
بهرام - گرد ناشناس - در پاسخ به خشم می آید و می نویسد:

جز آن بد که گفתי سراسر سخن	بزرگی نورا نخواهم کهن
شهنشاه بهرام گورست و بس	چنودر زمانه ندانیم کس
دگر آنک گفתי که من کرده ام	به هندوستان رنج ها برده ام
همان اختر شاه بهرام بود	که با فرو اورنگ و با نام بود
هنر نیز زایرانیان است و بس	ندارند گرگ ژیان را بکس
همه یکدلانند و یزدان شناس	به نیکی ندارند زاختر سپاس
ز بهرام دارم به بخشش سپاس	نیایش کنم روز و شب در سه پاس <sup>۸</sup>

از مضمون مطلب کاملاً روشن است که نسخه «هنر نزد ایرانیان است و بس!» تحریف است. نسخه درست این است «هنر نیز ز ایرانیان است و بس». بهرام به فغفور چین می گوید آنچه کرده ام زیر سایه شاه بهرام بوده و «همان اختر شاه بهرام بود» و اگر هنری هم دارم آن را مدیون ایرانیانم - زایرانیان است و بس. بنابراین برخلاف آنچه تو - فغفور چین - می گویی آمدن پیش تو ننگ است، نمک بحرانی است.

با دقت نظری که فردوسی در پرداختن پرسناژها دارد، از پاسخ بهرام به فغفور چین نیز برای ترسیم روح خود کامگی و خودبینی او بهره گرفته است. در این جملات بهرام به درمی گوید که دیوار بشنود. او در اینجا گرد ناشناسی است و آن پاسخی را به فغفور چین می دهد که انتظار دارد هر سپاهی او به مخالفین بدهد. او نمک پروردگی را به سپاهیان متذکر می شود و روش بندگی را به خدمتکارانش می آموزد که هر چه دارید از شاه بهرام دارید، به دیگری خدمت نکنید. منتها فردوسی خواست بهرام را با علاقه خود به ایرانیان می آمیزد و روی پیوند ایرانیان و یکدل بودنشان تأکید می کند و گردان را به وفاداری نسبت به قوم خویش فرا می خواند.

۷: شاهنامه، چاپ مسکو، جلد هفتم، صفحه ۴۳۱، بیت ۲۲۱۳ (از این پس به ذکر شماره جلد، صفحه و بیت اکتفا می کنیم).

۸: جلد هفتم، صفحه ۴۳۱، از بیت ۲۳۱۹ به بعد.

اضافه کنیم که اندیشه برتری ایرانیان نسبت به سایر خلق‌ها و این ادعا که گویا «هنر نزد ایرانیان است و بس» در هیچ جای شاهنامه وجود ندارد. ما موضوع «نژادپرستی» و برتری نژادی را جداگانه بررسی خواهیم کرد.

۲. بیت بی‌نهایت معروف «چو ایران نباشد تن من مباد...» اصلاً از فردوسی و شاهنامه نیست و در هیچ نسخه‌ای از شاهنامه چنین بیتی دیده نشده است.

شادروان بهار ضمن تأکید این مطلب یادآوری می‌کند که در شاهنامه بیتی که مصرع اول آن شبیه این بیت باشد مربوط به داستان رستم و سهراب است. در مکالمه سهراب با هجیر از قول هجیر گوید:

چو گودرز و هفتاد پور گزین همه نامداران ایران زمین  
نباشد به ایران تن من مباد چنین دارم از موبد پاک یاد  
شادروان ملک‌الشعرا بهار پس از ذکر این مطلب با تعجب و نگرانی می‌پرسد:

«راستی مصرع «بدین بوم و برزنده یک تن مباد» از کجا پیدا شده؟ چه کسی این مصرع را بر این قطعه افزوده؟ عجیب است که این شعر طوری در تهران شایع شده که در قائمه مجسمه فردوسی هم نقاری گردیده و بر هر زبانی روان است.»<sup>۹</sup>

مجتبی مینوی هم تصریح می‌کند که این بیت از شاهنامه نیست. او که در زمان رضاخان یکی از مبلغین برتری نژادی ضد عربی بود و به تحریف شاهنامه کمک کرد، امروز خوشبختانه اینجا و آنجا به گوشه‌ای از حقیقت اعتراف می‌کند و درباره این بیت می‌گوید:

«این بیت از فردوسی نیست. در تمام شاهنامه چنین بیتی نیست. یک وقتی یک کسی نمی‌دانم که دلش خواسته است چنین بیتی بسازد و به فردوسی نسبت دهد. به من می‌گویند این بیت از

۹: ملک‌الشعرا بهار: همان اثر، صفحه ۱۶۶.

گرشاسب نامهٔ اسدی است. نمی دانم. آنجا آنرا ندیدم...

اشعاری پدر و مادر را پهلوی هم قرار داده اند و اسم آن را شاهنامه گذاشته اند. بنده وقتی می گویم این شعر مال فردوسی نیست می گویند آقا تو وطن پرست نیستی... آقا این وضع زندگی نیست... افرادی می خواهند احساسات وطن پرستی مردم را بدین وسیله تحریک کنند و بالا بیاورند هر چه دلشان خواست در آن می گنجانند و هر چه در آن گنجانیده شده قبول می کنند و می گویند این شاهنامهٔ ملت ایران است.»<sup>۱۰</sup>

به نظر معتبر و قاطع بهار و مینوی باید یک نکته را افزود و آن این که مضمون وحشتناک این بیت باروح و جان فردوسی تناقض دارد و چنین بیتی اصولاً نمی تواند از شاهنامه باشد. کسی که با شاهنامه نخستین آشنایی را پیدا کند در برابر صلح خواهی و انسان دوستی فردوسی بطور کلی و ایران دوستی او بویژه سر تعظیم فرود می آورد. این مرد بزرگ حماسه سرا که میدان های رزم را با چنان استادی ترسیم کرده، از مرگ نابحق حتی یک انسان همواره نگران است و از قتل و ویرانی نفرت دارد و در هر فرصتی قدرتمندان جهان را به آبادانی و پرهیز از خونریزی دعوت می کند. او در سرتاسر شاهنامه این افسوس را به گونه های مختلف تکرار می کند که «در یغ است ایران که ویران شود». چگونه ممکن است چنین کسی زبانش بگردد که دربارهٔ زنده نماندن یک تن در این مرز و بوم شعر بگوید؟ این بیت تراوشی است از قلب سیاه ناکسانی که به آسانی آب خوردن آدم می کشند، از شکنجهٔ حیوانی جوانان ایران لذت می برند، نسبت به مردم این کشور آنچنان کینه ای به دل دارند که راستی را شعار آنان و سیاست آنان نابودی همهٔ ایران است و بنابه تصریح محمد رضا پهلوی «وسایل آن هم فراهم شده است».

۳. بیت چهارم سرود: «همه سر بسر تن به کشتن دهیم...» در شاهنامه از زبان لشکریان توران خطاب به افراسیاب است به قصد تشویق او برای هجوم به ایران !! افراسیاب از رستم شکست می خورد و دچار وحشت می شود. در کارهزیمت است. سپاهیان توران به شاه خود دلداری می دهند. او رابه جنگ با رستم و

۱۰: فردوسی و ادبیات حماسی، تهران، صفحه ۱۶۶-۱۶۷ (تکیه از ماست).

هجوم به ایران تشویق می کنند و می گویند قدرت ایران در رستم است. او را که بکشیم نه شاه می ماند و نه گنج. آنها در ضمن وضع دشوار خودشان را هم توضیح می دهند که نمی توانند کشور خود (توران) را به دشمن (ایران) بدهند. به متن شاهنامه توجه کنید: (افراسیاب در باره رستم می گوید)

سپاهست بسیار و سالار کیست بسی از نبردش به پیچیده ام که چندین سر از جنگ رستم متاب دل از کار رستم چه داری به تنگ از آن پس خود از شاه ایران چه باک! نداریم این رزم کردن به رنج از آن به که کشور به دشمن دهیم <sup>۱</sup>	به دل گفت پیکار او کار کیست گر آنست رستم که من دیده ام چنین گفت لشکر به افراسیاب سلیحست بسیار و مردان جنگ سرش را ز زمین اندر آور به خاک نه کی خسرو آباد ماند نه گنج همه سر به سرتن به کشتن دهیم
--	---

۴. بیت پنجم: «اگر کشت خواهی همی...» از فردوسی نیست، از دقیقی

است.

ملاحظه می کنید تنظیم کنندگان قطعه «یا مرگ یا وطن» ابتدایی ترین اصل استفاده شرافتمندانه از یک اثر ادبی را مراعات نکرده اند. آنها سه بیت از جاهای مختلف شاهنامه و جدا از متن گرفته و پس از دست کاری در خلاف منظور روشن فردوسی بکار برده اند. دو بیت دیگر که مال فردوسی نیست به دروغ به او نسبت داده اند.

قطعه «یا مرگ یا وطن» از ساخته های ستاد ارتش رضا شاهی است. این قطعه بعدها تکمیل شد، برای آن موسیقی هم جور کردند و «سرود میهنی» شد که در مدارس و سربازخانه ها به کودکان و سربازان یاد می دهند و اغلب از رادیو و تلویزیون پخش می کنند. علاوه بر ابیات بالا در این «سرود میهنی» ابیات زیر نیز به نام فردوسی آمده است:

بدین کار داریم شاهها توان پرستیدن نام تو بدین ماست کنام پلنگان و شیران شود خجسته بر او گردش روزگار	پر از مهر شاه است ما را روان شها مهر تو کیش و آئین ماست در یغ است ایران که ویران شود که جاوید بادا سر تاجدار
---	---

۱۱: جلد چهارم، صفحه ۲۷۷، از بیت ۱۰۶۰ به بعد.

ببینیم این چهار بیت از کجا آمده و چگونه مونثاژ شده است:

۱. پر از مهر شاه است ما را روان بدین کار داریم شاهان توان  
این بیت در شاهنامه از زبان منذر تازی خطاب به یزدگرد بزه گر آمده است. در باران یزدگرد او را گناهکار (بزه گر)، خود کامه و خون آشام می دانند. می ترسند که اگر پسرش بهرام (بعد ها ملقب به بهرام گور) زیر دست پدر پرورش یابد خود کامه ای بدتر از خود او بار آید. به فکر می افتند که پسر را از پدر جدا کنند و به دست مریبان بسپارند. بدین منظور محضری از فرستادگان کشورها، موبدان و غیره و غیره گرد می آورند. در این محضر منذر تازی والی یمن نیز شرکت دارد و می کوشد یزدگرد را قانع کند که اگر بهرام را به او بسپارند، بهتر است. هدف او این است که از طریق پرورش ولیعهد بعدها در دربار ایران نفوذ کند (واقعا هم به هدف خود می رسد و پس از مرگ یزدگرد به ایران لشکر می کشد و بهرام را به شاهی می رساند و خود همه کاره می شود که آغازی بر هجوم اعراب به ایران است).

باری در متن چنین حادثه ای، زمانی که زبان تملق و خودستایی چاکر منشا نه دراز است، منذر تازی به قصد خودستایی و جلب نظر شاه، هم شایستگی خود و اطرافیان را در فن سواری متذکر می شود و هم ادعا می کند که قلبی پر از مهر شاه دارد. او می گوید:

پر از مهر شاه است ما را روان بزر اندرون تازی اسبان دوان  
در همه نسخه های معتبری از شاهنامه که در دست است این بیت تقریباً به همین صورت درج شده است. ماموران ستاد ارتش که «سرود میهن» می ساخته اند، در بنددرستی و نادرستی مصرع دوم و انتخاب نسخه درست نبوده اند. برای آنها مهم این بود که از هر جای شاهنامه و از زبان هر کس که باشد، بیتی پیدا کنند مبنی بر اینکه روان ما پر از مهر شاه است. این بیت را از قول منذر پیدا کرده و مصرع دوم آن را آنطور آورده اند.

۲. بیت «شها مهر تودین و آیین ماست»، از شاهنامه نیست.

۳. در بیخ است ایران که ویران شود کنام پلنگان و شیران شود  
این بیت در شاهنامه از قول مردم ایران علیه کی کاوس آمده است. کاوس

علی رغم توصیه بزرگان و پهلوانان از سرخودخواهی و برتری جویی به هاماوران لشکر می کشد و در این جنگ بیداد گرانه اسیر می شود. از این سوتورانیان هجوم می آورند، سپاه ایران پراکنده و زن و مرد و کودک ایرانی اسیر می شوند. عده ای از ایرانیان به رستم پناه می برند و پس از شکایت از کاوس و سیاست بیخردانه او که کشور را به باد فنا داده، یاری می جویند و دل می سوزانند که «دریغ است ایران که ویران شود.»

زن و مرد و کودک همه بنده شد  
به خواهش بر پوردستان شدند  
چو گوگم شد سر تاج کاوس شاه  
کنام پلنگان و شیران شود<sup>۱۲</sup>

سپاه اندر ایران پراکنده شد  
دو بهره سوی زاوستان شدند  
که ما را ز بدها تو باشی پناه  
دریغ است ایران که ویران شود

۴. که جاوید باد اسر تاجدار خجسته بر او گردش روزگار  
این بیت در شاهنامه از مقدمه بخش پادشاهی اشکانیان است. زمانی که فردوسی به دلایلی مجبور می شود اثرش را به سلطان محمود اهدا کند، یکی از زیباترین خطابه های خود را می سراید و در این خطابه شاهنامه اش را «ستمنامه عزل شاهان و درد دل بیگناهان» می نامد. به محمود هشدار می دهد که این جهان پایدار نیست. آنکه از داد بیچد، مکافات خواهد دید، نامه اش سیاه خواهد شد. فردوسی مقام خود را بسی از مقام شاهان بالاتر می برد، پسان گردی در میدان نبرد خود را می ستاید و شاهنامه اش را برخ می کشد. سخن را برتر از گوهر دانسته و در برابر بزرگی ظاهری شاهان که گذراست، عظمت جاودانه شاهنامه اش را می گذارد که از باد و باران نیابد گزند. فردوسی به محمود می فهماند که از جمشید تا زمان خود او بسیاری شاهان آمدند و رفتند. تو هم خواهی رفت به قدرت ظاهری غره مشو.

به ابیات شاهنامه توجه کنید:

درفشی بود بر سر بخردان  
که خوانند هر کس بر او آفرین  
که چون شاه را دل بیچد ز داد  
ستاره نخواند ورا نیز شاه  
چو درد دل بی گناهان بود

نگه کن که این نامه تا جاودان  
بماند بسی روزگاران چنین  
چنین گفت نوشین روان قباد  
کند چرخ منشور او را سیاه  
ستمنامه عزل شاهان بود

۱۲: جلد دوم، صفحه ۱۳۸، از بیت ۱۹۰ به بعد.

هنرمند و با دانش و دادگر  
 همه نام نیکو بود یادگار  
 مهان عرب خسروان عجم  
 ز بهرامیان تا به سامانیان  
 سخن بهتر از گوهر شاهوار  
 به گنج و به تخت مهی شاد بود  
 نخواند به گیتی کسی نام اوی<sup>۱۳</sup>

بماناد تا جاودان این گهر  
 نباشد جهان بر کسی پایدار  
 کجا شد فریدون و ضحاک و جم  
 کجا آن بزرگ سامانیان  
 سخن ماند اندر جهان یادگار  
 ستایش نبرد آنک بی داد بود  
 گسسته شود در جهان کام اوی

چنانکه می بینیم این قطعه یکی از درخشان ترین نمونه های عظمت روحی فردوسی است. او درست زمانی که شاهنامه اش را به شاهی هدیه می کند، شاهان جابر را این چنین به تازیانه می بندد و یادآوری می کند که آنچه در شاهنامه اش آمده، اگر چه به یزدگرد ختم شده، اما مضمون آن تا سامانیان نیز ادامه می یابد، یعنی شامل زمان محمود نیز می شود. این ابیات شبیه مفاخرات گردان سرفرازی چون رستم و اسفندیار است. و در متن این هشدار تند نکوهش آمیز و مقابله و مفاخره در قبال محمود است که فردوسی فقط برای اینکه طرف خطاب را نشان دهد، می گوید:

که جاوید بادا سر تاجدار  
 خجسته بر او گردش روزگار

چنانکه ملاحظه می کنید ابیات «سرود میهن» یا از شاهنامه نیستند و یا در شاهنامه معنا و مفهومی جز آن دارند که تنظیم کنندگان این گونه سرودها و قطعه ها می خواهند به شنونده تلقین کنند.

قطعه «یا مرگ یا وطن» و «سرود میهن» با وجود کوتاهی، مضمون کامل و تمام شده ای دارند. در اینجا سه اندیشه اصلی فاشیسم: نژاد پرستی، جنگ طلبی و تسلیم در برابر پیشوا دقیقاً منعکس شده است. در حالی که در سرتاسر شاهنامه این اندیشه ها وجود ندارد. تا جایی که حتی از زبان پرستارهای منفی شاهنامه و ابیات گسیخته دستچین شده از جاهای مختلف هم نمی توان قطعه ای ساخت که چنین مضمونی را برساند. از اینجاست که خدمه در بار مجبور شده اند پنج بیت از ده بیت را که تجسم اندیشه های فاشیستی و تبهکارانه است از خود بسازند و به فردوسی ببندند. مثال دیگر برای نشان دادن تحریف خشن شاهنامه نسبت دادن مصرع «چه فرمان یزدان چه فرمان شاه» به فردوسی است که هیچکس نمی داند از کجای

شاهنامه گرفته شده و بیت کامل آن چیست. در واقع این مصرع از شاهنامه نیست و بیت کامل هم ندارد.

حتی در «شاهنامه‌های» دستچین شده‌ای که از جانب وزارت فرهنگ درباری و دولت به منظور اثبات ضرورت اطاعت کورکورانه از شاه منتشر شده، جرات نکرده‌اند چنین مصرعی را بگنجانند. این مصرع سفیهانه و کوسه ریش پهن است. زیرا اگر کسی یزدان پرست نباشد در این مصرع چیزی خطاب به او نیست و او فرمان شاه را همان قدر نخواهد پذیرفت که وجود یزدان را نپذیرفته است. و اما کسی که یزدان پرست باشد رساندن مقام شاه را به خدایی کفر می‌داند و برای یزدان تالی نمی‌شناسد. به این دلیل آشکار «چه فرمان یزدان چه فرمان شاه» شعاری است ابلهانه و آنرا بیسوادان در باری که عقلشان به کشف بهتری قد نمی‌داده، به نام فردوسی بسته‌اند.

از نظر مضمون این مصرع توهین به فردوسی و توهین نسبت به هر انسان شریفی است که به چیزی جز خاکساری در برابر قلتشن دیوانان دوران معتقد باشد. هرگز چنین خاکساری از «جلوه‌های روح» ایرانیان باستان نبوده و فردوسی که بهترین سنن ایران باستان را با روح پیکارجوی مردم زمان خویش درآمیخته و خود از هیچ شاهی اطاعت نکرده، هرگز نمی‌توانسته چنین مصرعی بر زبان آورد. اطاعت کورکورانه از شاهان با نص اوستا و با سرتاسر آموزش زرتشت مغایر است. اوستا از سوی مردم زبان به دعا می‌گشاید که:

«ای سپندارمذ!»

مباد که شهریاران بدبر ما پادشاهی کنند.

ای سپندارمذ! چنان کن که برای مردم خانه و زندگی بهتر و

برای چهار پایان چمن و چراگاه فراهم آید.<sup>۱۴</sup>

اوستا فرمانبرداری از شاهان ستمکاره را گناه می‌شمارد و کسانی را که به فرمان شاهان بدگردن نهند، به عذاب دوزخ تهدید می‌کند و می‌گوید:

۱۴: جلیل دوستخواه: اوستا، نامه مینوی آیین زرتشت، انتشارات مروارید، تهران، ۱۳۴۳، صفحه ۸۵.



«آن کسان که به فرمان شاهان بد گردن نهند، بدمنش و بدگفتار و بدکردارند. روان‌های آن پیروان دروغ با خورش‌های پلید پذیره شوند، آنان آشکارا به دوزخ در آیند.»<sup>۱۵</sup>

در دین اسلام و بویژه در میان شیعیان نیز هرگز اطاعت از شاهان و حکام جابر توصیه نشده است.

این فکر که گویا شاه به نوعی نماینده خدا در زمین است، ساخته ذهن ملایانی است که خود را بطور کامل در خدمت فتودال‌ها گذاشتند. منتها تا پیش از حکومت پهلوی خودملایان درباری نیز جرات نمی‌کردند که فرمان شاه را فرمان یزدان بنامند. تا اواخر قاجاریه ملایان درباری توانسته بودند تا اینجا پیش روند که گفته سلطان را هم‌مطراز گفته پیغمبر بدانند:

«گفته پیغمبر و سلطان یکی است»<sup>۱۶</sup>

واضافه می‌کردند که:

«شک نیست که سلطان عادل را اطاعت فرض است»<sup>۱۷</sup>

اما برابر دانستن گفته شاه— آن هم شاه عادل— فقط با گفته پیغمبر برای دربار پهلوی بسیار کم بود ولذا به کارمندان ستاد ارتش دستور دادند که فرمان شاه— ولو شاه جابر— را برابر فرمان یزدان اعلام کنند و آنان دیواری کوتاه‌تر از دیوار شاهنامه نیافتند.

۱۵: جلیل دوستخواه: همان اثر، صفحه ۹۰

۱۷ و ۱۶: سیاست در اندرز نامه‌ها، نوشته فریدون آدمیت و همانا، مجله خواندنی‌ها، ۵ شهریور ۱۳۵۶. (۲۵۳۶)

## ب. شیوه محیط سازی

چنین بود نخستین شیوه در بار پهلوی برای سوءاستفاده از نام شاهنامه به قصد توجیه نظریات فاشیستی و نئوفاشیستی.

بکار گرفتن اینگونه تحریف‌ها و دروغ‌بستن‌ها به فردوسی، با وجود اهمیتی که دارد، هنوز مهمترین شیوه سوءاستفاده از شاهنامه نیست. زیرا به هر صورت دامنه آن بسیار محدود است. اگر نص شاهنامه پایه قرار گیرد، تعداد ابیاتی که حتی با این روش‌های ناشرافتمندانه بتوان از آن جدا کرد و دستاویز قرار داد، نادر است و بستن به نام فردوسی نیز نمی‌تواند از حد معینی فراتر رود.

مهمترین شیوه سوءاستفاده از شاهنامه ایجاد محیط ویژه‌ای پیرامون آن است. طی سال‌ها جهل و بی‌خبری مردم ایران از فرهنگ غنی خویش، مقامات حاکم توانسته‌اند حرف‌های معینی را توی دهن‌ها بیندازند و آنقدر تکرار کنند که جز و بدیهیات به حساب آیند.

این شیوه زشت بویژه در مورد شاهنامه فردوسی وسیعاً به کار گرفته می‌شود. شاهنامه اثری است که معنای عمیق آن در قالب داستانی و تاریخ شاهان بیان شده و اگر کسی نخواهد از صورت به معنا رود، چه بسا گمراه گردد. خود فردوسی در آغاز شاهنامه به این نکته توجه داشته و تأکید کرده است که بخردان باید از «رمز و معنای» داستان بهره‌گیرند. روشن است که «رمز و معنا» را به سادگی نمی‌توان دریافت. این ویژگی شاهنامه میدان را برای دشمنان آن بازگذاشته است تا به جای ره‌بردن از صورت به معنا و شکافتن رمز و معنای داستان‌ها، در پنهان کردن معنای شاهنامه بکوشند و از ظواهر امر و صورت برخی از داستان‌ها برای ایجاد محیط ضد شاهنامه بهره‌گیرند و پهلوانان سرفراز شاهنامه را شاهپرست، مطیع، هوادار خود کامگی، تجاوزکار، خرافه‌پرست، برتری‌جوی و خونریز معرفی نمایند.

کار محیط‌سازی، گاه بسیار مبتذل است. مثلاً روزنامه‌هایی درباری هر روز عنوان‌های درشتی نظیر «شاه و شاهنامه»، «پهلوی در شاهنامه»، «تا سایه شاه بر سر ایرانیان می‌بود، ایران نیز از هجوم آشوب‌ها و ناگواری‌ها برکنار می‌بود...» و صدها نظیر آن را منتشر کرده و صفحاتی را از ابیات گسیخته شاهنامه پرمی‌کنند تا شاید مردم ساده را که فرصت مطالعه کامل شاهنامه و حتی فرصت مطالعه آن ابیات

گسیخته و درک معنای آن را ندارند و چه بسا رمز و معنای این اثر بغرنج هنری را به آسانی درک نکنند، تحت تأثیر بگیرند. حساب این روزنامه نویسان این است که کمتر کسی در این باره خواهد اندیشید که کلمه «پهلوی» در شاهنامه به خانواده رضا خان که پس از کودتای سوم اسفند روشنفکران بادمجان دورقاب چین نام فامیل پهلوی را برای او برگزیدند، ربطی ندارد. حساب غلطی هم نیست. وقتی سنگ را بسته و سگ را گشاده باشند، وقتی تجلیل واقعی از فردوسی و تحلیل درست نظریات وی در دسترس توده نبوده و همه جا از کتاب‌های درسی گرفته تا صفحات روزنامه‌ها از این ابتذال پر شود، وقتی در قائمه مجسمه فردوسی هم بیت بی پدر و مادر «چو ایران نباشد...» را به عنوان اس‌اس اندیشه فردوسی نقاری کنند، سرانجام عده ای به دام می افتند و خواه ناخواه محیط معینی پیرامون شاهنامه ساخته می شود. چنانکه هم اکنون ساخته شده است.

اما محیط سازی پیرامون شاهنامه، علیه شاهنامه تنها به این مرز محدود نیست. «اندیشمندان» بورژوازی نیز که خود با نظام خودکامگی و اندیشه های فاشیستی بیگانه نیستند و یا به هر دلیل سود خود را در سود حاکم وقت می بینند، با «آثار علمی» و فعالیت های «هنری» خویش آب به آسیاب دشمنان شاهنامه می ریزند و محیط ضد شاهنامه را با نوشته های خود رنگ آمیزی می کنند.

مثلا مراسم تاجگذاری شاه و فرح پیش می آید که توهین آشکار به جامعه ایران و تمدن خلق های ایران است. مردم علیه آن بر می خیزند. اما در همین زمان کتاب مستطاب «تاج نامه» گرد آورده آقای خانلری که خود را از ستون های ادب فارسی می داند، منتشر می شود. این کتاب با هزینه دولت و چاپ بسیار گران قیمت، از روی نسخه خانواده علم و با تشریفات ویژه چاپ شده و در آن سخنرانی های شاهان به هنگام تاجگذاری از جاهای مختلف شاهنامه جدا شده و به هم چسبانده شده است. تازه در این کار نیز صداقت علمی به کار نرفته و هر جا که بیتی خلاف میل «رهبر خردمند» تصور شده، با شیوه «خودسانسوری» کنار گذاشته شده است. در پایان کتاب نیز ابیات گسیخته ای از سایر جاهای شاهنامه که کمتر این ارتباطی با سخنرانی های شاهان در تاجگذاری هم ندارد، به چاپ رسیده و در آنها دشمنان شاه به کیفر سخت تهدید شده اند.

البته آقای خانلری می داند که این کار تبهکاری علیه فردوسی و بطور کلی، علیه تمدن و فرهنگ مردم ایران است. او می داند و نمی تواند نداند که در سرتاسر

شاهنامه هرگز از مراسمی نظیر مراسمی که محمد رضا شاه به راه انداخت تجلیل نشده و سخنرانی‌های شاهان در شاهنامه به هنگام تاجگذاری شیوه و یژه‌ای برای اعلام برنامه دولت یا زمامدار به هنگام آغاز حکومت است. اگر این سخنرانی‌ها مورد تجزیه و تحلیل علمی قرار گیرد این نکته روشن خواهد شد که فردوسی حتی در اینجا می‌کوشد که روی ضرورت استقرار حکومت عدل، دوری از بیداد و خودکامگی، توجه به زندگی توده مردم تکیه کند و خودکامگی شاهان را بکوبد. باری، گرد آوری اینگونه مطالب و بستن آن به دم تاج گذاری محمد رضا شاه فقط یک بند بازی پلید ادبی - سیاسی است. هنگامی که کسانی چون خانلری به دلایلی که خود باید توضیح بدهند به چنین بند بازی تن در می‌دهند، هزاران نفر به دام می‌افتند و از آنجا که امکان و فرصت غوررسی ندارند باور می‌کنند که گویا فردوسی مطالب مبتدلی در حد تاجگذاری محمد رضا شاه سروده است.

استاد دیگر دانشگاه، ذبیح‌الله صفا، اثری پیرامون حماسه سرایی در ایران نگاشته و درباره مسائل ادبی و فقی حماسه‌ها، پژوهشی در خورد توجه انجام داده است. ولی همین استاد زمانی که به بررسی جوانب سیاسی حماسه سرایی در ایران رسیده، کمترین نیازی به کار پژوهشی احساس نکرده و به تکرار غلط‌های مشهور و مطالب کاملاً بی اساس اکتفا نموده و می‌نویسد:

«همه صفات خوب!! ملی یعنی شاهپرستی، ایران دوستی، اطاعت، مردانگی، شجاعت... در پهلوانان ایران یافت می‌شود»<sup>۱۸</sup>  
 «شاه را بی نهایت دوست دارند و سرپیچی از فرمان او را گناه می‌دانند و چنین می‌پندارند که برای حفظ تخت سلطنت جان و مال و آرام و قرار وزن و فرزند را ارجی نیست»<sup>۱۹</sup>  
 «شاهان و شاهزادگان ایران نیز به تمام معنا صاحب فضایل و صفات پهلوانان ایرانند و کمتر از طریق انصاف و داد منحرف می‌شوند... وظیفه هر ایرانی وفاداری نسبت به شخص شاه و اطاعت از اوست»<sup>۲۰</sup>

۱۸: ذبیح‌الله صفا: حماسه سرایی در ایران، انتشارات امیر کبیر، چاپ سوم، ۱۳۵۲، صفحه ۲۳۴.

۱۹: همان کتاب، صفحه ۲۳۵.

۲۰: همان کتاب، صفحه ۲۳۷.

تمام این ادعا ها دروغ است. تکرار مکرر دروغ های بزرگ ضد شاهنامه است تا محیط مطلوب دربار را گرم نگاه دارند. فردوسی به هیچوجه سرپیچی از فرمان های شاهان را گناه نمی داند. بالعکس حماسه شاهنامه حماسه همین سرپیچی ها و قیام های پهلوانان است علیه شاهان ستمگر. شاهان و شاهزادگان نیز «صاحب فضایل پهلوانان نیستند و بطور عمدۀ از راه داد وانصاف منحرف می شوند. شاهپرستی عمیقاً ضد معتقدات فردوسی است. پژوهشگری که کمترین اعتباری برای خود قایل بوده و لااقل یک بار شاهنامه را خوانده باشد نمی تواند چنین ستمی به فردوسی روا دارد.

مثال دیگر را می توان از فضل الله رضا آورد که روزگاری بالقب پرمطراق «پروفیسور» رئیس دانشگاه تهران شد. او هم در چند نوشته بسیار سطحی، شاهنامه را از نظر سیاسی حامی رژیم خود کامه سلطنتی معرفی می کند. بنا به گفته او:

- «داستان های شاهنامه سازمانی Structure دارند که در ذهن فردوسی مانند آئین نامه!! و فرمول ریاضی!! نقش بسته است!! برخی از سازمان های داستان ها... چنین است:
۱. شهریار مردی نیرومند و عموماً دادگر و آموزگار و کار او پیشبرد اجتماعی و اقتصادی و فرهنگی کشور و برنامه ریزی!! و سازمان دادن است (برنامه ریزی در ایران باستان!؟)
  ۲. شاه فرزندی دارد که بسیار بر او مهر می ورزد
  ۳. شاه دشمنی دارد که فرصت مناسبی می جوید
  ۴. سروش که نماینده نیروی آسمانی است به هنگام ضرورت شاه دادگر را راهنمایی می کند
  ۵. شاه به کمک فرزند دشمن درنده خوی را به سزای تبهکاریش می رساند!!»<sup>۲۱</sup>

اولا داستان های شاهنامه بسیار بسیار متنوع تر از آن است که در یک گرده ساده و یکنواخت بگنجد و ثانيا مضمون و محتوای همه داستان های اصلی شاهنامه

۲۱: فضل الله رضا: نگاهی بر شاهنامه، انتشارات انجمن آثار ملی، تهران، ۱۳۵۰، صفحه ۹۰-۹۱.

ضد معنا و مفهوم گرده‌ای است که جناب پروفیسور به صورت «آئین نامه» تحویل می‌دهد. داستان‌های شاهنامه داستان اینگونه شاهان «خردمند» و فرزندان «مامانی» آنها نیست. گرده‌ای که فضل الله رضا ارائه می‌دهد، فقط در ذهن خود او وامثال او وجود دارد که با لب‌های آلوده خویش چکمه‌های همایونی را برق می‌اندازند و برای خود کامگی شاه محیط می‌سازند.

ممکن بود از اینگونه نوشته‌ها نمونه‌های به مراتب بیشتری آورد. چنانکه یاد کردیم در این پنجاه سال کوهی کاغذ علیه فردوسی سیاه شده است. اما آنچه گفتیم برای درک مقصود کافی است، مثنی است از خروار که چگونه کسانی ظاهراً به نام تجلیل از فردوسی علیه او محیط می‌سازند؛ ادعاهای نادرست و بی‌پشتوانه و ابیات من در آوردی را در زبان‌ها می‌اندازند و به بدیهیات مسلم بدل می‌کنند.



در پنجاه سال گذشته متاسفانه میدان اصلی «پژوهش» در شاهنامه در دست اینگونه عناصر بود. محیط ترور و خفقان حاکم بر کشور امکان نمی‌داد که پژوهش واقعی و عمیق‌تری در شاهنامه به عمل آید. درباریان به هیچ روی نمی‌خواستند سلاحی را که از نام فردوسی بسود خویش ساخته‌اند، از دست فرو نهند. لذا پژوهش‌های علمی روی شاهنامه بیشتر به سمت هنری و ادبی آن سوق داده می‌شد. بسیاری از محققین نیز طبق عادت بحث از کنیه و نام شعرا و نویسندگان را به مراتب ضرورتر و سودمندتر از بحث در اندیشه‌های آنان می‌دانستند. در نتیجه اقدامات تبهکارانه رژیم پهلوی علیه شاهنامه هنوز پاسخ شایسته نیافته است.

البته این بدان معنایست که کسی متوجه موضوع نبوده و یا کاری در این زمینه نشده است. در کشور ما سال‌های اخیر علی‌رغم محیط خفقان مطالبی عنوان شده که اگر هم به زبان اشاره و کنایه باشد، نشانه‌ای از عمق درک مطلب است. نوشته شاهرخ مسکوب «مقدمه‌ای بر رستم و اسفندیار» بهترین نمونه اینگونه نوشته‌ها است. عبدالحسین زرین‌کوب نیز با وجودی که تحت تاثیر اندیشه‌های نژادگرایانه و شونیسیم بورژوایی قرار دارد، در نوشته‌ها و سخنرانی‌هایش «نفوذی در شاهنامه» و «نه غربی و نه شرقی، انسانی» نکات جالبی بیان کرده است.

در این میان نویسندگان شوروی جای برجسته‌ای را اشغال می‌کنند. آنها

که به متدولوژی درست و علمی اتکاء دارند، توانسته اند به عمق بسیاری از نظریات فردوسی پی برده و اهمیت خلقی شاهنامه را به درستی درک کنند. استار یکف شرق شناس بزرگ شوروی تأیید می کند که:

«شاهنامه، کتابی است که اهمیت سیاسی عظیمی دارد... رفتار نسبت به آن و مولف آن همیشه اساساً سیاسی بوده است.»<sup>۲۲</sup>

استار یکف توجه می دهد که شاهنامه «گرایش خلقی» دارد.

«این گرایش در مقابل خود کامگی شاهان ایران گذاشته شده... در پشت شاهنامه، گوهر خلقی درونی آن نهفته است، که شاه—فئودال با تمام وجود نسبت به آن بیگانه است»<sup>۲۳</sup>

این «گرایش خلقی»

«اگر چه در منظومه فردوسی همواره در سطح قرار نده ارد، ولی درست همین گرایش روح و جان منظومه را تشکیل می دهد.»<sup>۲۴</sup>

اگر بخواهیم فردوسی و شاهنامه اش را بشناسیم و پیامش را بشنویم نباید در سطح شاهنامه بلغزیم. شیوه درست تحقیق لازم است تا به گوهر درونی و منطق شاهنامه دست یابیم. شاهنامه سرگذشت ده ها و صدها نفر است که هر یک از آنها ماجراهای گوناگونی از سر می گذرانند. تک تک این ماجراها چه بسا گویا نباشد و نکته خاصی را بیان نکنند. هر ماجرابی چه بسا تصادفی جلوه کند، اما در پشت سر

۲۲: آ.آ. استار یکف: فردوسی و شاهنامه، — [این اثر در سال ۱۹۵۷ به پیوست جلد اول ترجمه روسی شاهنامه منتشر شد. شادروان رضا آذرخشی آن را به فارسی برگردانید که در سال ۱۳۴۷ در تهران به چاپ رسید. اما مترجم مجبور شد در مقدمه ای که نوشته اعتراف کند که «اندک انحراف از اصل اجتناب ناپذیر و بنا به مقتضیات ضروری بوده»، در واقع آذرخشی مجبور شد بنا به مقتضیات از صراحت و دقت اظهار نظرهای دانشمند شوروی بکاهد تا ترجمه از سانسور بگذرد. ما الزاماً به اصل روسی نوشته مراجعه کرده ایم. —] صفحه ۵۰۸ (تکیه روی کلمه «سیاسی» از خود استار یکف است).

۲۳: همان اثر، صفحه ۵۰۰.

۲۴: همان اثر، صفحه ۵۶۹ (تکیه از ماست).

این تصادف‌ها قانونمندی در جریان است. وقتی حوادث را جمع‌بندی کنیم، وقتی سرنوشت شاهان را در مجموع آن بنگریم، وقتی از شکست‌ها و پیروزی‌ها آمار بگیریم، وقتی مجموعه اثر را در ارتباط با دوران و در پیوند با اندیشه مؤلف بنگریم، آن وقت می‌توانیم از سطح شاهنامه بگذریم و به درون آن نظر کنیم. با چنین منطقی یکباره دنیای دیگری از شاهنامه در برابر ما گشوده می‌شود.

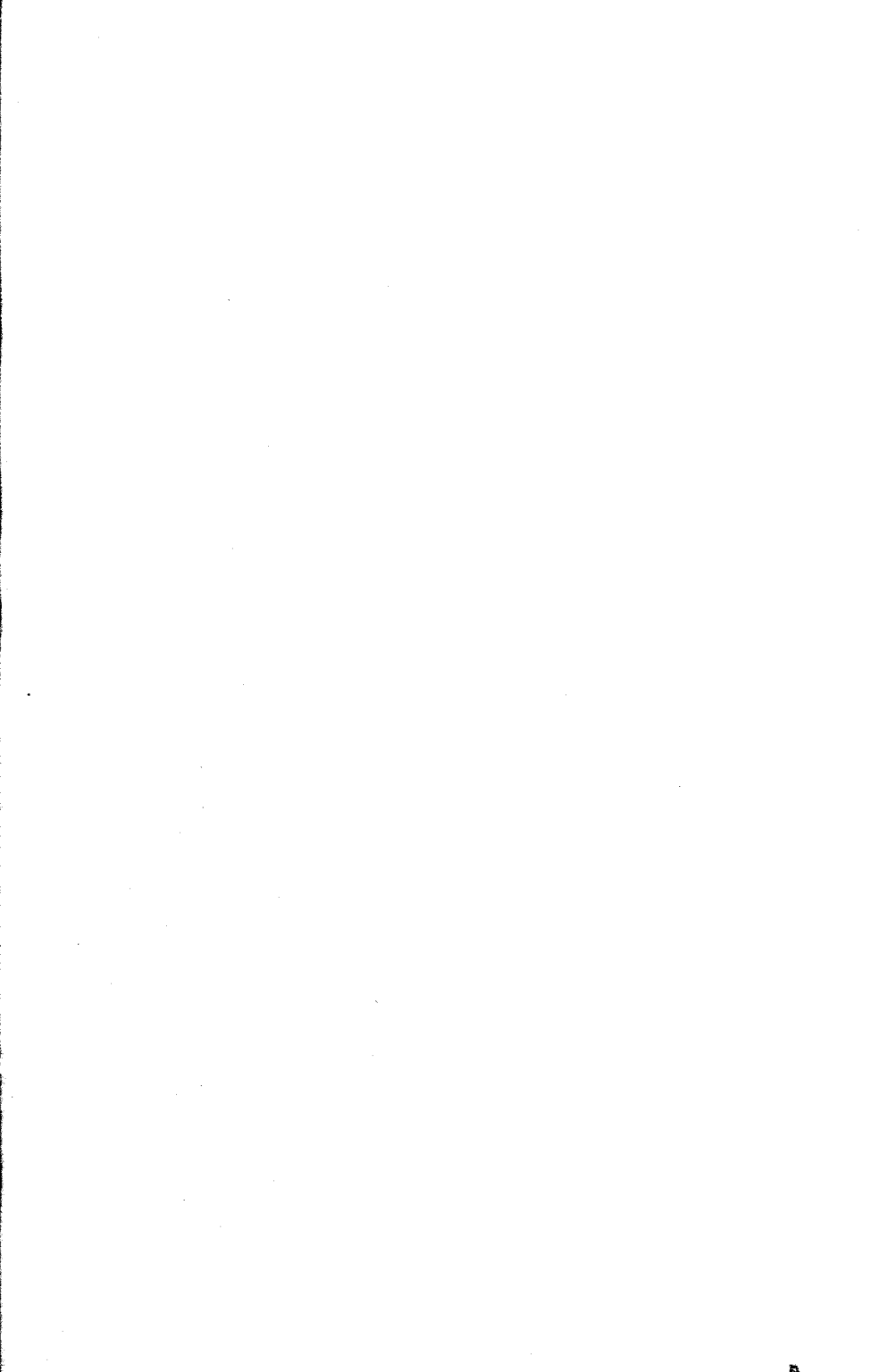
در این نوشته می‌کوشیم این شیوه بررسی را که به گمان ما شیوه درستی است، به کار بندیم. شاید به منطق شاهنامه و پیام فردوسی دست یابیم.





فصل دوم

# فردوسی مؤلف شاهنامه



غلط مشهوری است که فردوسی کار دیگری نداشته، جز به نظم کشیدن شاهنامه. می گویند مأخذ حاضر و آماده‌ای وجود داشت و فردوسی آن را با امانت تمام به نظم کشید. بسیاری از پژوهشگران روی «امانت» فردوسی دائماً تأکید می‌کنند و او را به خاطر آن می‌ستایند که در واقع نکوهشی شبیه ستایش است. اگر ادعای این پژوهشگران را بپذیریم، باید قبول کنیم که فردوسی شخصیت سیاسی-اجتماعی برجسته‌ای نبوده و فقط ناظمی است بی ابتکار که در بهترین حالت فارسی دری را تکامل بخشیده است.

این برداشت به نظر ما بسیار سطحی است و علاوه بر همهٔ معایب دیگر این عیب بزرگ را هم در بردارد که نظرها را از ضرورت پژوهش در عقاید فردوسی و محتوی شاهنامه منحرف می‌کند. در نتیجه نظریات سیاسی که رژیم حاکم کنونی ایران به فردوسی نسبت می‌دهد به عنوان تنها نقطه نظر سیاسی پیرامون شاهنامه بی‌رقیب می‌ماند.

براستی نیز اگر این ادعا صحیح باشد که کار فردوسی ثبت توأم با امانت متن حاضر و آماده‌ای است، دیگر هرگونه کنجکاوی در عقاید فردوسی و دوران فردوسی- که بنا بر آن برداشت تأثیری در محتوی شاهنامه نداشته- بی‌فایده می‌شود. توجه به این نکته اهمیت بیشتری کسب می‌کند اگر به یاد آوریم که صاحبان و مبلغین این ادعا کار تدوین‌کنندگان مأخذ اصلی را هم کوچک می‌گیرند و برآنند که تنی چند نشستند و هر آنچه را که از متون قدیم به جامانده بود، در کتابی گرد آوردند.

به این ترتیب مأخذ شاهنامه عبارت می‌شود از مجموعهٔ ناهمگونی از آنچه که تصادف روزگار از دست چپ‌اول نجات داده است. به عبارت دیگر مأخذ شاهنامه چیزی جز یک بایگانی از یادگارهای تصادفی کهن نیست. هر قطعه از این مجموعه

می تواند معنا و مفهومی داشته، پیامی از تدوین کننده اصلی اش که مثلاً در زمان ساسانیان می زیسته به همراه آورد، اما مجموع اثر نمی تواند هدف و معنای سیاسی واحدی را بیان کند.

شاعر و یا بهتر بخریجیم «ناظمی» هم که این مجموعه ناهمگون را با امانت— یعنی بطور مکانیکی و بدون دخالت دادن عقاید خویش و روح زمان— به نظم کشیده، به طریق اولی پیامی برای گفتن نخواهد داشت.

خوشبختانه یک نظر دقیق به شاهنامه نادرستی این برداشت سطحی را به ثبوت می رساند و نشان می دهد که فردوسی مؤلف شاهنامه است و نه ناقل «امین» متن حاضر و آماده. او روح زمان خویش را در شاهنامه منعکس کرده و سخنی جدی برای گفتن داشته است.

برای توضیح مطلب ابتداییبنیم مدعیانی که می خواهند حق تألیف شاهنامه را از فردوسی بگیرند، برای این ادعای غیر طبیعی خود چه دلیلی دارند. دلیل آنان بطور عمده دو تا است: یکی اینکه فردوسی خود در شاهنامه تصریح می کند که «نامه باستان» وجود داشته، دقیقی آن را به نظم می کشیده و پس از مرگ او این کار نیمه تمام مانده که فردوسی کار او را ادامه داده است. دیگر اینکه همه پرسناژهای شاهنامه در داستان های ایرانی وجود داشته اند و نام آنها در سایر آثار آمده و این نشان می دهد که فردوسی چیزی از خود نمی ساخته و به داستان های باستانی ایران متکی بوده است.

در هر دو دلیل هسته صحیحی وجود دارد. در واقع نیز فردوسی کار دقیقی را دنبال کرده و نامه باستانی موجود بوده است، ولی این پرسش مطرح است که اگر دقیقی شاهنامه را به پایان می رسانید آیا ما امروز شاهنامه ای با همین مضمون می داشتیم که امروز داریم؟ آیا تفاوت دقیقی و فردوسی فقط در استعداد شاعری آنها است؟ به نظر ما نه! دقیقی و فردوسی عقاید گوناگون و جهان بینی متفاوتی داشته و به شاهنامه به یکسان برخورد نمی کرده اند. این واقعیت از همان هزار بیتی که از دقیقی مانده و در شاهنامه آمده، نمایان است.

دقیقی سفر گشتاسب را به سیستان نقل می کند و می گوید که وقتی گشتاسب به آنجا رسید، شاه سیستان که نامش رستم بود و پیر دستان که پدر رستم بود به استقبال آمدند:

چو آنجا رسید آن گرانمایه شاه پذیره شدش پهلوان سپاه

شاه نیمروز آنک رستم نام      سوار جهان دیده همتای سام  
ابا پرستان که بودش پدر      ابا مهتران و گزینان در

چنانکه می بینید رستم دقیقی در اینجا— یعنی تا داستان گشتاسب— ناشناخته است و تازه معرفی می شود که شاه نیمروز بوده و پدرش دستان بوده و غیره. در حالی که در شاهنامه فردوسی مدت ها قبل از داستان گشتاسب رستم و زال به میدان آمده و قهرمانی ها و بزرگی ها کرده اند. وقتی گشتاسب به اسفندیار می گوید که برو رستم را بند کن، او فوراً به یاد کاوس و بدی هایش بار رستم می افتد و کتابیون داستان دیوسپید و هاماوران و سودابه و خون سیاوش و غیره را به یاد می آورد. رستم فردوسی رستم دیگری است و اسفندیار و بوژیه گشتاسب فردوسی هم با اسفندیار و گشتاسب دقیقی تفاوت اساسی دارند.

نکته دیگر که بسیار بسیار اهمیت دارد این است که دقیقی در همین هزار بیت تا حدود زیادی جانبدار دین زرتشت است، به مسئله مذهب اهمیت ویژه ای می دهد و برای گشتاسب تقریباً همان نقشی را قائل است که در متون مذهبی زرتشتی قائلند. ولی فردوسی در سرتاسر شاهنامه به تفاوت های مذاهب اهمیت بسیار کمی می دهد. گذار جامعه از این مذهب به آن مذهب و نبرد میان مذاهب برای فردوسی موضوع جالب و مهمی نیست که روی آن تاکید کند. به گفته درست نولدکه:

«دقیقی بیش از فردوسی به دشمنی با بت پرستان که اسفندیار بت های آنها را می سوزاند، می پردازد. مجادله بر سر مذهب برای فردوسی به هیچ وجه لذت بخش نبوده است.»<sup>۲</sup>

به گمان ما اگر دقیقی شاهنامه را به پایان می برد، کتاب دیگری با مضمون متفاوت با شاهنامه فردوسی به دست می آمد.

و اما دلیل دوم که می گویند فردوسی چیزی «از خودش نساخته» در واقع چیز زیادی را روشن نمی کند. ژانر شاهنامه ایجاب می کرده است که فردوسی

۱: جلد ششم، صفحه ۱۳۳، از بیت ۹۸۲ به بعد.

۲: نولدکه: حماسه ملی ایران، ترجمه بزرگ علوی، مرکز نشر سپهر، تهران، ۱۳۵۱، صفحات ۴۶ و ۷۶.

داستان سرا نباشد. یعنی داستانی را از خود نیافریند و کار خود را بر پایه داستان‌های موجود ایرانی بنا کند. ولی این هنوز بدان معناییست که فردوسی مولف نیست. زیرا داستان‌های قدیم را می‌توان بطور مکانیکی جمع کرد و برای حفظ امانت روایات مختلف را در کنار هم ذکر نمود—کاری که در بسیاری از نوشته‌های زمان فردوسی و یا نزدیک به او انجام گرفته است. اما شاهنامه فردوسی مجموعه تصادفی قصه‌های ایرانی نیست. کتابی است منسجم که همه اجزاء آن پیوند درونی دارند. از حوادث هر داستان حوادث داستان بعدی مایه می‌گیرد و رابطه علت و معلول آنها را به هم می‌دوزد. کاری که فردوسی کرده چه بسا بیش از آفرینش یک رمان نیاز به نیروی خلاقه دارد. فردوسی می‌بایست کار دشوار و پرزحمت گرد آوری داستان‌های ایرانی را بر خود هموار سازد، از میان آنها بهترین‌ها را که با عقاید و هدف‌هایش بیشتر انطباق دارد برگزیند، از میان انواع روایت‌های یک داستان روایت بهتر را بپذیرد، روی داستان‌های پراکنده که هنوز ماده خامی است کار خلاق هنری انجام دهد. آنها را از خشووزواید آزاد کند، ناهمواری—هایش را بر طرف سازد، جاهای خالی را پر کند، و سپس آنها را در یک سیر منطقی به هم پیوند دهد و ارتباط درونی میان آنها برقرار سازد و از این مجموعه اثری با خط واحد پدید آورد.

اهمیت این مطلب بیشتر می‌شود اگر توجه کنیم که در زمان فردوسی انواع داستان‌های بلند و کوتاه ایرانی—نوشته و یا سینه‌به‌سینه—وجود داشته و خدای—نامه‌ها که مدون بودند باهم اختلاف‌های بسیار داشتند و حتی دونسخه شبیه هم یافت نمی‌شده است.<sup>۳</sup> تازه هر خدای نامه مجموعه‌ای بوده است از اخبار و روایات گوناگون و گاه متناقض. فردوسی کار عظیمی از پیش برده تا توانسته است از این ماده خام پراکنده چنین اثر درخشان و ماندگاری بیافریند. درست است که اسامی پرسناژهای شاهنامه در بسیاری از متون دیگر آمده، ولی پرسناژهای شاهنامه در غالب موارد باهم نام‌های خویش در سایر متون تفاوت ماهوی دارند.

تنها با توجه به این کار عظیم خلاق است که می‌توان در یافت چرا فردوسی ۳۵ سال آرگار روی شاهنامه کار می‌کرده است. اگر کار فردوسی فقط به نظم کشیدن متن حاضر و آماده‌ای بود—آن‌هم بدون کمترین تغییر و با حفظ امانت

۳: ذبیح‌الله صفا: حماسه سرایی در ایران، انتشارات امیر کبیر، تهران، ۱۳۵۲، صفحه ۶۸.

کامل— قاعدتا با استعدادی که او داشت کمتر از یک دهم این مدت کفایت می کرد.<sup>۴</sup>

تاکید روی این مطلب که خود فردوسی از «نامه باستان» یاد کرده، به هیچوجه برای اثبات این ادعا که او فقط به این نامه اکتفا کرده کافی نیست. زیرا فردوسی اگر یک جا از نامه باستان یاد کرده، درده جای دیگر از سایر ماخذها اسم برده است. تازه در ۶۱ سالگی فردوسی از خدا زمان خواسته است تا بتواند پراکنده را که از لفظ او گرد آمده، بپیوندد. و این وقتی است که شاهنامه به پایان سلطنت نوشیروان رسیده، یعنی نزدیک به اتمام است. ولی فردوسی هنوز خیلی داستانهای «پراکنده» دارد که باید برگردد و اضافه کند:

زمان خواهم از کردگار زمان	که چندی بماند دلیم شادمان
که این داستانها و چندین سخن	گذشته براوسال و گشته کهن
زهنگام کی شاه تا یزدگرد	ز لفظ من آمد پراکنده گرد
بپیوندم و باغ بی خو کنم	سخنهای شاهنشهان نو کنم
همانا که دلرا ندارم به رنج	اگر بگذرم زین سرای سپنج <sup>۵</sup>

از میان پژوهندگان ایرانی نخستین تردید در این باره که فردوسی فقط ناقل امینی باشد از طرف ملک الشعرای بهار ابراز شد. او سالها پیش نوشت:

«اگر نوشته بودند و در خود شاهنامه نیز تایید نمی شد که مردی بزرگ داستانهای تاریخی گرد آورده و سپس دقیقی به گفتن آن اقدام کرده و عاقبت فردوسی آن را تمام ساخت هرآینه از روی متفرق بودن ماخذهای کتاب که بدان اشاره رفت، گاهی ذکر کتاب و نامه... گاهی نام دهقان و آزاد سروو... مهمتر از همه سبنواتی که در بین داستانها از عمر خود آورده، کاملاً بی ترتیب است، ممکن بود مدعی شویم که یک کتاب مدون در دست نبوده بلکه

۴: شنیدنی است که یکی از شعرای زمان فتحعلی شاه قاجار به نام صبا شاهنامه‌ای ظهوتر از شاهنامه فردوسی درباره جنگ‌های عباس میرزا تدوین کرد و برای این کار فقط سه سال وقت صرف نمود. صبا و اطرافیانش می گفتند که قریحه‌ای بیش از فردوسی دارد و کاری را که فردوسی به زحمت در ۳۵ سال انجام داد، صبا در سه سال به پایان برد.

۵: جلد هشتم، صفحه ۳۰۴، از بیت ۴۲۸۲ به بعد.



بتدریج اسنادی بدست او آمده آن را به نظم آورده و به سند دیگری  
برمی خورده است.»<sup>۶</sup>

ملاحظه می کنید که مطالعه نص شاهنامه، پژوهشگری مانند بهار را به این نتیجه می رساند که فردوسی کتاب مدونی در دست نداشته بلکه بتدریج اسنادی را جمع آورده و به نظم کشیده است، ولی او بنا به آنچه «نوشته اند» یعنی در واقع تحت تأثیر جوی که در محافل روشنفکری بوجود آمده و در عین حال بنا به آنچه خود فردوسی ذکر کرده با نوعی تردید می پذیرد که متن مدونی وجود داشته است.

از زمانی که بهار این مطالب را نوشته، پژوهش های علمی بطور مسلم ثابت کرده است که شاهنامه لااقل در سه نوبت تدوین شده و این که فردوسی از وجود «نامه باستان» یاد می کند فقط مربوط به بخشی از شاهنامه و یک نوبت از تدوین آن است و به همه شاهنامه مربوط نمی شود.<sup>۷</sup> دیگران هم که «نوشته اند» در واقع دلیلی جز آنچه خود فردوسی ذکر کرده، نداشته اند. پژوهش های دهه های اخیر نشان می دهد که فردوسی به احتمال قریب به یقین قبل از آغاز شاهنامه داستان های ایرانی را— مانند بیژن و منیژه— به رشته نظم کشیده بوده، سپس شاهنامه منثوری— احتمالاً شاهنامه ابومنصوری— را پیدا کرده و به دنبال دقتی آن را به نظم کشیده و از آن پس لااقل دوبار دیگر در شاهنامه دست برده و داستان هایی از نوع بیژن و منیژه را وارد شاهنامه کرده، داستان های دیگری از قبیل هفت خوان رستم، رستم و سهراب، بهرام چوبین، بزرگمهر و غیره را پیدا کرده و بر شاهنامه افزوده و طبعاً موافق نیاز تدوین یک کتاب واحد با اندیشه واحد تغییراتی نیز در بخش های قبل وارد کرده است.

بهار یادآوری می کند:

«ما درست نمی دانیم که خدای نامه یا شاهنامه منثور که  
ماخذ فردوسی بوده از کجا تا کجا بوده است و آیا از اول کیومرث تا  
آخر یزدگرد بوده و یا از اول گشتاسب تا آخر. آیا داستان زال و رودابه،

۶: ملک الشعرای بهار، فردوسی نامه، مرکز نشر سپهر، تهران، ۱۳۴۵، صفحات ۳۶-۳۷ (تکیه از ماست).  
۷: ذبیح الله صفا، مجتبی مینوی، احمد طباطبایی، آ.آ. استاریکف (شرق شناس شوروی) و بسیاری دیگر این موضوع را پذیرفته و تأکید کرده اند.

رستم، رستم و سهراب، بیژن و منیژه، بهرام چویننه، گشتاسب و کتایون و امثال اینها جزو آنها بوده است یا نه؟»<sup>۸</sup>

بهار اضافه می کند که در توار یخی که قبل و یا در همان دوران و کمی بعد نوشته شده: مانند تاریخ طبری و غیره و غیره ذکری از غالب داستان های مزبور نیست.

پژوهش های بعدی پاسخ بسیاری از پرسش های بهار را داده. از جمله تقریباً مسلم شده است که بسیاری از داستان هایی که بهار نام می برد به راستی هم در خدای نامه نبوده و فردوسی آنها را از جای دیگری گرفته و در شاهنامه آورده است. آنهايي که فردوسی را «ناقل امینی» معرفی می کنند معمولاً معتقدند که ماخذ اصلی او شاهنامهٔ منشور ابومنصوری بوده است. خوشبختانه مقدمهٔ این شاهنامه باقی مانده و محمد قزوینی آن را کشف کرده است. نظری به این مقدمه در عین حال که وجود رابطه ای میان شاهنامهٔ فردوسی و این شاهنامه را نشان می دهد، از تفاوت های بسیار نیز حکایت می کند. وقتی به این مقدمه نظر می کنیم، متوجه می شویم که چه تفاوت عظیمی میان فردوسی و اسلاف او وجود داشته و چگونه فردوسی آنچه را که بدست می آورده مانند جواهر تراش ماهری می تراشیده و در سطح عالی هنری به هم می بسته است. از همین مقدمه روشن است که فردوسی به اصطلاح «ناقل امینی» نبوده و بسیاری چیزها را تغییر داده، بخش هایی را کاملاً حذف کرده و در عوض مطالب دیگری را با شرح و تفصیل بیشتری بیان کرده و مناسب حال قصه هایی را جابجا افزوده است. مثلاً در مقدمهٔ ابومنصوری گفته می شود:

«چیزها اندرین نامه بیابند که سهمگین نماید... چون قصهٔ فریدون و ولادت او و برادرش و چون سنگ کجا آفریدون پپای بازداشت... پس از مرگ کیومرث صد و هفتاد و اندسال پادشاهی نبود... چهار بار پادشاهی از ایران بشد که ندانند که چند گذشت از

۸: ملك الشعرای بهار: اثریاد شده، صفحهٔ ۳۱.

در شاهنامه خبری از برادر فریدون و سنگی که فریدون به پای بازداشت نیست و پس از مرگ کیومرث کشور بی شاه نمی ماند. در حالی که در شاهنامه ابومنصوری همین مطالب آنقدر اهمیت داشته که مؤلف ذکر آنها را در مقدمه ضرور شمرده است. از اینگونه اختلافات میان شاهنامه فردوسی و مقدمه ابومنصوری فراوان است.

از مقدمه شاهنامه ابومنصوری نکته مهم دیگری نیز روشن می شود و آن این که این شاهنامه نیز مانند تاریخ طبری و نوشته های دیگر آن زمان انواع روایت ها را در کنار هم قید می کرده است. اما فردوسی لزوم میان روایت ها فقط یکی را که با منطق او جور درمی آید، برمی گزیند.

امروز بسیاری از محققین این حقیقت را می پذیرند که فردوسی نه فقط در گزینش داستان ها و روایت های مختلف و دراز و کوتاه کردن آنها دست خود را باز گذاشته، بلکه ضمن حفظ استخوان بندی کلی داستان ها در توصیف و بیان علت و معلول ها و تصویر سیمای قهرمانان داستان عقاید خود را دخالت داده است. نولدکه معتقد است که:

«شاعر در تدوین کتاب کاملاً آزادی خود را حفظ کرده است.»<sup>۱۰</sup>

مینوی می گوید:

«داستان بزرگان و نامداران در دفاتر ثبت بود و بنای شاهنامه خود را بر آن دفاتر نهاده بود. اما عالمی که او می دید و توصیف می کرد فقط در خیال او موجود بود... آنچه در کتاب می خواند غیر

۹: مقدمه شاهنامه ابومنصوری، تصحیح محمد قزوینی، نقل از هزار سال نثر پارسی، گرد آوری کریم کشاورز، چاپ شرکت سهامی کتابهای جیبی، تهران، ۱۳۵۵ (۲۵۳۵)، کتاب اول، صفحات ۴۵-۴۷.  
۱۰: تئودور نولدکه: همان اثر.

از آن چیزی بود که خود به قلم می آورد...»<sup>۱۱</sup>

ذبیح الله صفا با آنکه هزار بار تأکید می کند که فردوسی «ناقل امینی» بوده و حداکثر کاری که آزادانه انجام داده، چیزی جز دراز و کوتاه کردن داستان‌ها نیست، مجبور است اعتراف کند:

«ذکر جنگ‌ها در ماخذ اساسی شاهنامه به طوری که در آن می بینیم مفصل و مشروح و جاندار نبوده و تفصیل و جاننداری مناظر و اشخاص شاهنامه نتیجه قدرت و مهارت سازنده است.»<sup>۱۲</sup>

برخی از پژوهندگان از این‌ها فراتر رفته و به حق معتقدند که فردوسی به هنگام تدوین شاهنامه به مسائل زمان خود توجه داشته است (استار یکف، معین، نصرالله فلسفی، مینوی، دکتر غلامحسین یوسفی...).

استار یکف می نویسد:

«هنگامی که چنین به نظر می رسد که فردوسی از گذشته کهن و گاهی اساطیری سخن می گوید، وضع موجود زمان و واقعیت زنده معاصر در منظومه اش منعکس است.»<sup>۱۳</sup>

دکتر غلامحسین یوسفی به حق روی این نکته تأکید می کند که اصولاً نمی توان تصور کرد که در شاهنامه اثری از احساسات فردوسی نباشد. او می نویسد:

«به نظر نگارنده نمی توان تصور کرد که در این اشعار با آنکه قراین روشنی از اوضاع روزگار را در بر دارد، اثری از احساسات

۱۱: مجتبی مینوی: فردوسی و شعرا، تهران، ۱۳۴۶، صفحه ۶۲ (تکیه از ماست).

۱۲: ذبیح الله صفا: اثر یاد شده، صفحه ۲۳۲.

۱۳: استار یکف: اثر یاد شده، صفحه ۲۵۷.

گوینده نیست و یکسره منظوم متن‌های پیشین است.»<sup>۱۴</sup>

آن دسته از پژوهندگان ایرانی که نشانی از شونیسیم ایرانی ضد عرب و ترک دارند، معمولاً تأثیر زمان را منحصر به مخالفت فردوسی با نژاد ترک و عرب می‌دانند و مدعینند که فردوسی نامه رستم فرخ‌زاد به برادرش را با توجه به شرایط زمان نوشته و منظورش از «بنده بی‌هتر» اشاره به سلطان محمود است.<sup>۱۵</sup> مینوی می‌گوید:

«آنچه (فردوسی) در دیباچه کتاب و اواسط آورده... آنچه در ضمن پیش‌گویی رستم فرخ‌زاد افزوده به زمان خود اشاره کرده است.»<sup>۱۶</sup>

ما به جای خود توضیح خواهیم داد که فردوسی به هیچ روی نژادپرست — به معنایی که ناسیونالیست‌های فاشیست مآب زمان رضا شاهی اراده می‌کنند — نیست و نظر او درباره پیروزی اعراب جز آن است که به او نسبت می‌دهند. آنچه در اینجا باید تذکر دهیم این است که اگر کسی یک بار این اصل را بپذیرد که فردوسی از شرایط زمان متأثر می‌شده و آن را در شاهنامه منعکس می‌کرده دلیلی نخواهد داشت که این تأثیر را فقط به یک مورد محدود سازد. چگونه می‌توان پذیرفت که فردوسی — اگر می‌خواست در اثر خود به محمود اشاره کند — فقط به ذکر جملاتی در نامه رستم فرخ‌زاد اکتفا کرده و در تصویر سیاسی شاهان خود کامه شاهنامه محمود را از یاد برده و یا در ترسیم جنگ‌های خونین و غارتگرانه شاهان باستان جنگ‌های غارتگرانه زمان خود را در نظر نگرفته باشد؟

آیا تصادفی است که فردوسی بویژه روی صلح خواهی مردم هند تأکید کرده و جنگ با هند را نکوهش می‌کند؟ آیا او در توصیف زمان نوشیروان و رفتار دوستانه بودرجمهر با هندوان به جنگ‌های پلید محمود در هند نظر ندارد و از زبان بودرجمهرها این جنگ‌ها را محکوم نمی‌کند؟ آیا تصادفی است که فردوسی درست

۱۴: غلامحسین یوسفی: فرخی سیستانی، کتابفروشی باستان، مشهد، ۱۳۴۱، صفحه ۲۰۷.

۱۵: دکتر محمد معین: مزدیسنا و تأثیر آن بر ادب پارسی، دانشگاه تهران، تهران، صفحه ۳۸۵.

۱۶: مجتبی مینوی: یادنامه فردوسی، صفحه ۸۱.

در همان جایی که به «دینداری» محمود می‌پردازد و از این که او «جهان بسته از بت پرستان هند» سخن می‌گوید، درست در همین جا از قول نوشیروان به موبد پند می‌دهد که نباید به خاطر دین جنگید؟ آیا تصادفی است که اسفراینی، وزیر محمود، در برابر قلدری سلطان محمود تقریباً همان‌طور مقابله می‌کند که بوذرجمهر شاهنامه در برابر نوشیروان؟ آیا بین بوذرجمهر شاهنامه (که با نقل طبری و ثعالبی تفاوت دارد) و رفتار اسفراینی پیوندی نیست؟

چگونه است که در قیام کاوه، فردوسی موضوع نوشتن محضر را می‌آورد و آن را برجسته می‌کند، در حالی که این واقعه در تاریخ طبری و عزراالسیر ثعالبی نیست؟ آیا فردوسی در توصیف صحنه محضرسازی ضحاک به واقعه محضرسازی القادر بالله علیه فاطمی‌ها — که صدای آن در آفاق پیچید — نظر نداشته است؟ به نظر ما این موارد و ده‌ها نظیر این‌ها قابل تامل است که ما در بررسی متن شاهنامه بدان خواهیم پرداخت.

به آنچه گفتیم باید یک نکته اساسی را هم اضافه کنیم و آن این که فردوسی شخصیتی است بسیار بزرگ، دانشمندی است استوار و صاحب رای. چنین انسانی نمی‌تواند فقط بایگان و ثبات باشد و عقاید خود را در تدوین اثری که یک عمر روی آن کار می‌کرده، دخالت ندهد.

لنین به هنگام قضاوت درباره لوتولستوی روی این اندیشه درست تأکید می‌کند که نویسنده اگر واقعاً بزرگ و پربنوع باشد نمی‌تواند لااقل برخی جوانب اساسی دوران خود را منعکس نکند.<sup>۱۷</sup> این حکم در حقیقت فردوسی صدبار صادق است، چرا که او از دوران خویش نمی‌گریزد و فرزند آن دوران است، می‌کوشد که آن را در اثر خود منعکس نماید. فردوسی — چنانکه از سر تا پای شاهنامه پیداست — برای خود رسالتی قائل است، حرفی برای گفتن دارد. این حرف اگرچه در شاهنامه در کجا گفته شده است؟ آن کدام موجود جادویی بوده که عین شخصیت فردوسی را داشته و همه حرف‌های او را قبل از او در «نامه باستان» گفته و برای فردوسی کار دیگری جز به نظم کشیدن اثری موجود باقی نگذاشته است؟ چنین تصادفی باور نکردنی است. فردوسی مؤلف شاهنامه است. او را باید در این مقام شناخت و برای درک شاهنامه از درک عقاید فردوسی و تعیین شرایط

۱۷: لنین: لوتولستوی آینه انقلاب روس، مجموعه آثار، جلد ۱۵، صفحه ۱۷۹.

دورانی که وی در آن می زیست، آغاز کرد.

میان شاهنامه فردوسی و آثاری از همان دست که از زمان فردوسی و یا نزدیک به او باقی است تفاوت های آشکاری وجود دارد. علت این تفاوت ها چیست؟ متأسفانه بسیاری از پژوهشگران ایرانی که شاهنامه را شکل منظوم ماخذ مدونی می دانند این تفاوت ها را هم به حساب تفاوت ماخذ می گذارند. ذبیح الله صفا یادآوری می کند که «میان ثعالبی، طبری و شاهنامه مغایرت و بینوتی مشهود است» ولی از توجیه درست علت این مغایرت بازمی ماند و ادعا می کند که «دلیل بزرگ این امر اختلاف منابع آنهاست با یکدیگر.»<sup>۱۸</sup>

در حالیکه با یک نظر جدی می توان دریافت که دلیل بزرگ این مغایرت، اختلاف در جهان بینی تدوین کنندگان این کتاب هاست و نه اختلاف منابع. ما در این نوشته شاهنامه فردوسی را بویژه با دو اثر مشابه مقایسه کرده ایم: یکی تاریخ طبری و یا «تاریخ الرسل والملوک» تألیف محمد بن جریر طبری<sup>۱۹</sup> و دیگری تاریخ عززالسیر تألیف لابی المنصور الثعالبی.<sup>۲۰</sup>

تاریخ طبری جدی ترین اثر از نوع خود در آن زمان است. طبری با دقت تمام روایاتی را که درباره تاریخ گذشته ایران و کشورهای خاورمیانه وجود داشته، گرد آورده و انواع روایت ها را با صداقت تمام قید کرده است. طبری این اثر را قریب صد سال قبل از آغاز تدوین شاهنامه توسط فردوسی به پایان رسانید. در زمان منصور بن نوح سامانی بخشی از آن توسط بلعمی به فارسی برگردانیده شد و این درست ۱۸ سال قبل از آن بود که فردوسی دست به سرودن شاهنامه بزند.

دشوار است تصور کنیم که فردوسی طی ۳۵ سال تلاش برای تدوین شاهنامه از وجود تاریخ طبری بی خبر مانده و یا به آن دسترسی نداشته است. به احتمال قریب به یقین فردوسی تاریخ طبری را دیده و هرجا که روایتش با طبری تفاوت دارد، این تفاوت را باید ناشی از اختلاف بینش و سلیقه دانست. مقایسه

۱۸: ذبیح الله صفا، اثریاد شده، صفحه ۷۲.

۱۹: ماخذ ما تاریخ طبری ترجمه ابوالقاسم پاینده انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، چاپ تهران، ۱۳۵۳ است (از این پس در زیر نویس به ذکر تاریخ طبری... و قید صفحه اکثفا خواهیم کرد).

۲۰: ماخذ ما تاریخ عززالسیر معروف به کتاب عزراخبار ملوک الفرس و سیرهم تألیف لابی المنصور الثعالبی تصحیح متن عربی و ترجمه فرانسه از ژوتنبرگ. چاپ تهران، مکتبه الآسادی، ۱۹۶۳ (از این پس در زیر نویس به ذکر تاریخ عزرا... و قید صفحه اکثفا خواهیم کرد).

شاهنامه با تاریخ طبری می‌تواند سمت این اختلاف نظر را نشان دهد. مقایسه تاریخ عزرتعالی با شاهنامه برای درک عقاید فردوسی از این هم مهم‌تر است. ثعالی معاصر فردوسی و می‌توان گفت هم ولایتی اوست. او کتاب خود را درست در زمانی نوشت که محمود غزنوی شاهنامه فردوسی را با آن شدت رد کرد. جالب اینکه خود ثعالی گام پیش نگذاشت، بلکه برادر و سپهسالار محمود او را موظف به این کار کرد.<sup>۲۱</sup> علت این کار چیست؟ چرا دربار غزنوی که شاهنامه را نپذیرفت در همان وقت به یکی از بندگان خود فرمان داد تا همان مطالب را در کتابی گرد آورد؟ اگر پاسخ این پرسش را بیابیم به کشف یکی از نکات گرهی مناسبات فردوسی با سلطان محمود نزدیک شده و محتوای شاهنامه را بهتر درک خواهیم کرد.

پژوهشگران شاهنامه معمولاً برآنند که فردوسی و ثعالی هردو از یک ماخذ و منبع که شاهنامه ابومنصوری باشد، استفاده کرده‌اند.<sup>۲۲</sup> ولی هنوز دلیلی بر صحت این نظر ذکر نشده است. جز این که می‌گویند مطالب هردو شبیه است. به نظر ما این دلیل برای اثبات چنان نظری کافی نیست. چرا که ثعالی کتاب خود را پس از شاهنامه فردوسی نوشته و این اثر را به احتمال قوی در اختیار داشته و لذا دلیل شباهت می‌تواند بهره‌گیری ثعالی از شاهنامه فردوسی باشد. خود ثعالی درباره طرز تدوین کتاب مطالبی می‌گوید که می‌تواند راهنما باشد:

«امیر بزرگوار، بزرگزاد، دانشمند، دادگر، صاحب‌الجیش انبوه، ولی نعمت ابوالمظفر نصر بن ناصرالدین ابومنصور... پایدار بداراد خدا ملک او را. و استوار گرداناد پیروزی او را— که برتری او در دانش و فضل و بزرگواری و بزرگ منشی به سان برتری خورشید است بر ماه و دریاست بر قطره، بخشی از همت والای خویش را به گردآوری کتاب— که بوستان‌های دانش و ادب‌اند و سرچشمه‌های جوانمردی و

۲۱: به مقدمه تاریخ عزرت... رجوع کنید که در آن ثعالی می‌نویسد: «سرور بزرگوار، بزرگزاد، دانشمند، دادگر صاحب‌الجیش، ولی نعمت ابوالمظفر نصر بن ناصرالدین ابومنصور... به این بنده چاکر که برای بردگی درگاهش آفریده شده‌ام فرمان داد... به گردآوری نوشته...» صفحه XLVII.

۲۲: ذبیح‌الله صفا روی این عقیده پافشاری می‌کند. رجوع کنید به حماسه سرایی در ایران، صفحه ۱۰۳.



خوشخویی - گماشت و به کتاب‌های آراسته به پرتو دانش و میوه‌های پاکیزه آن و نوادر دست‌چین و واپسین اندوخته‌ها که در گنج خود او بود بسنده نکرد، بلکه فرمان داد کتاب‌شناسانی را که بردرگاهش بودند تازه‌ترین آن برگزینند و آنچه را به نام او آراسته می‌گردد و شایستگی بزم او را دارد، از نو فرافز آورند. «<sup>۲۳</sup>

از این مقدمه به روشنی پیداست که برادر محمود غزنوی - که برای ثعالبی برتر از خورشید و بحر و بر بوده - و ثعالبی خود را چاکر و برده‌ای می‌داند که اصولاً «برای بردگی کردن بردرگاهش» آفریده شده است - بسیاری کتاب‌های نادر و دست‌چین داشته و به آن بسنده نکرده و به کتاب‌شناسان امر فرموده است که تازه‌ترین را برگزینند و آنچه را که شایسته بزم اوست، از نو فرافز آورند. آیا شاهنامه فردوسی که از طرف دربار محمود با چنان جنجالی طرد شد و شهره آفاق گشت براین کتاب‌شناسان که در همان دربار خدمت می‌کردند، ناشناخته بود؟ آیا ثعالبی و دیگر خدمه دربار غزنوی که کتاب‌شناس هم بوده‌اند، از سرنوشت فردوسی و شاهنامه‌اش بی‌خبر بوده‌اند؟ باور کردنی نیست. زوتنبرگ - مصحح و مترجم عزر - معتقد است:

«بی‌تردید، سال‌ها پیش از آنکه عزر تدوین شود، منظومه فردوسی پایان یافته و لااقل برخی از قطعات آن از دست شاعر بیرون آمده بود. لذا ثعالبی نیز مانند سایر معاصرینش می‌توانست شاعر نامی را بشناسد.»<sup>۲۴</sup>

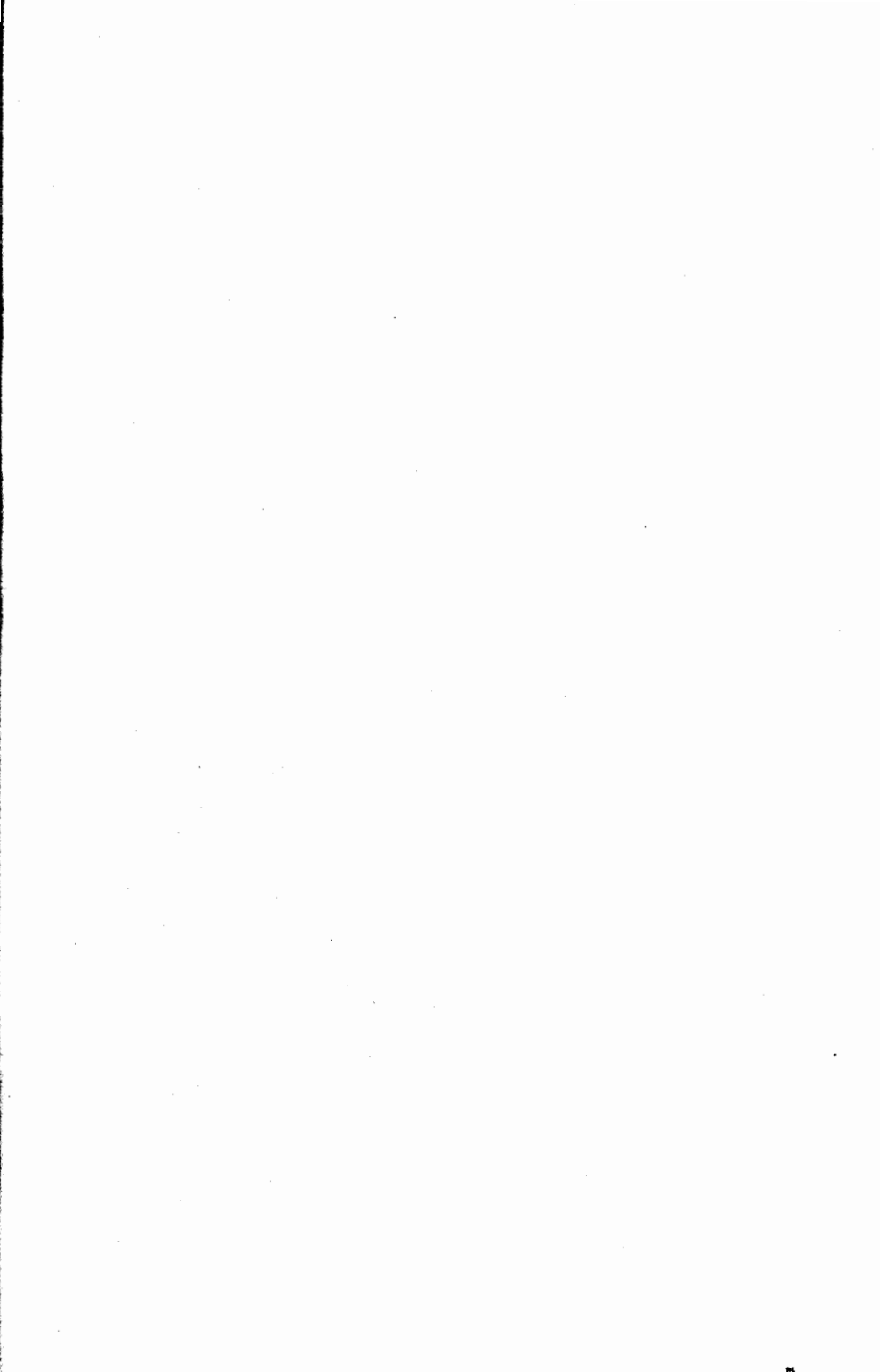
اگر این ظن قریب به یقین را مبنا قرار دهیم که ثعالبی فردوسی را می‌شناخته و لااقل به برخی از قطعات شاهنامه دسترسی داشته و بدون تردید از سرنوشت دردناک فردوسی با خبر بوده است، پرسش‌های جدی در پیش رو خواهیم داشت: چرا برادر محمود فرمان داد که مطالب همان شاهنامه‌ای را که سلطان با آن

۲۳: تاریخ عزر...، مقدمه مؤلف، صفحه XLVII (تکیه از ماست).

۲۴: تاریخ عزر...، صفحه XXIV

شدت رد کرده، از نو بنویسد؟ آیا هدف دربار غزنوی این نبود که جای خالی شاهنامه را با نوشته‌ای که شایسته بزمشان باشد «پر کنند»؟ آیا ثعالبی از شاهنامه فردوسی استفاده معکوس نکرده؟ از سرنوشت فردوسی «عبرت» نگرفته است؟

مقایسه شاهنامه فردوسی با تاریخ عزرتعالبی پاسخ این پرسش‌ها را می‌دهد و دو بینش متفاوت دو انسان متقابل را در برابر هم می‌گذارد. بزرگ‌مردی چون فردوسی که خود را برتر از افلاک می‌داند از تاریخ و افسانه یک چیز می‌فهمد و چاکر درباری که برای بردگی آفریده شده است، چیز دیگر. این واقعیت را در مقایسه این دو اثر جابجا خواهیم دید.



فصل سوم

# دوران فردوسی



بنابر آنچه گفتیم برای شناخت درست شاهنامه باید قبل از هر چیز دوران فردوسی را شناخت.

فردوسی در ۳۲۳ هجری (به قولی ۳۲۹) به دنیا آمد و در ۴۱۱ چشم از جهان فرو بست. دوران زندگی او یکی از پرجوش و خروش‌ترین دوران‌های تاریخ خلق‌های ایران و از بسیاری جهات از نقاط عطف آن است.

## ۱. مرحله تکاملی جامعه

اساسی‌ترین خصلت اجتماعی این دوران عبارت است از گسترش و تکامل سریع مناسبات فئودالی که بقایای جماعت‌های روستایی و مالکیت‌های آزاد، کوچک و متوسط دهقانی را از میان برده و مالکیت‌های عظیم و عظیم‌تر فئودالی و اشکال نوینی از این مالکیت به وجود می‌آورد.

ویژگی اشکال نوین مالکیت فئودالی در جامعه آن روز ایران عبارت از آن بود که بخش بزرگی از زمین‌های مزروعی به دولت - امیر، سلطان - تعلق داشت و از طریق اقطاع به امرای محلی واگذار می‌شد. در این شکل مالکیت فئودالی، خراج شکل اصلی بهره مالکانه فئودالی بود که مأمورین دولتی دریافت می‌کردند و پس از پرداخت سهم خزانه مرکزی، بقیه را صرف امور دولتی و محلی و صرف امور شخصی می‌کردند و خزائن شخصی خود را می‌انباشتند.

البته مناسبات فئودالی و از جمله شکل مالکیت وسیع دولتی بر زمین مزروعی در ایران تازگی نداشت. این نوع مناسبات از زمان ساسانیان پدید آمد و پیش

رفت. ولی بر اثر برخورد به دوسد مقاوم تکامل آن به شدت کند شد:

نخست اینکه جماعت های روستایی و مردم آزاد شهرها در قبال فتودالیزاسیون مقاومت می کردند. نقطه اوج این مقاومت جنبش مزدکی بود که به هنگام شاهی قباد، ارکان حکومت ساسانی را به لرزه افکند و مناسبات فتودالی را برای مدتی به خطر انداخت. اشراف و ملاکین زیر رهبری خسرو نوشیروان (کسری) کودتا کرده و جنبش را با بی رحمی و خشونت کم نظیری کوبیدند، ولی خود مجبور شدند از سرعت غضب و ضبط اراضی جماعت های روستایی بکاهند و «عدالت» را مراعات نمایند.

پس از مدتی روند فتودالی شدن بازهم سرعت گرفت و این بار به دومین سد یعنی به هجوم اعراب برخورد. پس از این هجوم، روند فتودالی شدن جامعه تا حدودی متوقف ماند. عرب ها در مرحله پائین تری از تکامل بودند. در میان آنها هنوز مناسبات عشیره ای بسیار قوی بود. آنها قبل از اینکه بتوانند مناسبات اجتماعی را در کشورهای تازه تسخیر شده و از جمله ایران تکامل بخشند می بایست مناسبات موجود را درک و هضم کرده و جای خود را لااقل در چهارچوب مناسبات زمان ساسانی محکم کنند و خراج و مالیات های فتودالی را در قالب اصول فقه و حقوق اسلامی جا دهند تا از دریافت تمام و کمال آنها مطمئن گردند. این کار مدت بالنسبه زیادی به طول انجامید. اختلافات میان گروه های گوناگون اشراف عرب و درون دستگاه خلافت نیز بر طول مدت افزود. تا اینکه عباسیان در اتحاد با اشراف زمیندار ایرانی به خلافت رسیدند. از این زمان مناسبات فتودالی با سرعت بیشتری گسترش یافت و پس از پیدایش حکومت های محلی در نقاط مختلف ایران شدت گرفت.

طی صد سال— از آغاز قرن نهم تا اوایل قرن دهم میلادی (زمان تولد فردوسی)— ۸ امارت نشین فتودالی مستقل و نیمه مستقل در ایالات مختلف ایران تشکیل شد. حکومت های محلی قدرت دولتی را بطور مستقیم تری در خدمت فتودالیزم می گذاشتند وزیر نظارت مستقیم خویش برای مالکیت فتودالی اشکال نوینی می آفریدند.

یک جانب از اقدام این دولت ها متوجه غضب اراضی جماعت های روستایی و «دهقانان» و تبدیل آنها به اراضی فتودالی بود و جانب دیگر ایجاد بزرگ مالکی های فتودالی به حساب اراضی دولتی.

در ایران از جمله در خراسان تا پایان قرن دهم میلادی هنوز جماعت های

روستایی، روستائیان آزاد و «دهقانان» زندگی می کردند. روستائیان آزاد اعضای جماعت های روستایی بودند که قطعات زمین سهم خود را از اراضی مشاع جماعت تفکیک کرده بودند. و اما «دهقانان» — به معنایی که آنروز مرسوم بود و نه به معنای امروزین — نجیب زادگان صاحب زمین بودند که در فاصله میان فئودال ها و روستائیان قرار داشتند.

رشد فئودالیسم موجودیت هر سه قشر فوق را تهدید می کرد. فئودال های بزرگ اراضی جماعت های روستائی و روستائیان آزاد را به زور از آنان می گرفتند و آنها را وادار به ترک زمین و یا پرداخت خراج های کمر شکن می کردند. نجیب زادگان دهقان نیز از این جهت در شرایط دشواری بودند. البته برخی از دهقانان دولتمند می توانستند با فئودال های محلی پهلو زنند و خود را به این یا آن فئودال بسته، در غارت روستائیان شرکت ورزند و خود به فئودال بدل شوند. اما توده اصلی دهقانان در حال نابودی بودند. فئودال های بزرگتر زمین های اینان را یا از طریق مرافعات قضایی و یا مستقیماً با توسل به زور تصاحب می کردند و آنان را به صفوف رعایا می رانند.

بدین طریق در طول قرن دهم (یعنی جلوششم فردوسی) بر روی هم جریان طولانی ورشکستگی اکثریت «دهقانان» و تبدیل اکثریت روستائیان آزاد ایران به وابستگان و رعایای فئودال ها پایان یافت.<sup>۱</sup>

فردوسی خود از قشر پائین «دهقانان» بود که طی زندگی خویش ورشکست شد. در آغاز شاهنامه، فردوسی از اینکه ثروت زیادی ندارد و نخواهد توانست مدت طولانی دوام آورد، یاد می کند و در پیری به سختی بسیار دچار می شود.

فردوسی که مردی بسیار استوار و کوه آساست، آنچنان در منگنه فقر مادی گرفتار می ماند که علی رغم اراده پولادینش در چند جای شاهنامه لب به شکوه می گشاید. در آغاز داستان رستم و اسفندیار به دنبال توصیف زیبایی بهار اشاره ای دردناک به فقر مادی خود می کند:

بهار است

۱: تاریخ ایران از دوران باستان تا پایان سده هجدهم. نوشته ا. پ. پطروشفسکی، پیگولفسکایا و... ترجمه کریم کشاورز، انتشارات پیام، تهران، ۱۳۵۴، صفحه ۲۷۴ (از این پس تاریخ ایران از دوران باستان ذکر می شود).



کنون خورد باید می خوشگوار  
 هوا پر خروش و زمین پر زجوش  
 خنک آنک دل شاد دارد بنوش  
 درم دارد و نقل و جام نبید  
 سر گوسفندی تواند برید  
 مرا نیست، فرخ مر آنرا که هست  
 بسخشیای بر مردم تنگدست<sup>۲</sup>  
 که می بوی مشگ آید از جویبار

برخی از شرح حال نویسان فردوسی را عقیده بر آن است که فقر او در پایان زندگی نتیجه اشتغال دائمش به کار شاهنامه بوده تا جایی که به امور املاک خود نمی رسیده است. این عقیده بیشتر از آن کسانی است که فردوسی را «ناظم امینی» می دانند و از خلاصه حرف آنان چنین برمی آید که فردوسی ۳۵ سال فقط صرف قافیه پردازی کرده و لذا نتوانسته است ملک خود را اداره کند.

اما در واقع امر درد فردوسی به مراتب عمیق تر از اینهاست. کمر فردوسی را شاهنامه نمی شکند، بلکه خراج می شکند. فردوسی با آنکه از زمره «دهقانان» است و قاعدتاً می بایست از پرداخت خراج آزاد باشد، در آن زمان خراجگذار است. فتودال های بزرگ بر او و امثال او خراج بسته اند و او در زمستان سخت نه هیزم دارد و نه جو؛ تازه باید خراج هم پردازد. فردوسی زمستان تیره را توصیف می کند و روزگار تیره تر از زمستان قشر دهقان و به طریق اولی طبقات زحمتکش را:

ز گیتی برآمد سراسر خروش  
 برآمد یکی ابر و شد تیره ماه  
 نه دریا پدید و نه دشت و نه راغ  
 حواصل فشاند هوا هر زمان  
 نماندم نمک سود و هیزم نه جو  
 بدین تیرگی روز و بیم خراج  
 همه کارها را سراندر نشیب  
 در آذربید این جشن روز سرروش  
 همی تیر بارید زابر سیاه  
 نبینم همی در هوا پر زاغ  
 چه سازد همی زین بلند آسمان  
 نه چیزی پدید است تا جودرو  
 زمین گشته از برف چون کوه عاج  
 مگر دست گیرد حسین قتیب<sup>۳</sup>

این اشعار آشکارا از وضع قشری که فردوسی متعلق بدان است حکایت می کند. فقط او نیست که باید خراج پردازد. قشر متوسط و پائینی دهقان است که زیر مهمیز امیران قدرتمند خرد می شود. نه تنها برای شخص فردوسی، بلکه برای قشر اجتماعی اوست که همه کارها سراندر نشیب دارد.

۲: جلد ششم، صفحه ۲۱۶، ازبیت ۱ به بعد.

۳: جلد هفتم، صفحه ۳۰۲، ازبیت ۶۸۶ به بعد.

آیا می‌توان تصور کرد که روحیهٔ این قشر در حال اضمحلال، که فردوسی از میان آنها برخاسته و درد آنها را بردل دارد، در شاهنامه منعکس نشود؟ آیا ممکن است شخصیت برجسته‌ای چون فردوسی که به نان جو و هیزم نیازمند مانده و از بیم خراج بر خود می‌لرزد و امیدش به امثال حسین قتیب است، در برابر این وضع ساکت بماند، از کنار زندگی بگذرد و ۳۵ سال فقط به بستن قافیه و حفظ «امانت» مشغول باشد؟

در بررسی شاهنامه پاسخ این پرسش را با مثال‌های مشخص خواهیم یافت و خواهیم دید که فردوسی چگونه از موضع طبقاتی «دهقانان» ندار و ورشکسته، طبقهٔ باجگیر فتودال و سلاطین غارتگر را می‌گوید.

## ۲. نبردهای سیاسی

گسترش و سلطهٔ کامل فتودالیسم در یک نبرد سهمگین و طولانی طبقاتی در همهٔ عرصه‌های سیاسی و ایدئولوژیک جریان داشت. مقاومت تودهٔ مردم در برابر فتودال‌ها به صورت جنبش‌های وسیع توده‌ای و نبرد رقابت‌آمیز فتودال‌ها با یکدیگر به صورت توطئه‌ها، آنتریک‌ها، جنگ‌های مداوم خانگی، پیدایش و محوسلسله‌های حکومتی تجلی می‌کرد و هر دو با نبرد آراء و عقاید توأم بود. در آن حدودی که برای درک محیط زندگی و تشکل افکار و اندیشه‌های فردوسی ضروری است نظری به این نبرد طبقاتی می‌اندازیم.

### الف. جنبش‌های توده‌ای ضد فتودالی

جنبش‌های خلقی علیه ستم فتودالی از زمان ساسانیان پدید آمد و رشد کرد. بزرگترین آن در زمان ساسانی جنبش مزدکی است که سرتاسر ایران را فرا گرفت و تا مرکز قدرت حاکمه — دربار ساسانی — رسوخ کرد. از زمان مزدک تا زمان فردوسی که قریب چهارصد سال است، بیش از ۱۸ قیام خلقی و نهضت بزرگ بردگان و روستائیان در نقاط مختلف ایران پدید آمد (تقریباً هر ۲۰ سال یک

جنبش!!). شرق ایران از پرجوش‌ترین مناطق نبردهای توده‌ای بود. در این مناطق بود که از سال ۱۳۰ تا ۳۰۰ هجری قمری جنبش سنیباد، نهضت سپید جامگان، جنبش روستایی به رهبری استادسیس، جنبش سرخ‌علمان، نهضت روستایی و پیشه‌وری به رهبری حمزه بن اترک (آذرک)، نهضت رافع ابن لیث، جنبش علویان طبرستان به رهبری اطروش و سرانجام نهضت قرمطیان به رهبری محمد نخشی — که مانند نهضت مزدکی تا درون دربار (دربار سامانی) رسوخ کرد — برپا شد. اگر در نظر بگیریم که درست در همین نواحی جنبش‌های مترقی و خلقی بزرگی چون جنبش ابومسلم به وقوع پیوسته و نخستین دولت‌های مستقل محلی ایرانی چون: طاهریان، صفاریان، سامانیان، علویان و آل زیار نیز در همین مناطق تشکیل شده، به عمق و وسعت حوادث سیاسی مناطق پیرامون موطن فردوسی پی خواهیم برد.

نهضت‌های روستایی شعارهای آشکار طبقاتی و ضد فئودالی داشتند و صرف‌نظر از اینکه در چه پوشش عقیدتی باشد، مالکیت‌های بزرگ فئودالی را محکوم می‌دانستند؛ از دمکراتیسم جماعت روستایی دفاع می‌کردند و مخالف پرداخت خراج به دولت فئودالی بودند. حمزه بن آذرک که سال‌های متمادی در سیستان و خراسان نفوذ داشت، از مسلمانان خراج نمی‌گرفت و مخارج لشکریان را از محل غنایم جنگ‌هایی که با «کفار» می‌کرد، تامین می‌نمود (او تمام کسانی را که به خلیفه و حاکم او وفادار بودند، کافر می‌شمرد). حسن بن علی ملقب به اطروش که جنبش روستائیان طبرستان را رهبری کرد و به پیروزی موقت رسانید، مالکیت بزرگ فئودالی را محکوم می‌کرد، زمین را از فئودال‌ها می‌گرفت و به روستائیان می‌داد. ابوریحان بیرونی دانشمند بزرگ و معاصر فردوسی که از نظر طبقاتی مدافع فئودالیسم است درباره جنبش اطروش با خشم می‌گوید که دهقانان را شاه ایران باستان فریدون مستقر ساخت و اکنون حسن اطروش می‌خواهد آنان را برکنار کند تا هر عامی نیز مانند «مردم محترم» صاحب زمین شود.<sup>۴</sup>

جنبش اطروش (۳۰۱ — ۳۰۶ هجری قمری) بسیار نزدیک به عصر فردوسی است و از آنجا که اطروش علیه دولت سامانی برخاسته بود و با نیروهای آن می‌جنگید، قطعاً خبرش در سرتاسر خراسان منتشر شده بود. نزدیک‌ترین جنبش به زمان فردوسی، جنبش قرمطیان خراسان است که

۴: تاریخ ایران از دوران باستان...، صفحه ۲۳۱.

چهل سال دوام یافت و در ۳۳۱ هجری قمری - زمانی که فردوسی کودک خردسالی بود - با خشونت و سببیت تمام سرکوب شد. این جنبش یکی از وسیع ترین جنبش های روستائی خراسان است.

قرمطیان خراسان نیز مانند قرمطیان سایر نقاط شعار برابری اجتماعی می دادند و مالکیت های بزرگ فئودالی و دریافت خراج از دهقانان و رعایا را محکوم می کردند.

این جنبش در میان وسیع ترین قشرهای مردم و بویژه روستائیان و پیشه وران رسوخ کرد و بزرگترین روشنفکران زمان نیز با آن همراه شدند، تا جایی که جنبش به درون دربار سامانی راه یافت. عده ای از وزیران و دبیران درباری بدان گرویدند. شاه سامانی - نصر بن احمد (نصر دوم) نیز سرانجام با آن همراه شد، بدین امید که با استفاده از جنبش توده ای، فئودال های مخالف و سپهسالاران گردنکش ترک را که دیگر فرمان او نمی بردند، تابع خود کند. اما کار جنبش چنان بالا گرفت که اینگونه چار چوب ها را شکست. فئودال ها و سران سپاه که اوضاع را چنین دیدند، دور نوح بن نصر سامانی - نوح اول - گرد آمده و علیه نصر دوم سامانی کودتا کردند. نصر از سلطنت خلع شد و نوح پسر نصر به تخت نشست و با وحشیگری تمام جنبش را سرکوب کرد.

در جریان سرکوب جنبش عده کثیری از مردم کشته شدند. روشنفکران مرفقی که به توده مردم پیوسته بودند، به شدت آزار دیده و عده ای از آنان به قتل رسیدند. محمد رودکی شاعر بزرگ و بنیان گذار شعر دری از روشنفکران برجسته زمان خویش است که به جنبش پیوست و پس از سرکوب آن شکنجه فراوان دید. برخی را عقیده بر آن است که رودکی بر خلاف مشهور از کودکی کور نبوده، بلکه در این حوادث به چشم او میل کشیده و کورش کرده اند. او چندی بعد از کودتا به ذلت در گذشت.<sup>۵</sup>

جنبش قرمطی خراسان، پیوستن نصر سامانی به آن و سپس کودتای پسرش نوح و سرکوب جنبش از لحاظ جریان حوادث بسیار شبیه جنبش مزدکی، پیوستن قباد به آن و سپس کودتای نوشیروان و سرکوب جنبش است.

۵: تاریخ بیهقی، تصحیح و تعلیقات از سعید نفیسی، انتشارات سنایی، تهران، ۱۳۲۶ (از حواشی سعید نفیسی)، صفحه ۸۴۵.

فردوسی در اوج نهضت قرمطی چشم به جهان گشود و در کودکی شاهد سرکوب وحشیانه جنبش شد. او تمام دوران جوانی خود را در زیر سلطه حکومت ترور و وحشتی که پس از سرکوب جنبش برقرار شد، گذرانید. قرمطی گیری و قرمطی کشی و تجاوزهایی را که تحت این عنوان به جان و مال و ناموس مردم می شد، به چشم دید.

سرکوب جنبش قرمطی توسط نوح دوم سامانی، سلسله سامانی را از سقوط نجات نبخشید. برعکس پایه های آن را سست تر کرد. حکومت سامانی از مدت ها پیش از ترس مردم به غلامان ترک متصل شده بود و ارتش سامانی بیشتر از غلامان ترک تشکیل می شد، که در سلسله مراتب نظامی روز بروز بالا تر می آمدند. پس از سرکوب جنبش خلق، که حکومت سامانی بطور کامل تری از مردم گسیخت، نفوذ غلامان ترک در حکومت افزایش یافت تا جایی که در ۳۵۱- که فردوسی حدود ۲۲ سال داشت- یکی از غلامان ترک مأمور خراسان به نام الب تکین درست در موطن فردوسی علم عصیان علیه سامانیان بر افراشت، به غزنین رفت و حکومت غزنویان را بنا نهاد. طولی نکشید که این حکومت نوین استبدادی خراسان را نیز زیر سلطه خود گرفت. بخش بزرگی از عمر پر ثمر و در عین حال بسیار دردناک فردوسی در زیر سلطه غزنویان گذشت.

حکومت غزنوی حکومت خشن فئودالی بود. امرای غزنوی به خصوص محمود غزنوی که پر قدرت ترین سلطان آن سلسله است، بیشتر وقت خود را به جنگ و لشکر کشی های غارتگرانه گذرانیدند. محمود ۱۷ بار به هندوستان لشکر کشید و غنائم فراوان آورد. اما این غنائم هر قدر هم که زیاد بود نمی توانست هزینه های نظامی هنگفت و هزینه سنگین در بار پر طمطراق او را تامین کند. بار این هزینه ها به دوش توده مردم می افتاد که می بایست مالیات و خراج روزافزونی بپردازند. حتی وقایع نگاران در باری هم نوشته اند که هنگام اخذ مالیات «رعایا را مانند گوسفندان پوست می کنند».

در زمان غزنویان بسیاری از روستاها خالی از سکنه شد، آبیاری متروک گشت، بهای زمین پائین آمد، قحطی پی در پی بروز کرد که بر اثر آن مردم گروه گروه در شهرها و روستاها از گرسنگی جان می سپردند. فردوسی شاهد چند قحطی بزرگ و بیماری های واگیر- و با- بود.

محمود غزنوی روستائیان را موضوع خراج می دانست. تا جاییکه وقتی مردم

بلخ در برابر حمله قراختائیان مقاومت کردند آنان را مواخذه کرد که:

«مردان رعیت را با جنگ کردن چه کار باشد؟ لاجرم شهر  
ویران شد و مستغلی بدین بزرگی از من بسوختند. تاوان از شما  
خواسته آید. آن در گذشتیم. نگرید تا از این پس چنین مکنید که هر  
پادشاهی قوی تر باشد و از شما خراج خواهد و شما را نگاهدارد خراج  
بباید داد.»<sup>۶</sup>

این فشار مداوم غیر انسانی به توده مردم موجب خشم و عدم رضایت وسیع  
عمومی بود و اگر چه در زمان محمود به علت سلطه نظامی او و این که جنبش قرمطی  
تازه سرکوب شده بود این عدم رضایت به قیام بزرگی تبدیل نشد، ولی به صورت نبرد  
مداوم طبقاتی و به انواع اشکال بروز می کرد.

به هنگام بحث از جنبش های توده ای باید به موضع «دهقانان» نیز توجه  
کرد. دهقانان، چنانکه گفتیم، نجیب زادگان صاحب زمین بودند که بسته به میزان  
مالکیت و قدرت اقتصادی خود به قشرهای مختلف تقسیم می شدند.

قشر فوقانی «دهقانان» معمولاً مخالف جنبش های توده ای بودند، اما قشر  
پائینی دهقانان که به سرعت استقلال اقتصادی خود را از دست داده، به خراجگذار  
فئودال های برتر بدل می شدند، از جنبش های توده ای روستائی حمایت می کردند.  
فئود قرمطیان در میان روشنفکران و وزیران و دبیران دربار سامانی را باید نتیجه این  
تجزیه طبقاتی دانست. این روشنفکران که معمولاً از میان «دهقانان» برمی خاستند،  
از آنجا که طبقه خود را در معرض نابودی می دیدند برای مقابله با فئودالیسم رشد  
یابنده با جنبش روستائی هم آواز می شدند.

فردوسی نیز که به قشر پائینی «دهقانان» تعلق دارد با جنبش توده ای هم  
آواز است و حسن نظر خود را نسبت به این جنبش ها در شاهنامه منعکس می کند.

## ب. نبرد رقابت آمیز فتودال ها

جانب دیگر نبرد سیاسی - چنانکه گفتیم - عبارت بود از نبرد میان خاندان های فتودال که هر یک در گوشه ای بساط حکومت گسترده و برای توسعه منطقه نفوذ و یا حفظ قدرت خویش بی وقفه با هم در جنگ و ستیز بودند.

سرزمین ایران - به وسعتی که در شاهنامه توصیف شده - در زمان فردوسی میان چند ده خاندان بزرگ و کوچک فتودال تقسیم می شد. و از آن جمله در خراسان و ماوراء النهر و گرگان بیش از ده خاندان فتودال بر سر قدرت با هم در نبرد بودند. جنگ میان آنان هرگز قطع نمی شد. اغلب، شهرها دست به دست می گشت، زن و مرد و کودک اسیر می شد و درکوی برده فروشان به فروش می رسید. شهرها و دهات به غارت می رفت.

در طول عمر فردوسی بیش از ۱۰۰ جنگ فقط در ایران شرقی رخ داد که اگر فردوسی آنها را بچشم ندیده باشد، اغلب شاهد لشکرکشی های آن بوده است. موطن فردوسی - طوس - یکی از گذرگاه های مهم ارتباطی آن زمان بود و در بسیاری جنگ ها لشکر یان از آنجا می گذشتند. به علاوه طوس مورد اختلاف میان خاندان های فتودالی بود و بر سر آن کشمکش ها می رفت. در زندگی فردوسی چندین جنگ در دهات طوس یعنی در همسایگی فردوسی رخ داد. با توجه به این جنگ های مداوم است که فردوسی در آغاز شاهنامه بیم آن دارد که نتواند کارش را به پایان رساند:

سراسر زمانه پر از جنگ بود بجویندگان بر جهان تنگ بود<sup>۷</sup>

بررسی همه حوادث سیاسی و حتی مهمترین حوادث دوران زندگانی فردوسی - که بدون تردید در شاهنامه به نوعی منعکس شده - بسیار دشوار است و باید جداگانه بدان پرداخت. اما نظری گذرا به این حوادث را ضرور می دانیم.

تقریباً همزمان با تولد فردوسی سه حادثه بزرگ به وقوع پیوست: سال ۳۲۱ هجری در غرب خلافت عباسی، فاطمیان خلافت جدیدی بنیان نهادند و به مبارزه طلبی با خلفای عباسی برخاستند. دو سه سال پس از آن (تقریباً همزمان با تولد

۷: جلد اول، صفحه ۲۳، بیت ۱۵۳.

فردوسی) برادران بویه— که از میان مردم زحمتکش برخاسته بودند— سلسله آل بویه را در غرب ایران بنا نهادند و خلافت عباسی را از شرق مورد تهدید قرار دادند. کمی قبل از اینها ترکان آل خاقان یا آل افراسیاب حکومت خود را در شرق خراسان چنان بسط دادند که به سال ۳۱۵ هجری با سامانیان همسایه شدند.

آل بویه پس از استقرار بلافاصله راه بغداد پیش گرفتند. معزالدوله به سال ۳۳۴ وارد بغداد شد، مستکفی خلیفه عباسی را برانداخت و چشمانش را میل کشید و خلیفه دیگری که به درستی لقب مطیع گرفت، به جای او گماشت. از آنجا که آل بویه شیعی مذهب بودند (واصولا در مذهب تعصبی نشان نمی دادند) سلطه آنان در بغداد نیروی شیعیان را در سرتاسر سرزمین خلافت واز جمله در خراسان تقویت می کرد. در این زمان فردوسی ۵ تا ۱۰ ساله بود.

فاطمیان پس از استقرار در تونس و شام و عربستان قدرت یافتند و به سال ۳۵۶ مصر را گرفتند و در ۳۶۴ (تقریباً همزمان با آغاز سرایش شاهنامه توسط فردوسی) قاهره را پایتخت خود کردند و سال بعد از آن عزیز، معتبرترین خلیفه فاطمی، به حکومت رسید. در زمان عزیز، خلافت تازه نفس فاطمی قدرت فراوان یافت و مبلغین و داعیان فاطمی (اسماعیلی) در سرتاسر بلاد اسلامی و بویژه در خراسان به فعالیت وسیعی دست زدند و عزیز برای جلب حکام خراسان نیز کوشش فراوانی به کار برد.

قدرت آل بویه نیز افزایش یافت و از زمانی که عضدالدوله به شاهی رسید (۳۳۸ هجری) ایران غربی در دست او متحد شد و کمی بعد (۳۶۳) عمان نیز به تصرف آل بویه درآمد.

روشن است که مجموعه این تحولات در غرب ایران با جنگ های فراوان و مبارزات سیاسی مداوم میان آل بویه و خلافت عباسی و فاطمیان و خلفای عباسی و همچنین در درون هر یک از این خاندان ها، توأم بود.

در شرق ایران— موطن فردوسی و اطراف آن— نیز در این زمان مبارزات شدیدی جریان داشت. حکومت سامانیان که بر اثر جنبش وسیع خلق و سرکوب آن توسط غلامان ترک به شدت تضعیف شده بود، نمی توانست از زیر بار مشکلات کمر راست کند. نوح اول که جنبش قرمطی را سرکوب کرد، موفق نشد مقاومت مردم و لشکریان را بشکند. در چهارمین سال سلطنت او عصیان بزرگی در مرو و میان لشکریان رخ داد که به زحمت سرکوبش کردند.



طبیعی است که این جنبش‌ها و عصیان‌ها — اگر چه سرکوب می‌شد — اثر خود را در حکومت می‌گذاشت و در بار سامانی را بسیار ضعیف می‌کرد. این ضعف از اینجا آشکار است که نوح اول فقط ۱۲ سال، جانشین او عبدالملک کمتر از ۸ سال سلطنت کردند و در این مدت همواره با طغیان و جنگ روبرو بودند. بلافاصله پس از مرگ عبدالملک حکومت غزنویان پایه‌گذاری شد (۳۵۱) که بخش اعظم سرزمین سامانی را تسخیر کرد. فردوسی شش پادشاه سامانی را دید.

ملک سامانیان میان تعداد زیادی از خاندان‌های کوچک فئودالی محلی تقسیم می‌شد که بر اثر ضعف دولت مرکزی هر یک استقلال بیشتر و منطقه نفوذ بیشتری طلب می‌کردند و مدام با یکدیگر در جنگ بودند.

خراسان ناحیه‌ای بود که احتمالا بیش از همه مناطق دیگر ملک سامانی دست بدست می‌شد، بطوری که در طول عمر فردوسی تا زمان انقراض سامانیان بیش از ده بار سپهسالار خراسان تغییر یافت و حکومت ناحیه دست بدست شد. چندین بار در خود طوس میان اینان جنگ رفت تا سرانجام غزنویان بطور کامل فاتح آمدند.

این جنگ‌ها با غارت اموال مردم، ویرانی شهرها و دهات، اسیر کردن زنان و کودکان همراه بود و اغلب شکل مذهبی به خود می‌گرفت. سبکتکین پس از پیروزی بر سیمجور — که جنگ شدید آن در یکی از دهات طوس اتفاق افتاد — تمام شهر را غارت کرد و چون در این جنگ بهانه مذهبی نیز در میان بود و سبکتکین با شیعیان مخالفت می‌کرد، بقعه امام رضا را نیز ویران کرده، زائرین آن را آزار داد.

محیط درون در بارها و بارگاه‌های شاهان و امیران در این دوره توأم با هرج و مرج و فساد بود. نبرد برای کسب قدرت میان گروه‌های گوناگون در باری لحظه‌ای قطع نمی‌شد. برادر علیه برادر، مادر علیه پسر، پسر علیه پدر می‌رزمیدند. چوبه دار، تهمت، میل کشیدن به چشم، زهر دادن و نظائر آن از عادی‌ترین کارها به حساب می‌آمد و زندان و بند و زنجیر از ساده‌ترین مجازات‌ها بود.

فردوسی مرگ غیر طبیعی بیش از سی شاه و امیر و وزیر را که در جنگ و یا در زندان به قتل رسیدند، شاهد بود.

از زمانی که محمود غزنوی جای خود را در سلطنت محکم کرد، دولت مرکزی قوت یافت و فئودال‌های محلی زیر سلطه غزنویان قرار گرفتند و لذا جنگ آشکار میان آنان کمتر شد. اما در عوض جنگ‌های توسعه طلبانه شدت یافت. جنگ‌های محمود در هند از آن جمله است.

یکی از خصوصیات زمان فردوسی انتشار سریع خبرهاست. با آن که در آن زمان وسایل ارتباطی زیاد نبود و راه‌ها بر اثر جنگ‌های مداوم ناامن بود، رابطه میان شهرهای مختلف به خوبی حفظ می‌شد و رفت و آمد بسیار وسیع بود. خاندان‌های فتودالی از ری تا بخارا و خوارزم و از گرگان تا غزنین معمولاً باهم وصلت می‌کردند و رابطه منظم میان دربارها وجود داشت. جنگ‌ها و لشکرکشی‌های مداوم نیز به انتقال نیرو از این نقطه به آن نقطه و لذا انتشار خبر از این سو به آن سو کمک می‌کرد.

فردوسی، در طوس، در مرکز این خبرها قرار داشت و نمی‌توان تردید کرد که حوادث سیاسی را تعقیب می‌کرد.

در صفحات پیش‌گفتیم که جنبش قرمطی خراسان و ماوراءالنهر (۳۲۶-۳۳۰ هجری)، پیوستن نصر بن احمد به آن، کودتای نوح اول علیه پدر، از نظر شکل و حتی محتوی بسیار شبیه جنبش مزدکی و کودتای نوشیروان است. اینک باید اضافه کنیم که آنچه در آن سال‌ها در دربار سامانی می‌گذشت بطور کلی به اوضاع سلسله ساسانی در پایان کارشان شباهت فراوان داشت و می‌توان گفت که فردوسی می‌توانست برای بسیاری از شخصیت‌های شاهنامه و حوادث آن نمونه‌هایی در زمان خود بیابد.

### پ. نبرد ایدئولوژیک

نبردهای شدید سیاسی - طبقاتی آن زمان با نبردهای بسیار پر وسعت ایدئولوژیک توأم بود. در حکومت اسلامی دین با سیاست می‌آمیخت. خلیفه اسلام هم حاکم سیاسی بود و هم رهبر روحانی و لذا خلافت می‌بایست حقانیت خود را ثابت کند و براساس این حقانیت حاکمیت خود را حفظ نماید. از اینجاست که از فردای درگذشت پیغمبر اسلام تمام اختلافات بر سر حکومت بطور صریح و الزامی با اختلاف بر سر تعبیر و تاویل مذهب اسلام در می‌آمیخت.

زمانی که حکومت اسلامی دامنه سلطه خود را گسترش داد، سران عرب به آسانی و به سرعت به جرگه فتودال‌ها پیوستند و به دریافت مالیات‌های سنگین از توده مردم پرداختند. بویژه از زمانی که بنی‌امیه زمام قدرت را به دست گرفت، فشار بر توده‌ها افزایش یافت. عباسیان که در آن زمان علیه خلافت بنی‌امیه برخاستند، نیز

مطالبات سیاسی خود را در زیر پوشش مذهبی بیان می کردند. آنها خود را جانشینان بحق پیغمبر معرفی کرده و برای رسیدن به حکومت به دعوت میان مردم می پرداختند. بر اثر این دعوت پنهانی که سال ها ادامه یافت جنبش ابومسلم در خراسان پدید آمد که بسیاری از توده های روستایی به امید روزهای بهتر بدان گرویدند. اما عباسیان پس از رسیدن به حکومت و محکم کردن جای خود طبق معمول وعده هایی را که داده بودند، فراموش کردند و دین را به چماق حکومت فتوادی بدل نموده و هر مخالفی را به نام کافر کوبیدند و وسایل تبلیغات رسمی و ابزار و آلات دستگاه دولتی را در نبرد ایدئولوژیک به کار گرفتند.

مخالفان عباسیان نیز به نوبه خویش برای مقابله با آنان به نبرد وسیع ایدئولوژیک نیازمند بودند. لازم بود اثبات شود که عباسیان — برخلاف آنچه ادعا می کنند — نماینده خدا در زمین نیستند، غاصبند.

به این ترتیب پیوند نزدیک دین و دولت سبب می شد که هر مبارزه سیاسی الزاماً با مبارزه آشکار و وسیع ایدئولوژیک — مذهبی همراه شود و هر داعی حکومت، خود را نماینده خدا و طرف مقابل را کافر قلمداد کند. تمام دوران خلافت عباسی عرصه وسیع ترین، خشن ترین و بیرحمانه ترین مبارزات ایدئولوژیک است.

جنبش های توده ای نیز در این زمان پوشش مذهبی داشتند و در قبال دین حاکم فتوادی احکام مذهبی را به سود خویش تعبیر و تفسیر می کردند. این جنبش ها در ایران معمولاً به عقاید مزدک برمی گشتند و جهان را عرصه نبرد دو مبدأ: نیکی و بدی می دانستند و ریشه بیداد اهریمنی را در وجود مالکیت خصوصی فتوادی بر زمین و عدم تساوی اجتماعی می شناختند. در جنبش های گوناگونی که از زمان مزدک تا فردوسی ادامه یافت طرز بیان تغییر کرد، اما خواست اصلی توده ها که عدالت اجتماعی باشد بدون تغییر ماند.

دو حادثه از سه حادثه مهم سیاسی که در زمان حیات فردوسی رخ داد، انعکاس وسیع ایدئولوژیک داشت: یکی فتح بغداد به دست آل بویه و دیگری فتح مصر به دست فاطمیان.

تقسیم جهان اسلام به دو خلافت، نبرد ایدئولوژیک را که پوشش مذهبی داشت، بسیار شدت بخشید. بخصوص از زمانی که القادریالله خلیفه عباسی به خلافت نشست (۳۸۱ تا ۴۲۲) مبارزه ایدئولوژیک میان سنی و شیعه وسعت گرفت. القادریالله برای رهایی بغداد از زیر نفوذ آل بویه و برای مقابله با فاطمی ها تکیه

خاصی روی سنت گذاشت و با هر عقیده مخالفی به جنگ برخاست. او تصمیمات مشخص سیاسی - ایدئولوژیک علیه فاطمیان و علیه فرقه‌های شیعه اتخاذ کرد. از جمله به سال ۴۰۱ محضری علیه خلفای مصر ساخت و در این محضر آنان را مجوس و ملحد نامید و تکفیر کرد. به دستور القادر بالله چندتن از علما و فقهای سرشناس را مجبور کردند که این محضر را امضاء کنند. این محضر زمانی نوشته شد که صاحب موصل، معتمدالدوله، با خلافت فاطمی وارد مکاتبه و مراوده شد. احتمال بیعت می‌رفت. اما مراوده پنهانی نماند. به خلیفه عباسی خبر دادند و او صاحب موصل - معتمدالدوله - را مجبور کرد که ابراز ندامت کند (معلوم می‌شود روش‌های ساواک و سیا خیلی هم تازه نیست!!) بعلاوه خلیفه القادر بالله محضر نوشت بر بطلان نسب حکام مصر که بر خلاف ادعای خود اولاد مهدی نیستند. از خوارچند. نسب به علی ابن ابی طالب نمی‌برند. مجوسند و زنادقه...<sup>۸</sup>

چندتن از علمای اعلام به این محضر شهادت دادند و از جمله سید رضی از علویان از روی تقیه این محضر را امضا کرد و علیه فاطمیان شهادت داد، ولی در پشت سر شعری در مدح فاطمیان سرود. سید رضی را احضار کردند. او مجبور شد شعر خود را انکار کند.

این محضر در تمام بلاد اسلامی پخش شد و خبر تقیه سید رضی نیز به همه جا رسید و انعکاس وسیع یافت. [به گمان ما بسیار محتمل است که فردوسی به هنگام تصویر صحفه محضرسازی ضحاک، همین محضرسازی القادر بالله را در نظر گرفته باشد.]

القادر بالله به همه امیران و حکام وابسته دستور اکید داده بود که علیه فاطمیان و هواداران‌شان به شدت و با خشونت بستیزند. تلاش القادر بالله در این جهت بسیار لاجوجانه و مستمر بود. او تا پایان عمر به این تلاش ادامه داد. به عبارت دیگر فردوسی بخش دوم عمر خود، یعنی تقریباً تمام مدتی را که مشغول سرودن شاهنامه بود، در این رژیم سیاه توام با تفتیش عقاید گذراند.

یکی از حکامی که با دقت تمام سیاست مذهبی خشن القادر بالله را دنبال می‌کرد محمود غزنوی بود که همزمان با آغاز خلافت القادر بالله در غزنه به سلطنت نشست و با حساب‌های سیاسی به این نتیجه رسید که باید در نبرد میان عباسیان و

۸: تاریخ جهانگشای جوینی، چاپ لیدن، ۱۹۳۷، جلد سوم، صفحه ۱۷۳.

فاطمیان جانب عباسیان را نگاه دارد و به پیروی از مذهب سنی حنفی به شدت تظاهر کند و القادر بالله را امام بشناسد و به تحت الحمایگی مذهبی-سیاسی او بیاید.

در اینکه محمود آنقدرها که تظاهر می کرد مذهبی نبود، حرفی نیست. زندگی او کمترین پیوندی با موعظه های مذهبی اش نداشت. اما در این هم تردیدی نیست که نبرد ایدئولوژیک با شدیدترین وسایل و جنایت بارترین شیوه ها یکی از ارکان حکومت محمود بود. محمود می دانست که مردم با او نیستند و جلب نظر مردم با تظاهر مذهبی ساده مقدور نیست. اگر بخواهد به سوی مردم آید و نظر مردم را بپذیرد باید در سیاست روزمره خود، در میزان خراج، در جنگ، در صلح و... تغییر اساسی بدهد، که آن را به سود خود نمی دید. لذا برای محمود بهترین ایدئولوژی عبارت بود از مخالفت با آزاداندیشی قرمطیان و سرکوب وحشیانه هر صدای مخالف و ایجاد محیط وحشت.

از نظر سیاست خارجی نیز محمود به تعصب سنی گری نیاز داشت، چرا که همسایگان او در غرب شیعی بودند و محمود زیر پوشش مذهب سنی بهتر می توانست با آنان مقابله کند و پهنه سلطنت خود را گسترش دهد. در این جهانگشایی خلیفه عباسی متحد بهتری بود تا عزیز مصر. در شرق نیز، هندوستان کشور ثروتمندی بود که زیر نام اسلام با حمایت خلیفه آسان تر می شد آن را غارت کرد. القادر بالله تمام لشکرکشی های محمود را تأیید می کرد.

با این حساب های سیاسی و کاملاً ناسوتی بود که محمود حمایت القادر بالله را با میل می پذیرفت و هر صدای مخالفی را به نام این که قرمطی و زندقه و الحادی و غیره است با خشونت حیوانی سرکوب می کرد.

محمود با خشونت و شدت تمام کوشش های خلیفه فاطمی را برای استقرار مناسبات دوستانه با حکومت غزنوی عقیم می گذاشت. او برای نشان دادن شدت نفرت خود از خلفای فاطمی نامه محبت آمیز عزیز مصر را که خطاب به خود او بود، به آتش کشید و سفیر مصر را به سال ۴۰۳ گردن زد و این کارهای زشت را- که در مناسبات سیاسی آن روز هم بی سابقه و یا لااقل بسیار کم سابقه است- با تظاهر عمدی انجام داد و در تمام قلمرو خویش جار کشید و خیر به بغداد فرستاد.

در این زمان مخالفت با هرگونه دگراندیشی جزء گسست ناپذیر سیاست محمود بود که در پیوند نزدیک با القادر بالله اجرا می شد. میان محمود و القادر بالله

همکاری وسیع «اطلاعاتی» برقرار بود و القادر بالله به خود حق می داد که در امور داخلی دربار محمود نیز دخالت کند. برای نمونه می توان از سرنوشت حسنک وزیر— یکی از وزرای سلطان محمود— یاد کرد. حسنک در سفر به حج ظاهراً مورد استقبال و محبت عزیز مصر واقع شد و خبر آن به بغداد رسید. خلیفه از محمود مجازات حسنک را طلب کرد. محمود به خاطر علاقه و اطمینانی که به حسنک داشت، از شخص او پشتیبانی کرد، ولی اصل تقاضای خلیفه را مورد تایید قرار داد که هر «قرمطی» را باید کشت. به گفته بیهقی:

«امیر ماضی (محمود) چنانکه لجوجی و ضمیرت وی بود یک روز گفت من از بهر قدر عباسیان انگشت در کرده ام در همه جهان و قرمطی می جویم آنچه یافته آید و درست گردد بردار می کشند.»<sup>۹</sup>

اواخر قرن چهارم و اوایل قرن پنجم هجری قدرت آل بویه رو به ضعف گذاشت و در عوض قدرت خلیفه عباسی در بغداد و قدرت محمود در غزنه افزایش یافت. فشار به مخالفین ایدئولوژیک وسعت گرفت. القادر بالله در کتابی که به سال ۴۰۸ در اصول تألیف کرد مخالفین و بویژه معتزله را تکفیر کرد. این تکفیر چماق بزرگی بود در دست محمود که جنایات خود را از زبان خلیفه تطهیر کند و زمینه مناسب تری برای تعقیب مخالفین و همچنین لشکرکشی های غارتگرانه فراهم آورد. در همین سال ۴۰۸ بود که محمود خوارزم را تسخیر کرد و عده کثیری از مردم آن را به نام این که قرمطی و رافضی و معتزلی و... اند، کشت. ابوریحان بیرونی را به اسارت گرفت و به دربار خود آورد و ابن سینا از دست او فرار کرد. به سال ۴۲۰ محمود فتح ری کرد و در فتح نامه اش که به القادر بالله نوشت مردم آنجا را رافضی و معتزلی و باطنی و مزدکی نامید. بسیاری را بگرفت، بسیاری را سنگسار کرد، گروهی را بردار کشید و از منازل اهل ری پنجاه خروار دقتر شیعیان و باطنیان بیرون آورد و در زیر درخت های آویختگان سوزانید. و به این ترتیب به کار سیاسی— نظامی تسخیر ری که به قصد گسترش میدان غارتگری خویش انجام داده بود لباس مذهبی و نبرد عقیدتی پوشانید.

۹: تاریخ بیهقی، تصحیح و تعلیقات از سعید نفیسی، انتشارات سنایی، تهران، ۱۳۲۶، جلد اول، صفحه ۲۸۸.

بر دار کردن مخالفین عقیدتی و سوزاندن پنجاه خروار کتاب فلسفی و دینی در زیر چوبه‌های دار نشانه‌ای است از شدت نبرد ایدئولوژیک و محیطی که آن روز مسلط بود، نمونه‌ای است از شیوه‌های وحشیانه‌ای که طبقات حاکم برای پیش برد هدف‌های خویش و ساکت کردن مردم در عرصه نبرد ایدئولوژیک بکار می‌گرفتند. شرای درباری، کسانی که می‌خواستند در جلال و شکوه زیسته و سلامت یابند می‌بایست اعمال محمود را بستایند. به گفته نظامی عروضی:

«پادشاهان چون کودک خرد باشند. سخن بر وفق رای  
ایشان باید گفت تا از ایشان بهره‌مند باشند»<sup>۱۰</sup>

شاعران در بار محمود چنین می‌کردند. عنصری شاعر در باری—ملک الشعرا— در رابطه با فتح خوارزم، کشتار مردم و غارت اموال آنها محمود را می‌ستود که:

بکشت دشمن و برداشت گنج و مال ببرد      ز بهر نصرت دین محمد مختار  
از آنکه تربت گرگانج و شهر و برزن او      مقام قرمطیان بود و معدن کفار<sup>۱۱</sup>

در حمله محمود به مولتان و قتل عام مردم آن سامان عنصری خرسند است که:

نه قلعه ماند که نگشاد و نه سپه که نزد      نه قرمطی که نکشت و نه گبر و نه کافر<sup>۱۲</sup>

فرخی سیستانی در ستایش جنایات محمود در حق مخالفان از عنصری هم گشاده دست تراست. او آنگاه که می‌خواهد قصد محمود را برای حمله به ری تأیید کند، می‌گوید:

ری را بهانه نیست به باید گرفت پس      وقتست اگر به جنگ سوی ری کشد عنان  
اینجاهمی یگان و دوگان قرمطی کشد      زینان به ری هزار بیابد به یک زمان<sup>۱۳</sup>

پس از آنکه محمود ری را با حيله و تزویر می‌گشاید و دست به قتل و غارت

۱۰: چهار مقاله نظامی عروضی، به تصحیح دکتر محمد معین، چاپ کتابخانه سینا، تهران، ۱۳۲۴، صفحه ۹۳.

۱۱: دیوان استاد عنصری بلخی، به کوشش محمد دبیرستانی، تهران، کتابخانه سنائی، ۱۳۴۲، صفحه ۶۴، ابیات ۸۱۶ و ۸۱۷.

۱۲: همانجا، صفحه ۱۲۱، بیت ۱۳۴۵.

۱۳: دیوان فرخی سیستانی، به کوشش محمد دبیرستانی، انبهارات زوار، چاپ دوم، ۱۳۴۹، صفحه ۲۶۴، ابیات ۵۲۲۴ و ۵۲۲۵.



می‌گشاید، فرخی او را این چنین می‌ستاید:

ای ملک گیتی گیتی تراست      حکم تو بر هر چه تو خواهی رواست

...

از پی کم کردن بد مذهبان      در دل تو روز و شب اندیشه هاست

...

ایزد کام تو بحاصل کناد      ما رهیان را شب و روز این دعاست  
تا سر آنان چو گسیا بدروی      کایشان گویند جهان چون گیاست

...

ملک ری از قرمطیان بستدی      میل تو اکنون به منا و صفاست

...

دار فرو بردی باری دویست      گفستی کاین در جور خوی شماست  
هر که از ایشان به هوا کار کرد      بر سر چوبی خشک اندر هواست<sup>۱۴</sup>

برای درباریان محمود که فرخی بلندگوی آنهاست، کشتن مخالفان عقیدتی زیر پوشش دین امری عادی و بالاتر از آن امری ضرور است که ثواب دو جهان دارد. فرخی برای سلطان محمود از خدا طلب عمر می‌کند تا:

تا در عوض عمر که بدهی زپی دین      در مصر کنند قرمطیان را همه بردار<sup>۱۵</sup>

چنین است تصویر نارسایی از رژیم ترور و خفقان حاکم که پوشش ایدئولوژیک سنت حنفی داشت. در برابر این رژیم ترور مقابله توده مردم و روشنفکران برجسته آن زمان نیز بسیار درخشان و قهرمانانه و در عین حال خردمندانه است. در همین زمان عده قابل ملاحظه‌ای از بزرگان دانش و فلسفه زیستند و علیه تاریک‌اندیشی سلطان محمودها و القادر بالله‌ها رزمیدند. می‌توان گفت که در آن زمان در هر خانه و کاشانه‌ای بحث وجدل علمی - دینی وجود داشته که یکی از تظاهرات آن گسترش عظیم جنبش اسماعیلیه است. این واقعیت که کمی پس از محمود جنبش اسماعیلی به اوج خود رسید و زیر رهبری حسن صباح لرزه بر ارکان حکومت سلجوقی افکند، حکایت از قدرت سازمان مخفی اسماعیلیه در زمان محمود - فردوسی - دارد. چنین نهضت بزرگی نمی‌توانست یکباره از زمین بروید. این سازمان مسلماً در زمان فردوسی در میان مردم رسوخ داشته و رشد می‌کرده است.

۱۴: دیوان فرخی سیستانی، چاپ یاد شده، صفحات ۲۰-۱۸، از بیت ۳۶۸ به بعد.

۱۵: همان منبع، صفحه ۸۲، بیت ۱۵۶۱.



فردوسی در این دوران پر خروش نبرد عقاید و آراء، زمانی که حکام انگشت در جهان کرده و قرمطی می جستند و توده مردم نهضت های عقیدتی پنهانی به وجود می آوردند، علما و دانشمندان در برابر خشک مغزی قلدران مدعی دینداری قد علم می کردند، زیست و خود او علیه دین حاکم قد برافراشت و در همان آغاز شاهنامه خود را از یاران علی نامید و در شاهنامه ای که آخر عمر به محمود حنفی متعصب «اهدا» کرد، نوشت:

که من شهر علم علیم درست      درست این سخن قول پیغمبر است

...

اگر چشم داری به دیگر سرای      به نزد نبی و علی گیر جای  
براین زادم و هم برین بگذرم      چنان دان که خاک پی حیدرم<sup>۱۶</sup>

فردوسی نه تنها در اینجا، بلکه تقریباً در هر جای دیگری که اسمی از محمود می برد در کنارش از گرایش شیعی گرانه و علاقه خودش به آل علی یاد می کند. و این مقابله با مذهب دروغین محمود، تازه مهم ترین مقابله ایدئولوژیک فردوسی با محمود نیست. سرتاپای شاهنامه، چنانکه خواهیم دید ضد سیاست و ایدئولوژی محمود است. و کاملاً منطقی است که محمود درست در سال ۴۰۱، زمان انتشار محضر القادر بالله، گردن زدن سفیر مصر، تکفیر حسنگ وزیر، و شدت بیسابقه نبرد با دگراندیشی، شاهنامه فردوسی را هم رد کرد. سرنوشت شاهنامه فردوسی، با سرنوشت این نبرد مربوط است و لاغیر.

برخی از پژوهشگران مسئله را بسیار ساده گرفته و ادعا کردند که علت رد شاهنامه، از کار افتادن ابوالعباس اسفراینی، وزیر محمود است که حامی فردوسی و علاقمند به زبان پارسی بود. اینان ادعا می کنند که جانشین اسفراینی علاقه ای به پارسی نداشت و فردوسی را تحمل نکرد. اما فراموش نکنیم که فرخی هایی که به زبان زیبای پارسی از قرمطی کشی حمایت می کردند و خود کامگی محمود را می ستودند تا پایان هم عزیز و مکرم ماندند. به نظر ما به احتمال قریب به یقین تغییر ابوالعباس اسفراینی خود معلول تشدید خفقان و تحکیم تاریک اندیشی است.

۱۶: جلد اول، صفحه ۱۹، از بیت ۹۶ به بعد.

## ت. روان جامعه در دوران فردوسی

شاید مهمترین نکته‌ای که باید دربارهٔ دوران فردوسی گفت بیداری، عصیانگری و عنادی است که تمام جامعه را فرا گرفته و آن را در برابر رژیم حاکم قرار داده است. چنین به نظر می‌رسد که پس از کودتای نوح سامانی و سرکوب خشن و حیوانی قرمطیان، جامعه به هیچ روی آرام نشده و تودهٔ مردم در عمق دل خویش آنچه را که می‌گذشته، درک می‌کرده و علیه آن عاصی بوده‌اند. تظاهر به دینداری و غارت مردم در زیر نام دین و سرکوب هر صدای مخالفی با چماق دین مردم را به شدت خشمگین می‌کرده است. مردم می‌فهمیده‌اند که اینها همه «دکان» است و ریاکاری؛ دستاویز است برای غارت. مردم نه فقط می‌فهمیده‌اند بلکه آنچه را که می‌فهمیده‌اند علی‌رغم خشونت حاکم بر زبان می‌آورده‌اند. کمتر زمانی را می‌توان یافت که روی مردم علیه حکومت اینقدر باز شده باشد. در نوشته‌هایی که از آن زمان مانده نمونه‌های آشکاری از این عصیانگری می‌توان دید.

نوشته‌اند که مردی را از نیشابور گرفته و به غزنه پیش محمود آوردند. محمود گفت می‌گویند قرمطی هستی. پاسخ داد قرمطی نیستم ولی ثروتی دارم. آنچه می‌خواهی بردار و این تهمت از من برگیر.

— محمود از خوارزمشاه می‌خواهد تا حکمائی را که در دربار او هستند — بوعلی سینا، ابوریحان بیرونی، ابوسهل مسیحی — تحویل دهد. خوارزمشاه با خود حکما در میان می‌گذارد و آنان جز ابوریحان، می‌گویند: «ما نرویم». اسباب سفر فراهم می‌کنند و سر به بیابان می‌گذارند. سهل در طول راه از بی‌آبی و تشنگی می‌میرد و بوعلی به زحمت جان سالم به در می‌برد.

— محمود به وزیر خویش ابوالعباس اسفراینی خشم می‌کند، وزیر از روی لجاج با پای خویش به زندان می‌رود و صورت اموال خود را پیش امیر می‌فرستد که تصاحب کند. وزیر مایل نیست که به امر محمود به زندان رفته باشد و می‌کوشد با پای خود به زندان رفته و به شاه بفهماند که زندان را به خدمت سلطان ترجیح می‌دهد.

— تاریخ بیهقی که از دوران فردوسی خبر مستقیم می‌دهد از این عصیان روحی مردم و ناباوری آنان به امیران حاکم حکایت‌ها دارد. بیهقی در هر چند

صفحه یک بار از مخالفت مردم و «ژوکیدن» و غرولند کردن آنان در مقابل تصمیمات امیران خبر می‌دهد. حکایت دردناکی از سنگسار کردن حسنک وزیر می‌آورد که برجسته‌ترین نمونه عصیان مردم است:

مسعود، پسر محمود غزنوی، می‌خواهد حسنک را که در زمان پدرش وزیر و صاحب جاه ولی با مسعود مخالف بوده بردار بکشد. جرات نمی‌کند بطور مستقیم حکم اعدام او را صادر کند. دنبال بهانه می‌گردد. سرانجام به توصیه اطرافیان پلیدش حسنک را قرمطی می‌نامد. حسنک در برابر اتهام مردانه می‌ایستد و در دادگاه می‌گوید:

«اگر امروز اجل رسیده است کس باز نتواند داشت که بردار  
کشند و یا جزدار که بزرگ‌تر از حسین علی نیم.»<sup>۱۷</sup>

دژخیمان مسعود جرات ندارند حسنک را به حکم خود محکوم و اعدام کنند. دوتن را به دروغ لباس پیک می‌پوشانند و چنین می‌نمایانند که از بغداد آمده و نامه از خلیفه آورده‌اند که حسنک قرمطی است و او را باید به سنگ کشت. اما مردم به این بازی‌ها باور نمی‌کنند و می‌شورند. هیچ کس حاضر نمی‌شود سنگ به حسنک بزند. عمال مسعود می‌روند «مشتی رند» را اجیر می‌کنند که حسنک را سنگسار کنند. بیهقی می‌نویسد:

«هرکس گفتند شرم ندارید مردی را که می‌کشید، بدار  
چنین می‌برید؟! خواست شوری بزرگ بی‌ای شود. سواران سوی  
عامه تاختند و آن شور بنشانند. و حسنک را سوی دار بردند و به  
جایگاه رسانیدند... آواز دادند که «سنگ زنید» هیچ کس دست به  
سنگ نمی‌کرد. همه زار می‌گریستند. پس مشتی رند را زردادند که  
سنگ زنند و مرد خود مرده بود که جلادش رسن به گلو افکنده و خپه  
کرده...»<sup>۱۸</sup>

همین چند جمله بهترین نشانه عصیان روحی دورانی است که فردوسی به آن تعلق دارد. فردوسی در چنین محیطی و چنین زمانی زندگی می کند. خود او بیانگر این عصیان روحی است و از اینجا است که سی و پنج سال تمام بدون ارتباط با درباریان روی شاهنامه کار می کند و حاضر نمی شود که خود را در خدمت آنان بگذارد. او بر نتایج دردآلودی که از این گردنکشی حاصل خواهد شد، واقف است. زمانی که می خواهد شاهنامه را آغاز کند با توجه به واقعیت زمان نگران است و می نویسد:

بپرسیدم از هرکسی بی شمار	بپرسیدم از گردش روزگار
مگر خود درنگم نباشد بسی	بباید سپردن به دیگر کسی
و دیگر که گنجم وفادار نیست	همین رنج را کس خریدار نیست <sup>۱۱</sup>

کوتاهی بیان نباید ما را از توجه به عمق مطلب باز دارد. فردوسی همواره کوتاه و برا سخن می گوید. عمیق ترین مطالب در اثر او با یک بیت و یک مصرع بیان شده است. در اینجا نیز در همین سه بیت جهانی نهفته است. فردوسی زمان خود را می شناسد، به سمت و جهت فکر و کار خود هم واقف است. او می داند که شعرای درباری می توانند از زر دیگ دان بسازند. حتی دقیقی که ظاهراً همین شاهنامه را قبل از فردوسی می سرود، از سختی ناله ای نداشت. برعکس در حشمت و جاه زیست و به قول فردوسی «همی یافت از مهتران ارج و گنج». <sup>۲۰</sup> با این حال— درست تر بگوئیم به همین دلیل— فردوسی از سرانجام کار خویش نگران است. او می داند که شاهنامه اش در محتوی دنباله کار دقیقی نیست و ارج و گنج نخواهد یافت و از سوی صاحبان زر و زور پذیرفته نخواهد شد.

فردوسی با علم به همه این دشواری ها قد علم می کند. به هیچ درباری روی نمی آورد. کمر به خدمت ناکسان نمی بندد. با مناعت و سرفرازی پهلوانان شاهنامه تا پایان پیش می رود. درست است که فردوسی به داستان ها و افسانه های کهن می پردازد، ولی **نیست او قصه پرداز** امانت دارانه نیست. ریشه کار فردوسی را باید در امکان تطبیق افسانه ها با واقعیت دوران شاعر جست. او در آئینه داستان های باستان زندگی زنده دوران خویش را می بیند.

۱۹: جلد اول، صفحه ۲۲، از بیت ۱۴۹ به بعد.

۲۰: جلد ششم، صفحه ۱۳۷، بیت ۱۶.

فردوسی فریاد زمان و بیانگر عصیان مردم است. او خشم برافروخته مردم و بویژه روشنفکران مبارز و آگاه زمان را در شاهنامه منعکس می کند. و از اینجاست که به هنگام قیام مردم و سرپیچی پهلوانان از فرامین شاهان خود کامه زبانش اوج می گیرد، چون شمشیر می برد و چون تازیانه می سوزاند. درست است که فردوسی در پایان عمر شاهنامه را به نام محمود کرد (که ما هنوز از چند و چون آن خبر زیادی نداریم)، ولی این هم درست است که حتی در این زمان او و محمود نتوانستند یکدیگر را تحمل کنند. اهداء شاهنامه به جای اینکه وسیله نزدیکی آنان شود، موجب دوری بیشترشان شد.

### ث. نوزائی فرهنگی

دوران فردوسی، دوران نوزایی (رنسانس) و شکوفایی فرهنگ ایرانی است. کودکی فردوسی همزمان با اوج قریحه رودکی است و پیری او همزمان با آغاز سخن سرائی ناصر خسرو. به عبارت دیگر درست در طول عمر فردوسی زبان دری زبان شعر و ادب شد و به حد کمال رسید و مجامع بزرگی از شعرا و نویسندگان در دربار سامانی و غزنوی و غیره— در همان منطقه خراسان— پدید آمد و چهره های درخشانی چون فرخی سیستانی و منوچهری عرضه کرد که اگر چه در محتوای اشعار و رسالت تاریخی آنها سخن بسیار است، در زیبایی بیان و طراوت کلامشان حرفی نیست.

ابن سینا و بیرونی معاصر فردوسی اند و رازی، طبری، فارابی، غزالی، خیام و بیهقی با کمی فاصله بهمان دوران تعلق دارند. بزرگترین دانشمندان و سازماندهان جنبش اسماعیلی نیز از این دورانند که گاه با منطق و علم و گاه با خنجر و شمشیر برای تحقق اهداف خویش رزمیده اند.

در کمتر دورانی از تاریخ ایران چنین کهکشان پرستاره ای از درخشانترین چهره های علم و ادب و هنر و سیاست و آن جوشش و تلاش شکوفایی همه گیر را می توان دید و شاید بتوان گفت که این دوران در نوع خود بی نظیر است.

در این دوران شکوفایی فرهنگی، بازگشت به گذشته، نه به معنای ارتجاعی بلکه به معنای نوزائی فرهنگ کهن در سطحی عالی تر، چشمگیر است. نگاه به گذشته برای ساختن آینده، باز یابی آنچه گم شده ولی ارزش خود را از دست نداده

است، یکی از جهت های مهم شکوفایی فرهنگی است. در دوران کوتاه چند ده ساله داستان ها و نوشتارهای کهن جمع آوری و ترجمه می شود. عده کثیری از دانشمندان و شعرا به این کار همت می گمارند و چندین شاهنامه منثور و چندین کتاب پیرامون آداب کهن ایرانی بزبان فارسی و عربی پدید می آید.

انگلس درباره دوران رنسانس در اروپا می گوید:

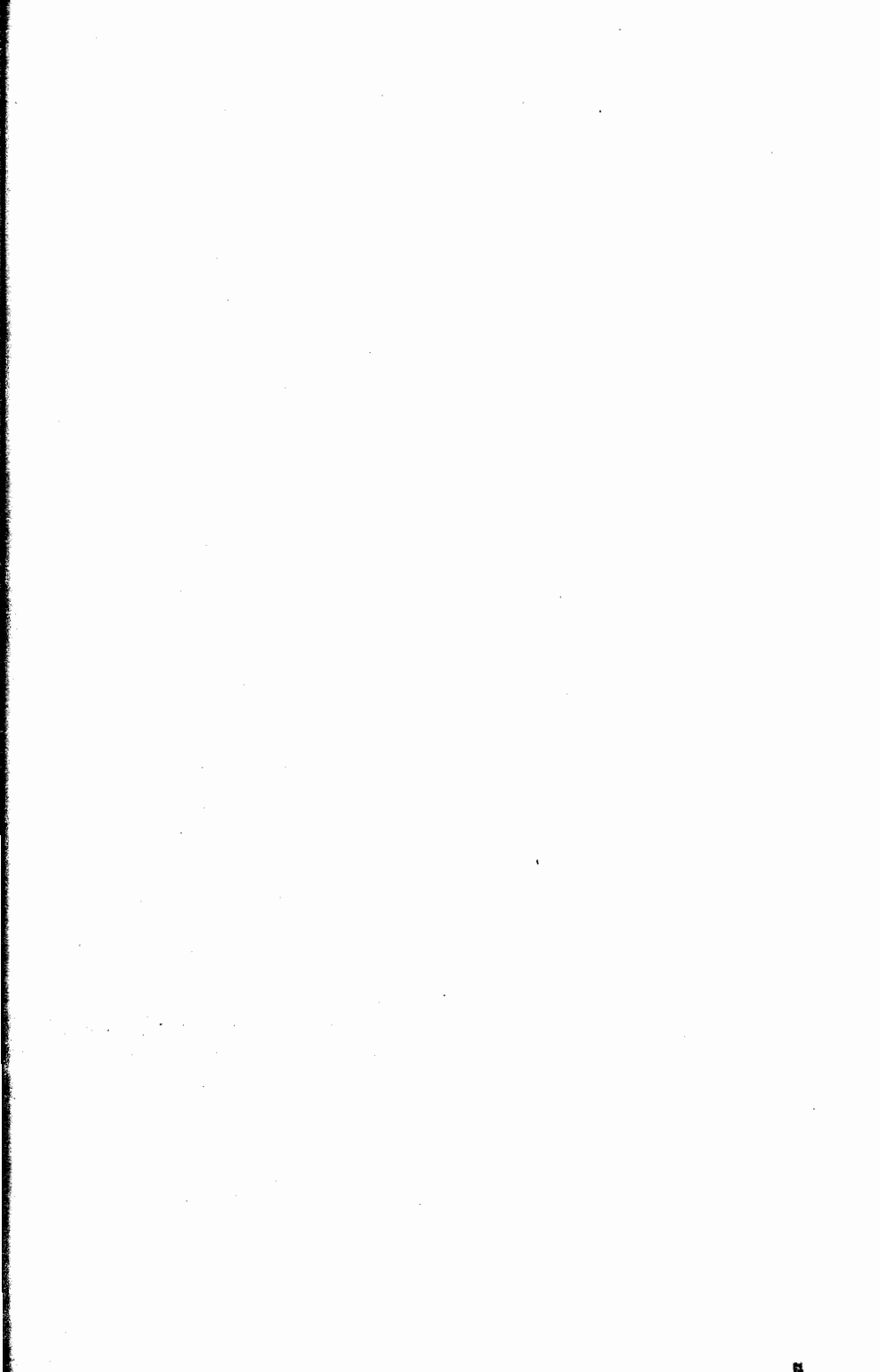
«این دوران به مردان غول آسا نیاز داشت و چنین مردانی را که در قدرت اندیشه، احساس و اراده و در دانش و درک همه جانبه، غولی بودند آفرید...»

خصلت و یژه این مردان عبارت از آن بود که تقریباً همه آنان در مرکز حوادث دوران خویش می زیستند، در مبارزه عملی به سود این یا آن طرف فعالانه شرکت کرده، عده ای با قلم، عده ای با شمشیر و عده ای با هردو می رزمیدند.»<sup>۲۱</sup>

این جملات درباره دورانی گفته شده که از نظر مرحله تکامل اجتماعی با زمان فردوسی متفاوت است. با این حال آنها را می توان تقریباً بطور کامل درباره دوران نوزائی فرهنگی ایران در زمان فردوسی تکرار کرد. در این دوران هم نبرد اجتماعی همه جانبه بود و تلاش و کوشش همه گیر. مغزهای متفکر زمان از این نبرد برکنار نبودند و نمی توانستند برکنار بمانند.

فردوسی با شاهنامه اش شاید عالی ترین تجسم نوزائی فرهنگی ایران باشد. او با این اثر تمام وظایف رنسانس فرهنگی را از زنده کردن و باز یافتن گذشته و انعکاس زمان حال گرفته تا استوار کردن زبان دری در سطحی عالی انجام داده است. اثر او در قلب دورانش جای دارد.

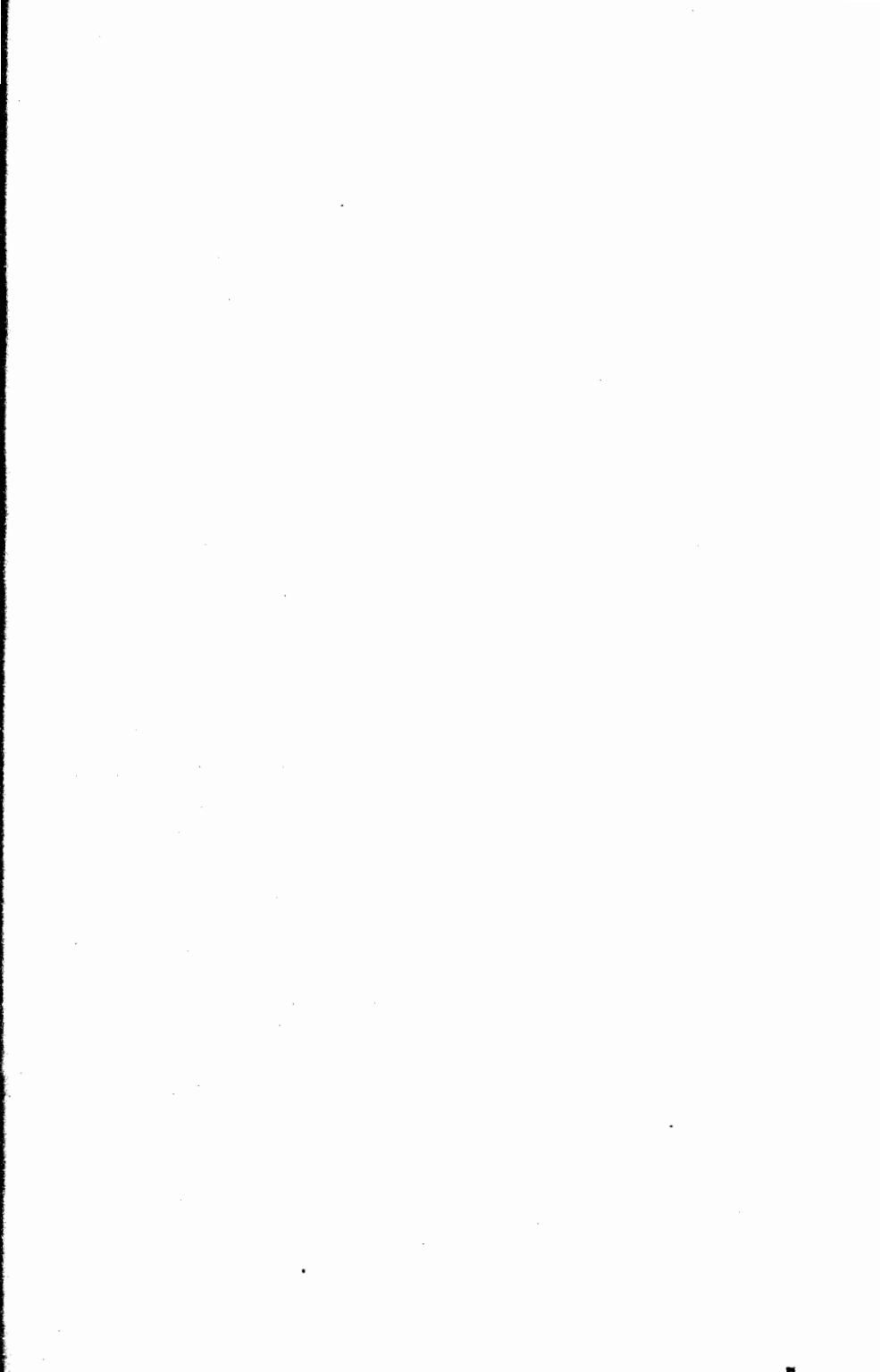
۲۱: انگلس: دیالکتیک طبیعت، نقل از مجموعه آثار مارکس و انگلس، چاپ دوم، روسی، جلد ۲۰، صفحات ۳۴۷-۳۴۶.



فصل چهارم

# نظری گذرا به حکمت فردوسی





فردوسی را از قدیم‌ترین زمان‌ها حکیم نامیده‌اند. این لقب نه از طرف شاهان و امیران، که از سوی مردم و شاهنامه‌شناسان داده شده و معنایی دور از تعارف و تکلف دارد. فردوسی حکیم - فیلسوف - بزرگی است و «شاهنامه» او در عین حال که افسانه‌های کهن ایرانی را جمع آورده و در سطح عالی هنری عرضه کرده است، منبع بزرگی از حکمت است.

فردوسی، برخلاف بسیاری از شاهنامه و خداینامه نویسان زمان خویش راوی به اصطلاح امینی نیست که هر داستان را با چند روایت نقل کند. او فیلسوف صاحب نظری است که در داستان‌های تاریخی دنبال معنا و مفهوم تاریخ می‌گردد. به دیگر سخن او فلسفه و جهان‌بینی خود را که از درک تاریخ کسب کرده، در لباس داستان‌ها بیان می‌کند. همین وحدت جهان‌بینی است که شاهنامه را با وجود این که ادوار تاریخی گوناگون و زمان بسیار طولانی را در بر گرفته و داستان‌های گونه‌گونه‌ای را شامل می‌شود، به صورت اثربخارچه و واحدی درآورده است. بسیاری از شاهنامه‌شناسان می‌گویند - و دلایل مقتعی نیز ارائه می‌دهند - که فردوسی بخش‌های مختلف شاهنامه را در زمان‌های مختلفی سروده و چه بسا داستانی را که در اواسط شاهنامه آورده در دوران جوانی و قبل از آغاز شاهنامه اصلی به نظم کشیده و سپس در شاهنامه خود جا داده است. این امر کاملاً محتمل است. دست بردن فردوسی در شاهنامه و اصلاح مداوم آن - پس از رد شاهنامه از طرف محمود - تا پایان عمر نیز به نظر کاملاً طبیعی می‌رسد. نمی‌توان باور کرد که فردوسی چنین عزیزی را در کنار خویش داشته و آن را هر چند گاه نوازش نمی‌کرده و در غنای آن نمی‌کوشیده است.

اما همه این نوع تجدید نظرها و اصلاح‌ها در مورد اثری چون شاهنامه تنها زمانی مقدور است که مؤلف جهان‌بینی روشنی داشته و آن را معیار کار خود قرار

داده باشد. فردوسی چنین مولفی است. او جهان‌بینی روشنی دارد و بویژه دربارهٔ چند مقولهٔ اصلی فلسفی صاحب عقیدهٔ جا افتاده‌ای است که در سرتاسر شاهنامه با دقت تمام دنبال می‌کند.

بحث جداگانه از جهان‌بینی و یا اصول اندیشه‌های فلسفی فردوسی دشوار است، چرا که این اصول در سرتاسر شاهنامه منعکس شده و جدا از متن دور از دسترسی است. با این حال یادآوری چند نکتهٔ اصلی، به شرطی که فقط به قصد جلب توجه باشد، شاید به درک شاهنامه کمک کند. ما درست به این قصد از چند مقولهٔ اصلی فلسفی که فردوسی بطور برجسته‌ای در شاهنامه مد نظر داشته، ذکری می‌کنیم.

### الف. خرد

شاهنامه با این بیت آغاز می‌شود:

بنام خداوند جان و خرد      کزین برتر اندیشه برنگذرد<sup>۱</sup>  
برترین صفت آفریدگار جهان، این است که خداوند جان و خرد است. خود او را از راه خرد نمی‌توان شناخت. جان و خرد که خود آفریده‌اند نمی‌توانند به آفریننده راه یابند. در این مورد چاره‌ای نیست جز اینکه ایمان آوری و بس:

خرد را و جان را همی سنجداوی      در اندیشهٔ سخته کی گنججد اوی  
به هستیش باید که خستوشوی      زگفتار بسی کاریکسوشوی<sup>۲</sup>

و اما هرآنچه جز خداست، هرآنچه آفریده است فرو دست خرد است، از راه خرد شناختنی و دریافتنی است و براساس خرد استوار تواند بود. خرد برترین دادهٔ ایزد است:

خرد بهتر از هرچه ایزد بداد      ستایش خرد را به از راه داد<sup>۳</sup>  
غم و شادی انسان از خرد است. سرنوشت انسان بسته به خود او و خرد اوست. چه در این جهان و چه در آن جهان خرد تعیین‌کننده است:

۱: جلد اول، صفحهٔ ۱۲، بیت ۱.

۲: جلد اول، صفحهٔ ۱۲، از بیت ۱۰ به بعد.

۳: جلد اول، صفحهٔ ۱۳، بیت ۱۸.

خرد رهنمای و خرد دلگشای  
 از و شادمانی و زویت غمیست  
 خرد دست گیرد به هر دوسرای  
 و زویت فزونی و زویت کمیست  
 ...  
 از اوئی به هر دوسرای ارجمند  
 گسسته خرد پای دارد به بند<sup>۴</sup>

سپردن سرنوشت انسان به دست خرد، وابسته کردن «هر دوسرای» و فزونی و کاستیش به خرد، رکن اصلی جهان بینی فردوسی است. تردیدی نیست که فردوسی یکتاپرست معتقد و مؤمنی است. ولی او پای کردگار جهان را در هر نیک و بدی به میان نمی کشد. ماوراء طبیعت را به طور مستقیم در هر امری دخالت نمی دهد. اساس جهان را بر خرد استوار می داند که نخستین آفرینش است. نخست آفرینش خرد را شناس<sup>۵</sup>

آنچه بر خرد استوار است ایزدی است و آنچه دور از خرد باشد، کار دیوان و دیوانگان است. مرز میان درست و نادرست، پذیرفتنی و ناپذیرفتنی خرد است. نظامی که بر خرد استوار باشد، رفتاری که خردمندانه باشد، درست و پذیرفتنی است و نظامی که خلاف عقل بوده رفتاری که ناخردمندانه باشد، نادرست و ناپذیرفتنی است.

فردوسی بویژه در مورد شاهان و نظام حکومتی خرد را همواره داور می گیرد. نظام بخردانه را می پسندد و حمایت می کند و نظام نابخردانه را طرد می کند و علیه آن می شورد. بهترین صفت شاهان و پهلوانان و دستوران، خردمندی و دادگری است و بدترین صفت آنان دیوانگی و بیداد.

نخستین درگیری جدی در داستان های شاهنامه، از زمان جمشید آغاز می شود که مردم براو می شورند و به ضحاک می پیوندند. علت جدایی مردم از جمشید چنین است:

بسر او تیسره شد فرّه ایزدی      بکسری گرائید و نابخردی<sup>۶</sup>  
 از آن پس در همه درگیری های شاهنامه آنچه تعیین کننده مرزهاست، خرد است. هر شاهی که بیداد می کند دیوانه و نابخرد است و هر شاهی که خردمند است

۴: جلد اول، صفحه ۱۳، از بیت ۱۹ به بعد.

۵: جلد اول، صفحه ۱۴، بیت ۲۷.

۶: جلد اول، صفحه ۴۹، بیت ۱۶۷.

دادگر و مورد قبول مردم.

جهان بینی خردگرایانه (راسیونالیستی) که فردوسی در برخورد به تاریخ و داستان‌های تاریخی دارد، ویژه خود اوست. نظیر آن را در هیچ یک از تدوین کنندگان خداینامه‌ها و گرد آورندگان داستان‌های باستان— که در دسترس است— نمی‌توان یافت. در همه آن‌ها ماوراء الطبیعه نقشی به مراتب بیشتر از شاهنامه فردوسی ایفا می‌کند. در آنها نظام جهانی بر علت و معلول استوار نیست. بسیاری چیزها می‌توان یافت که از درک آن عقل انسانی عاجز است. از مقدمه شاهنامه ابومنصوری که باقی است می‌توان دریافت که در آن شاهنامه نیز چیزهایی که خارج از عقل است بسیار بوده و پیوند چندانی میان علت و معلول نبوده است. در تاریخ طبری نقش ماوراء الطبیعه تعیین کننده است. چه در داستان‌های تاریخی ایرانی و چه در داستان‌های عبری و عربی جادو و طلسم و نظایر آن نقش اصلی ایفا می‌کنند. در عززالسیر ثعالبی نیز که پس از شاهنامه فردوسی تدوین شده جای زیادی برای خرد نیست.

از آثار نزدیک بزمان فردوسی مقدمه ویس و رامین از برخی جهات شبیه مقدمه شاهنامه است. فخرالدین اسعد گرگانی هم مانند فردوسی خدا را برتر از اندیشه و دور از دیدار می‌شناسد و خلقت عالم را مانند شاهنامه از چهار عنصر— آب و آتش و خاک و باد— می‌داند و چنان پیداست که در داستان‌های ایران باستان نظیر فلسفه هندی این عقیده رایج بوده است. اما قابل تأمل است که مقدمه ویس و رامین درست از نظر عدم توجه به نقش خرد با مقدمه شاهنامه تفاوت اساسی دارد.

مقدمه ویس و رامین با این بیت‌ها شروع می‌شود:

که گیتی را پدید آورد و ما را	سپاس و آفرین آن پادشا را
که هرگز نباید از ملکش جدائی	بدو زیباست ملک و پادشاهی
هم از اندیشه دور و هم ز دیدار	خدای پاک و بی‌همتا و بی‌یار
نه اندیشه در او داند رسیدن <sup>۷</sup>	نه بتواند مر او را چشم دیدن

چنانکه می‌بینید در وصف خدا، چیزی که نیست قدرت او در آفرینش خرد است که فردوسی آن را برترین صفت ایزد می‌شناسد.

خردگرایی فردوسی از جهاتی با نظریات اسماعیلیان که به علوم عقلی توجه

۷: ویس و رامین، تهران، چاپ چاپخانه بانک ملی ایران، ۱۳۵۱، صفحه ۱.

داشته و خدا را تجسم عقل کل می دانستند و جای اصلی را در ساختمان جهان به عقل می دادند، شباهت پیدا می کند. ولی در جهان بینی فردوسی شاید تفاوت با اسماعیلیان به مراتب بیش از تشابه باشد. خردگرایی فردوسی برخلاف فلسفه اسماعیلیان رنگ مذهبی غلیظ ندارد و به زندگی نزدیک تر است.

### ب. انسان خردمند

خرد فردوسی مقوله ای مجرد و آویزان میان زمین و زمان نیست. سرشتی است از انسان خردمند. انسان— یا به قول شاهنامه «مردم» — قله آفرینش است. انسان باید خود را بشناسد، قدرت خود را دریابد و برای ایجاد جهانی شایسته زیست برزند.

ستایش انسان خاص فردوسی نیست. در بسیاری از جریان های مذهبی— فلسفی قبل و بعد از فردوسی— از جمله در اسلام— این نظر بیان شده و چه در زمان فردوسی و چه بعد از او بسیاری از نویسندگان و شعرا انسان را به مثابه «اشرف مخلوقات» ستوده اند. در همان مقدمه ویس و رامین که یاد کردیم آفرینش انسان و ارج او اینطور توصیف شده است:

از آن با اعتدالی کاندر بود	چو یزدان گوهر مردم به پالود
بر آن هم گوهران بر کرد مهر	پدید آورد مردم را ز گوهر
که او را فضل های مردمی بود	غرض زیشان همه خود آدمی بود
سراسر آدمی را شد مستخر	نبات عالم و حیوان و گوهر
تمامی را جهانی دیگر آمد	چو او را پایه زیشان برتر آمد
که نزیادست و نزیابست نز خاک	بدو داده است ایزد گوهر پاک
یکی گوید مرو را نفس گویا	یکی گوید مرو را روح قدسا
برون آرد صناعت از صناعت	ندانند علم کلی را نهایت
بیا موزد پس آنرا کار بندد! <sup>۸</sup>	چو دانش جوید و دانش پسندد

تردیدی نیست که همین ابیات از زیباترین و رساترین توصیف های انسان است. ولی وقتی آن ها را با توصیف فردوسی از انسان برابر می نهیم، به تفاوت بزرگی که به سود فردوسی وجود دارد، پی می بریم. فردوسی انسان به طور کلی را اشرف

۸: ویس و رامین، تهران، چاپ چاپخانه بانک ملی ایران، ۱۳۵۵، صفحه ۴.

مخلوقات نمی‌داند؛ انسان خردمند، انسان پذیرنده هوش و خرد را برترین می‌شمارد. انسان فردوسی کمتر با «روح قدسی» سر و کار دارد، او بیشتر زمینی است. ولی بویژه آنچه انسان فردوسی را از انسان معمولی اشرف مخلوقات جدا می‌کند، پیکارجویی اوست. به ابیات شاهنامه بنگریم. ببینیم فردوسی انسان را با چه شور و عشقی توصیف می‌کند و چگونه به پیکار و خودشناسی فرا می‌خواند:

چو زین بگذری مردم آمد پدید	شد این بندها را سراسر کلید
سرش راست بر شد چو سرو بلند	به گفتار خوب و خرد کار بند
پذیرنده هوش و رای و خرد	مر او را دد و دام فرمان برد
ز راه خرد بنگری اندکی	که مردم به معنی چه باشد یکی
مگر مردمی خیره‌خوانی همی	جز این را نشانی ندانی همی
ترا از دو گیتی برآورده‌اند	به چندین میانچی بپرورده‌اند
نخستین فطرت پسین شمار	تویی خویشان را به بازی مدار <sup>۱</sup>

این «مردم»، این کلید بندها و پذیرنده هوش و رای و خرد، این سرفراز خردمندی که سرش چون سرو افراخته، باید خود را بشناسد و ارج خود بداند. تو ای انسان! نخستین فطرت و پسین شماری. تو را از دو گیتی برآورده‌اند. حق نداری خود را دست کم گیری. تو ای انسان، که طبیعت و خدا این همه به توداده‌اند بدهکار و موظفی که سر بلند زندگی کنی، خود را به پستی نیالایی، در برابر قدرت‌های ناپایدار روزگار تسلیم نشوی!

فردوسی در لحظاتی که از خشم بر همه چیز می‌شورد، به خود یعنی به انسان خردمند، حق می‌دهد که در درستی نظم جهان تردید کند. او در آغاز تراژدی زیبا و دردناک سهراب، زبان به کفر می‌گشاید که:

اگر تنسد بادی برآید زکنج	به خاک افکند نا رسیده ترنج
ستم کاره خوانیمش اردادگر	هنرمند دانیمش اربی هنر
اگر مرگ دادست بیداد چیست	زداد این همه بانگ و فریاد چیست <sup>۱</sup>

ولی زود آرام می‌شود و در برابر راز نهفته‌ای که راهی به آن نیست، لب فرو می‌بندد:

۱: جلد اول، صفحه ۱۶، از بیت ۶۰ به بعد.

۱۰: جلد دوم، صفحه ۱۶۹، از بیت ۱ به بعد.

دل از نور ایمان گر آکنده‌ای ترا خامشی به که تو بنده‌ای<sup>۱۱</sup>  
به نظر فردوسی انسان فقط در برابر خدا و راز نهفته‌اش بنده است و بس. در  
همه جای دیگر، در برابر افلاک هم، انسان برتر است و باید که ارج این برتری را  
بداند.

در جای دیگری از شاهنامه هم در لحظه‌ای از خشم و غم فردوسی می‌شورد و  
به زمین و زمان، به چرخ بلند می‌تازد که:

چه داری به پیری مرا مستمند به پیری چرا خوار بگذاشتی همی پرنیان گردد از رنج خار همان تیره گشت آن گرامی چراغ همی لشکر از شاه بیند گناه همی ریخت باید ز رنج تو خون پر از رنجم از رای تار یک تو چو پرورده بودی نیازدیبی بگویم جفای تو باداوم خروشان بر بر پراکنده خاک <sup>۱۲</sup>	الا ای برآورده چرخ بلند چو بودم جوان در برم داشتی همی زرد گردد گل کامگار دو تا گشت آن سرو نازان بیباغ پر از برف شد کوهسار سیاه بکردار مادر بدی تا کنون وفا و خرد نیست نزدیک تو مرا کجا هرگز نپرورده‌ای هر آنکه که زین تیرگی بگذرم بنالم ز تو پیش یزدان پاک
--	---

فردوسی خود می‌داند که چرخ بلند در اینجا کاره‌ای نیست. نظمی که بر  
جهان حاکم است، مورد اعتراض اوست. هم این نظم عمومی آفرینش که به دنبال  
نیروی جوانی ضعف پیری می‌آورد و هم بویژه آن نظم اجتماعی که انسان را در  
پیری «مستمند» می‌دارد. فردوسی این نظم را عاقلانه و عادلانه نمی‌داند و علیه آن  
می‌شورد و برای اینکه کفرش آشکار نباشد «چرخ بلند» را بهانه می‌کند.

پاسخ «چرخ بلند» در برابر این کفر، شکننده شخصیت انسانی فردوسی  
نیست. برعکس، چرخ بلند انسان را بالا و بالاتر می‌برد و به جایی می‌رساند که برتر  
از کائنات است:

که ای مرد گوینده بی‌گزند چنین ناله از دانشی کی سزد روان را به دانش همی پروری	چنین داد پاسخ سپهر بلند چرا بینی از من همی نیک و بد تو از من بهر باره‌ی برتری
--	---

۱۱: جلد دوم، صفحه ۱۷۰، بیت ۱۱.

۱۲: جلد هفتم، صفحه ۱۱۱، از بیت ۱۹۰۹ به بعد.



بدین هرچ گفستی مراراه نیست

خور و ماه زین دانش آگاه نیست<sup>۱۳</sup>

«سپهر بلند» به «گوینده بی گزند»، به انسان دانشمند، تذکر می دهد که او از هر باره برتر از کائنات است و اگر جانبی از نظم جهان بر انسان شناخته و یا قابل درک نیست، تنها باید به یزدان، به آفریننده شب و روز و خورشید و ماه پناه برد و بس. انسان نباید جز در برابر خدا در برابر هیچ آفریده ای، حتی در برابر چرخ بلند سرخم کند و نباید که بنالد. این اعتقاد فردوسی به بزرگی انسان و برتری او از چرخ بلند در سرتاسر شاهنامه منعکس است و از اینجاست که رستم — این انسان نمونه شاهنامه — نیز خود را در لحظه حساس برتر از افلاک می داند و می گوید:

که گفتت برو دست رستم بسند      نپسندد مرا دست چرخ بسلند

### پ. زندگی و مرگ

بزرگی و شخصیت والایی که فردوسی برای انسان خردمند قائل است زمانی با روشنی تمام مجسم می شود که فلسفه او را درباره مرگ و زندگی انسان بررسی کنیم.

چنانکه می دانیم عادی ترین و رایج ترین عقیده درباره مرگ در زمان فردوسی باور مذهبی است که بنا بر آن انسان بر اثر مرگ از جهان فانی به جهان باقی می شتابد و به این ترتیب انسان زوال یابنده و میرنده برای خود نوعی جاودانگی می آفریند. این باور را همه به یکسان ندارند. برخی در وجود آن جهان تردید می کنند و مرگ را فاجعه ای دردناک می یابند و بهره گیری و لذت از هر دم زندگی را فراتر از هر ارزشی می شناسند و برخی با اعتقاد به سرای باقی چنان خومی گیرند که زندگی موجود را تنها تدارکی برای زندگی آن جهانی تلقی می کنند. در هر دو صورت زیستن معنا و مفهوم واقعی خود را از دست می دهد.

فردوسی با آنکه اینجا و آنجا از وجود «دو سرای» سخن می گوید، مسئله مرگ و زندگی را با این دو جهان مستقیماً مربوط نمی کند. در هیچ جای شاهنامه — تا آنجا که می دانیم جز در یک یا دو مورد — به انسان وعده بهشت نمی دهند و او را از دوزخ نمی ترسانند. زندگی در این جهان به محک می خورد.

۱۳: جلد هفتم، صفحه ۱۱۲، از بیت ۱۹۱۹ به بعد.

مرگ از نظر فردوسی امری حتمی است. او به طور دائم روی الزامی بودن مرگ، رفتنی بودن انسان منفرد تاکید می کند. هیچ کس را در هر مقامی که باشد گریزی از مرگ نیست.

همه کارهای جهان را دراست مگر مرگ کانرا دری دیگر است<sup>۱۴</sup>

ز مادر همه مرگ را زاده ایم بسناچار گردن ورا داده ایم<sup>۱۵</sup>

نماند کسی زنده اندر جهان دلیران و کار آزموده مهان  
ز مردن مرا و ترا چاره نیست درنگیتر از مرگ پتیاره نیست<sup>۱۶</sup>

فردوسی عمد دارد که فانی بودن فرد را برجسته کند و به رخ بکشد. بویژه در مقابله با شاهان و قدرتمندان دوران که به خود غره می شوند، فردوسی مرگ را یار و یاور خود می شناسد و خطاب به آنان فریاد می زند:

اگر ز آهنی چرخ بگدازدت چو گشتی کهن نیز ننوازدت  
کجا آن بزرگان با تاج و تخت کجا آن سواران پیروز بخت  
همه خاک دارند بالین و خشت خنک آنک جز تخم نیکی نکشت<sup>۱۷</sup>

شاید چنین بنماید که فردوسی با این همه تاکید روی فانی بودن این جهان و با این نوع بی اعتنایی به آن جهان انسان را در گزینش شیوه زندگی آزاد می گذارد، زیرا اگر تاکیدی بر دوزخ و بهشت نباشد مؤمنین نیازی به مراعات قواعد ناشی از آن نخواهند داشت. مؤمنی که از دوزخ نهراسد در انجام هر کاری و گزینش هر شیوه زندگی آزاد است. مرز را ترس از دوزخ و مجازات تعیین می کند.

ولی فردوسی در عین حال که چندان کاری به سرای دیگر ندارد و قواعد زندگی این جهان را با معیار پذیرش در آن جهان نمی سنجد، درباره شیوه زندگی انسان در این «سرای سپنج» بسیار سخت گیر است. او به نوع دیگری از جاودانگی—جاودانگی نام و ننگ—اعتقاد دارد. تن انسان فانی است اما نام یا ننگ او در این جهان ماندگار است. باید چنان زیست که نام نیک جاودانه بماند.

۱۴: جلد ششم، صفحه ۲۹۳، بیت ۱۲۳۴.

۱۵: جلد هشتم، صفحه ۳۷۹، بیت ۱۰۸۴.

۱۶: جلد چهارم، صفحه ۹۶، از بیت ۱۳۵۹ به بعد.

۱۷: جلد هفتم، صفحه ۱۸۵، از بیت ۵۳۵ به بعد.

## گودرز خطاب به پهلوانان:

که کس در جهان جاودانه نماند  
هم آن نام باید که ماند بلند  
زمانه به مرگ و به کشتن یکی است

به گیتی بما جز فسانه نماند  
چو مرگ افکند سوی ما بر کمند  
وفا با سپهر روان اندکیست<sup>۱۸</sup>

از مرگ چاره نیست، لذا انسان بزرگ، پهلوان ستوده و دلیر باید شیوه خوب مردن را بداند و مردانه بمیرد. گویو در نبرد با دشمن به استقبال مرگ می رود. او می داند که «نماند کسی زنده اندر جهان» و نتیجه می گیرد که:

چو پیش آمد این روزگار درشت  
ترا روی بینند بهتر که پشت<sup>۱۹</sup>  
رستم، بزرگترین پهلوان و مردانه ترین چهره شاهنامه، آنگاه که خود را رو در روی مرگ می بیند، تنها یک نگرانی دارد: مردن بنام.

رستم به سیمرغ:

جهان یادگار است و ما رفتنی  
بنام نکو گر بمیرم رواست

به گیتی نماند بجز مردمی  
مرا نام باید که تن مرگ راست.<sup>۲۰</sup>

فردوسی حتی درباره پهلوانان بزرگ تورانی که در نبرد با ایرانند، از این بزرگواری دریغ نمی کند. او می کوشد تا مرگ پیران، پهلوان تورانی را هم شکوهمند توصیف کند. به ذلت کشاندن مردان بزرگ — چه دوست چه دشمن — شرط مردانگی نیست. پیران یک عمر خردمندان زیسته، در راه صلح و دوستی بین ایران و توران کوشیده، شایسته است که زیا و شکوهمند بمیرد.

گودرز، در نبرد با پیران بر او چیره می شود. به پاس گذشته ها می کوشد که او را از مرگ حتمی نجات دهد. به او توصیه می کند که زینهار بخواهد و جان خود را بخرد. مرگ نزدیک است. پیران آن را می بیند و لمس می کند، اما تن به زینهار نمی دهد.

## گودرز به پیران:

چو کارت چنین گشت زینهار خواه  
بسبخشاید از دل همی بر تو بر

بدان تات زنده بزم نزد شاه  
که هستی جهان پهلوان سر بر<sup>۲۱</sup>

۱۸: جلد پنجم، صفحه ۱۸۱، از بیت ۱۶۷۲ به بعد.

۱۹: جلد چهارم، صفحه ۹۶، بیت ۱۳۶۱.

۲۰: جلد ششم، صفحه ۲۹۸، ابیات ۱۲۹۴ و ۱۲۹۵.

۲۱: جلد پنجم، صفحه ۲۰۲، ابیات ۲۰۰۴ و ۲۰۰۵.

پیران به گودرز:

بدو گفت پیران که این خود میباد  
ازین پس مرا زندگانی بود  
مرگ حق است. همه رفتی هستیم. تنها مسئله این است که چگونه  
رویم و چه بر جای گذاریم.

خود اندر جهان مرگ را زاده ایم  
سرانجام مرگ است زو چاره نیست  
بدین کار گردن ترا داده ایم  
بمن بر بدین جای پیغاره نیست<sup>۲۳</sup>  
لذا:

مرا مرگ بهتر از آن زندگی  
یکی داستان زد برین بر پلنگ  
که سالار باشم کنم بندگان  
چو با شیر جنگ آورش خاست جنگ  
به از زندگانی به ننگ اندرون<sup>۲۴</sup>  
آنانی که در راه هدف می رزمند و مردانه می میرند، آنانی که خونشان بنام  
بخته شده، با مرگ خود زندگی یافته اند. آنان نمرده اند. جاویدند.

نمردست هر کس که با کام خویش  
نظر فردوسی درباره مرگ و زندگی شاهان و قدرتمندان در شاهنامه با  
بمیرد بیابد سرانجام خویش<sup>۲۵</sup>  
دگی و مرگ پهلوانان و بزرگان تفاوت دارد. مرگ شاهان شکوهمند نیست،  
برت انگیز است. فردوسی دائماً به آنان سرکوفت می زند که هر قدر هم گنج  
اندوزی:

سرانجام جای تو خاکست و خشت  
این لحن آمارنه، این تاکید بر عبرت آموزی از فانی بودن جهان در سرتاسر  
هنامه در مورد مرگ همه شاهان حفظ می شود.  
جز از تخم نیکی نیاید کشت<sup>۲۶</sup>  
پندی که فردوسی در آغاز داستان خسرو و پرویز می دهد، زییاست:

۱: جلد پنجم، صفحه ۲۰۲، ابیات ۲۰۰۶ و ۲۰۰۷.

۲: جلد پنجم، صفحه ۲۰۲، ابیات ۲۰۰۸ و ۲۰۱۰.

۳: جلد پنجم، صفحه ۱۰۰، ابیات ۲۴۴، ۲۴۵ و ۲۴۶.

۴: جلد پنجم، صفحه ۲۲۳، بیت ۲۳۴۲.

۵: جلد نهم، صفحه ۲۳۷، بیت ۳۸۱۰.

مبادا که گستاخ باشی به دهر  
مسایج با آروبا کینه دست  
سرای سپنج است با راه و رو  
یکی اندر آید دگر بگذرد  
چو برخیزد آواز طبل رحیل  
ز پرویز چون داستانی شگفت  
که چندان سزاواری و دستگاه  
کز آن بیشتر نشنوی در جهان

...

چنوبی به دست یکی پیش کار  
توبی رنجی از کارها برگزین  
که نیک و بد اندر جهان بگذرد  
اگر تخت یابی اگر تاج و گنج  
سرانجام جای تو خاکست و خشت

که از پای زهرش فرو نیست زهر  
ز منزل مکن جایگاه نشست  
تو گردی کهن دیگر آرند نو  
زمانی بمنزل چمدگر چرد  
به خاک اندر آید سر مور و پیل  
ز من بشنوی باد باید گرفت  
بزرگی و اورنگ و فرو سپاه  
اگر چند پرسی ز دانا مهان

تبه شد تو تیمار و تنگی مدار  
چو خواهی که یابی بداد آفرین  
زمانه دم ما همی بشمرد  
وگر چند پوینده باشی برنج  
جز از تخم نیکی نباید کشت<sup>۲۷</sup>

با چنین برخوردی به مرگ، قواعد زندگی نیز جز آن می شود که در اخلاق پرتویر و مطلوب نظم حاکم تدوین شده است. پهلوانان شاهنامه زندگی پر نشاط و زیبایی دارند: می خورند، می آشامند، عشق می ورزند، می رزمند و چنان آزادانه و گستاخ رفتار می کنند که گویی حاکم مطلق کائناتند. در کمتر جایی از شاهنامه به اصول اخلاقی پیش پا افتاده و کاسیکارانه برمی خوریم. پهلوانان شاهنامه به زندگی و مناسبات میان خود موازین دیگری دارند که هزار بار برتر و والاتر از اصول اخلاقی حاکم در آن دوران است. تنها چیزی که آنان همواره مراعاتش می کنند و لحظه ای از آن فارغ نیستند دادجویی و خردمندی است.

فردوسی حافظ هر نظمی نیست. انسان ستوده او انسان خردمند و بزرگواری است که آزاد می زید و جز از نام و ننگ باکی ندارد. این انسان در برابر قدرت حاکم سر خم نمی کند و به زور و ظلم تسلیم نمی شود و هر بار که بخواهند نام او را به ننگ بکشانند، مردانه و استوار می ایستد و مرگ را بر زندگی ننگین ترجیح می دهد.

۲۷: جلد نهم، صفحه ۲۳۵، از بیت ۳۷۷۶ به بعد.

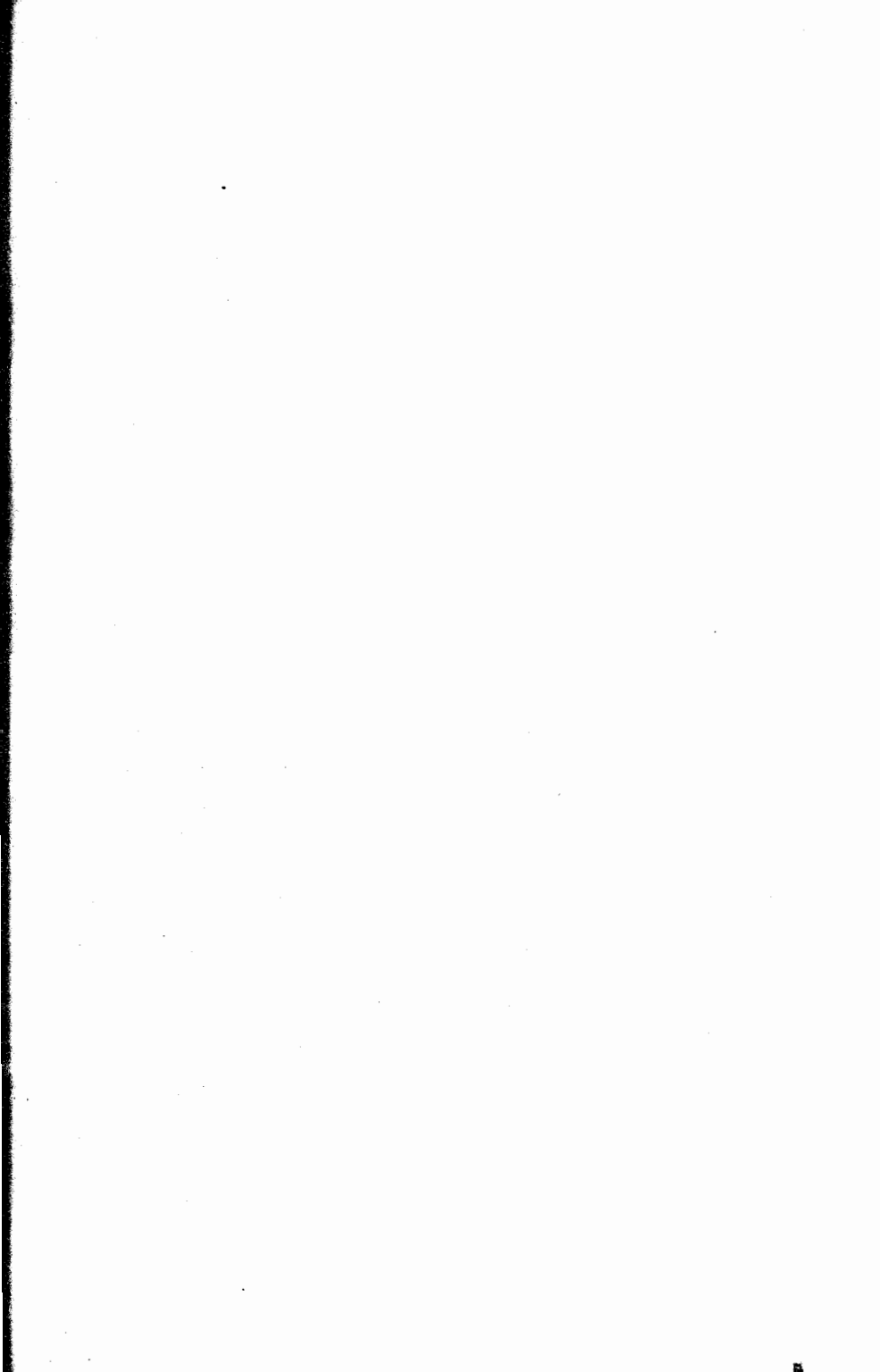
حکمت فردوسی سرانجام به نظام حکومتی می‌رسد و این که حکومت باید در خدمت توده مردم و انسان خردمند باشد. حکومت باید چنان باشد که انسان خردمند در سایه آن آسوده بزیزد. از نظر اهمیتی که حکومت داد در حکمت فردوسی دارد، ما فصل جداگانه‌ای را به آن اختصاص می‌دهیم.



فصل پنجم

# حکومت داد





## ۱. داد: والاترین آرمان فردوسی

اصول اندیشه فردوسی سرانجام به فلسفه سیاسی — به چگونگی سازمان دهی دولت می انجامید. از آنجا که در زمان فردوسی دولت به شکل آسیایی آن، بخش بزرگی از مالکیت وسایل تولید را نیز به دست دارد، سرنوشت جامعه تا حدود زیادی بسته بدان است که دولت چگونه باشد: دولت داد یا بیداد.

فردوسی هوادار آتشین استقرار داد است. او تمام عقاید وافکار و آرزوهای خود را در یک کلمه — داد — خلاصه می کند. داد، استوارترین رکن بینش سیاسی — فلسفی فردوسی است.

داد! داد! داد! این است فریاد فردوسی و پیام فردوسی. داد در نظر فردوسی سنگ پایه ای است که باید همه آرزوها و آمال بشری بر آن استوار باشد.

اندیشه داد در شاهنامه از یک سو خصلت افسانه ای — اسطوره ای دارد و از سوی دیگر محتوای فلسفی — منطقی. فردوسی از اندیشه های رایج در میان توده مردم و از بقایای اندیشه های مذهبی اوستایی و هم چنین از مقوله عدل که یکی از اصول مذهب شیعه است مدد می گیرد، آنها را با روح شاعرانه و منطق خردمندانه خویش به هم می آمیزد و با زیباترین بیانی که در تصور نمی گنجد، عرضه می دارد.

داد طبق افسانه های باستانی و بنابر آرزوی باطنی و باور ملیون ها انسان زحمتکش با طبیعت در پیوند است. اگر داد باشد، باران هم هست و اگر بیداد باشد، خشکسالی است.

زمانیکه داد در کشور گسترده است:

زرروی زمین زنگ بزدود غم	از ابر بهاران بباریدنم
سرغمگنان اندر آمد بخواب	جهان گشت پر سبزه و رود آب
زدادوز بخشش پر از خواسته	زمین چون بهشتی شد آراسته

جهان شد پر از خوبی و ایمنی  
زبید بسته شد دست اهریمنی<sup>۱</sup>  
در جای دیگر همین مضمون را به زبان دیگری می گوید:

جهان چون بهشتی شد آراسته  
ز داد و ز خوبی و از خواسته

...

شد ایران بکردار خرم بهشت  
همه خاک عنبر شد و زرش خشت  
گلابست گویی هوا را سرشک  
برآسوده از رنج مرد و پزشکی  
ببارید بر گل به هنگام نم  
نبد کشت ورزی زباران دژم  
جهان گشت پر سبزه و چار پای  
درودشت گل بود و بام و سرای  
همه رودها همچو دریا شده  
به پالیز گلبون ثریا شده<sup>۲</sup>

### درجای دیگر:

بزدگردن غم به شمشیر داد  
نیامد همی بردل از مرگ یاد  
زمین گشت پر سبزه و آب و نم  
بیاراست گیتی چو باغ ارم  
توانگر شد از داد و از ایمنی  
زبید بسته شد دست اهریمنی<sup>۳</sup>

زمانی که بیداد جای داد نشیند، همه فلاکت ها بر سر مردم می ریزد تا جایی که طبیعت هم روی قهر نشان می دهد.

در بیان نفرت از بیداد فردوسی چنان زبان می گشاید و با چنان تعابیر بکر و عالی علیه بیداد سخن می راند که هر مصرع آن شاهکار ادبی و هر تعبیر آن ماندگار است.

به گفته فردوسی که بیانی دیگر از باور رایج در میان توده زحمتکش است، زمانی که بیداد در جهان گسترده است:

نزیاید به هنگام دردشت گور  
شود بچه بازارا دیده کور  
نبرد ز پستان نخچیر شیر  
شود آب در چشمه خویش قیر  
شود درجهان چشمه آب خشک  
نگیرد به نافه درون بوی مشک  
زکزی گریزان شود راستی  
پدید آید از هر سوی کاستی<sup>۴</sup>

۱: جلد چهارم، صفحه ۹، ابیات ۱۸، ۱۹، ۲۰ و ۲۲.

۲: جلد هشتم، صفحه ۱۹۰، از بیت ۲۳۵۸ به بعد.

۳: جلد دوم، صفحه ۱۲۶، از بیت ۹۱۱ به بعد.

۴: جلد سوم، صفحه ۵۲، از بیت ۷۸۶ به بعد.

در جای دیگر اثر، بیداد را اینطور می‌سراید:

به پستانها در شود شیرخشک	نبوید به ناهه‌درون نیز مشک
زنا و ربا آشکارا شود	دل نرم چون سنگ خارا شود
بدشت اندرون گرگ مردم خورد	خردمند بگریزد از بی‌خرد
شود خایه در زیر مرغان تباه	هرآنکه که بیداد گر گشت شاه <sup>۵</sup>

داد برای فردوسی یک اصل اخلاقی نیست. توصیه و یا آرزو هم نیست. با وجود بیان شاعرانه و تصویر افسانه‌ای‌اش، داد در شاهنامه مفهومی است روشن در ارتباط با شیوه کشور داری. داد یعنی نظم خردمندان<sup>۶</sup> حکومت، نظمی که در آن حکومت به مردم زور نگوید، سربار جامعه نباشد، باری از دوش مردم بردارد. شاهی که به مردم زور بگوید و از گوشت درویش خورش بسازد، بدتر از پلنگ است.

گر از پوست درویش باشد خورش	ز چرمش بود بیگمان پرورش
پلنگی به از شهر باری چنین	که نه شرم دارد نه آئین نه دین <sup>۷</sup>

برای فردوسی حکومت داد یعنی حکومتی که جانب دهقان و مردم ساده را نگاه دارد، خراج بر آنان ببخشد، به داد بیچارگان رسد. فردوسی هر جا که در داستان‌ها به موضوع بخشش خراج می‌رسد، به عمد روی آن تاکید می‌کند. چنین چیزی در نوشته‌های مشابه— از جمله طبری و ثعالبی— نیست.

نوشیروان به بخشایش باژ و خراج داد گر است. بر اثر بخشش خراج است که زمین آباد می‌شود. نوشیروان می‌گوید:

بدان گه شود شاد و روشن دلم	که رنج ستم دیدگان بگسلم
----------------------------	-------------------------

...

ز باژ و خراج آن کجا مانده است	که موبد به دیوان مارانده است.
نخواهند نیز از شما زرو سیم	مخسبید زین پس زمن دل به بیم <sup>۷</sup>

بر اثر این بخشش:

ز گیتی نندیدی کسی را درم	زابر اندر آمد به هنگام نم
جهان شد به کردار خرم بهشت	ز باران هوا بر زمین لاله کشت

۵: جلد هفتم، صفحه ۳۸۳، از بیت ۱۳۸۳ به بعد.

۶: جلد هشتم، صفحه ۶۲، ابیات ۱۵۶ و ۱۵۷.

۷: جلد هشتم، صفحه ۶۷، از بیت ۲۵۶ به بعد.

در و دشت و پالیز شد چون چراغ  
چو خورشید شد باغ و چون ماه راغ<sup>۸</sup>  
شاپور برای اینکه دل دهقانان را به دست آورد، در آغاز شاهی چنین وعده

می دهد:

ز دهقان نخواهم جزا زسی یکی  
مرا خوبی و گنج آباد هست  
ز چیز کسان بی نیازیم نیز  
از خدمات اردشیر این است که:

تهی دست رامایه دادی بسی  
بدو شاد کردی دل هر کسی

...

به جایی که بودی زمینی خراب  
خراب اندر آن بوم برداشتی  
گرایدونک دهقان بدی تنگدست  
سوی نیستی گشته کارش زهست  
بمدادی ز گنج آلت و چار پای  
و گر تنگ بودی برو اندر آب  
زمین کسان خوار نگذاشتی  
نماندی که پایش برفتی ز جای<sup>۱۰</sup>

فردوسی بر این داستان که از اردشیر مانده می افزاید:

زداناسخن بشنوای شهریار  
چو خواهی که آزاد باشی زرنج  
بی آزاری زیر دستان گزین  
بی آزار و بی رنج آگنده گنج  
بیایبی زهر کس بداد آفرین<sup>۱۱</sup>  
جهان را بر این گونه آباد دار

فردوسی مدام بخشش شاهان به زبردستان را می ستاید. شاهان گنج  
می گشایند و درم می دهند. وعده می دهند که گنج نخواهند ساخت، زیرا گنج آناز  
رنج درویش است:

نخواهیم آگندن زربه گنج  
نظر بود ز جمهر این است که:  
توانگر به بخشش بود شهریار  
که از گنج درویش ماند به رنج<sup>۱۲</sup>  
به گنج نهفته نه ای پایدار<sup>۱۳</sup>

۸: جلد هشتم، صفحه ۶۷، از بیت ۲۶۶ به بعد.

۹: جلد هفتم، صفحه ۱۹۶، از بیت ۲۱ به بعد.

۱۰: جلد هفتم، صفحه ۱۷۹، از بیت ۴۱۲ به بعد.

۱۱: جلد هفتم، صفحه ۱۷۹، از بیت ۴۲۶ به بعد.

۱۲: جلد هفتم، صفحه ۳۰۶، بیت ۴۹.

۱۳: جلد هشتم، صفحه ۱۲۷، بیت ۱۲۳۷.

بوذرجمهر بر این است که اگر کسی شاه سراسر جهان هم باشد، دستگاهش هر چه بخواهد فراخ گردد، گنج نهد و فرزند گرد آورد و لشکر بیاراید، به هر صورت رفتنی است و خاک شدنی و اگر توده مردم را آزرده باشد، هیچ چیز برایش نخواهد ماند: نه فرزند، نه تخت و نه کلاه.

اگر مرد...

شود پادشاه بر جهان سر بسر  
شود دستگاهش چو خواهد فراخ  
بیابد سخن ها همه در بدر  
کند گلشن و باغ و میدان و کاخ

...

فراز آورد لشکر و خواسته  
گراید و ننگ درویش باشد به رنج  
شود فرزند ماند نه تخت و کلاه  
نه فرزند ماند نه تخت و کلاه  
شود کساک و ایوانش آراسته  
فراز آرد از هر سویی نام و گنج  
ز صد سال بودنش برنگذرد  
به دشمن بماند همه گنج اوی  
نه ایوان شاهی نه گنج و سپاه<sup>۱۴</sup>

بوذرجمهر خطاب به نوشیروان ادامه می دهد:

مکن شهر یارا گنه تا توان  
بی آزاری و سودمندی گزین  
بویژه کز و شرم دارد روان  
که اینست فرهنگ آئین و دین<sup>۱۵</sup>

نولدا که در بررسی شاهنامه از این که شاهان زیاد بخشش می کنند و می توانند مردم را از پرداخت مالیات عمده (خراج) معاف دارند، بسیار تعجب می کند.<sup>۱۶</sup> این تعجب از اینجا ناشی است که نولدا که و سایر پژوهشگران نظیر او به اهمیت خراج و شدت بیدادی که از دریافت آن به مردم می رفته و مخالفت جدی که فردوسی با خراج داشته، چندان واقف نبوده و باید آن توجه کافی نکرده اند. فردوسی این خراج را زائد می داند و نیازی برای دریافت آن نمی بیند. به نظر او حداکثر چیزی که دولت باید جمع کند مالیات در حدی است که نگاهداری سپاه و اداره دستگاه ساده دولتی را مقدور سازد. چه احتیاج که این همه گنج بیانندوزند؟

قطعا فردوسی حرص و آرزو شاهان هم عصر خود و از جمله سلطان محمود

۱۴: جلد هشتم، صفحه ۱۹۳، از بیت ۲۴۰۴ به بعد.

۱۵: جلد هشتم، صفحه ۱۹۴، از بیت ۲۴۱۷ به بعد.

۱۶: نولدا که: حماسه ملی ایران، ترجمه بزرگ علوی، مرکز نشر سپهر، تهران، چاپ دوم، ۱۳۵۱.

عزروی را در نظر داشته که از قول منوچهر می گفته:

هر آنکس که در هفت کشور زمین  
نماینده رنج درویش را  
برافراختن سر به بیشی و گنج  
همه نزد من سر بر کافرنند  
بگردد ز راه و بتابد ز دین  
زبون داشتن مردم خویش را  
به رنجور مردم نماینده رنج  
وز آهرمن بدکنش بدترند<sup>۱۷</sup>

تاکید مداوم فردوسی به شاهان همواره این است که این همه ستم نکنید، این همه گنج نسازید، سرانجام نیستی است، و بالینی جزخشت ندارید— تمام این تاکیده‌ها نیز در جهت دفاع از توده مردم و بویژه «دهقانان» است— این تأکید از اینجاست که فردوسی منشأ ستم را در نظام حکومتی خود کامة شاهان می داند. او در جایی از زبان زن روستایی ظلمی را که از دیوانیان و کارداران و سپاهیان به روستائیان می رود، این طور می سراید:

زن بر منش گفت کای پاک رای  
همیشه گذار سواران بود  
یکی نام دزدی نهد بر کسی  
ز بهر دم گردش کینه کش  
زن پاک تن را به آلودگی  
زیانی بود کان نیاید به گنج  
براین ده فراوان کس است و سرای  
زدیوان و از کار داران بود  
که فرجام زان رنج یابد بسی  
که ناخوش کند بر دلش روز خوش  
برد نام و آرد به بیهودگی  
ز شاه جهاندار اینست رنج<sup>۱۸</sup>

بلایی که سواران و کارداران شاه به سر مردم می آورده اند، آن چنان شبیه بلای مامورین رژیم محمد رضاشاهی است که مشکل می توان گفت این اشعار هزار سال پیش سروده شده است.

یکی از مهم ترین خصلت های داد که فردوسی بدان معتقد است، این است که در حکومت داد انسان خردمند آسوده و بی بیم زندگی کند. برای فردوسی بیدادی برتر از آن نیست که کمر خردمندان در زیر بار ستم و تفرعن بی خردان بشکند. بوذرجمهر که خود این درد بزرگ را چشیده، در پاسخ کسری می گوید که برای دانشی دردی برتر از این نیست که ابلهی بر او حکم راند:

۱۷: جلد اول، صفحه ۱۳۶، از بیت ۱۹ به بعد.

۱۸: جلد هفتم، صفحه ۳۸۲، از بیت ۱۳۶۱ به بعد.

بپرسید شاه از دل مستمند  
بدو گفت با دانشی پارسا

نشسته بگرم اندرون با گزند  
که گردد برو ابله‌نی پادشا<sup>۱۹</sup>

هر بار که حکومت بیداد بر کشور مسلط می‌شود، ابلهان بر خردمندان چیره می‌شوند. فردوسی که خواستار استقرار حاکمیت خرد بر جهان است و این حاکمیت را اساس داد می‌داند، همواره مدافع آشکار خردمندان است. او از دردی که در حکومت چکمه پوشان دیوانه بر خردمندان می‌رود همواره می‌نالند و در هر فرصتی به شاهان پند می‌دهد که ارج خردمندان را بدانند، با آنان ستیز نورزند، و گرنه حکومت آنان حکومت بیداد خواهد بود، با تمام پیامدهای نفرت‌انگیزش.

یزد گرد دبیر به نوشیروان پند می‌دهد:

چنین گفت پس یزدگرد دبیر  
ابر شاه زشتست خون ریختن  
همان چون سبکسر بود شهریار  
همان با خردمند گیرد ستیز  
دل شاه گیتی چو پرآز گشت  
ور ایدون که حاکم بود تیز مغز

که ای شاه دانا و دانش‌پذیر  
به اندک سخن دل برآهیختن  
بد اندیش دست اندرآرد به کار  
کند دل زنادانی خویش تیز  
روان ورا دیوانباز گشت  
نیاید ز گفتار او کار نغز<sup>۲۰</sup>

نظیر همین جملات را فردوسی از زبان خودش، پس از مرگ افراسیاب

می‌گوید:

سپهبد که با فریزدان بود  
چو خونریز گردد بماند نژند  
چنین گفت موید به بهرام تیز  
چو خواهی که تاج تو ماند بجای  
نگه کن که خود تاج با سر چه گفت

همه خشم او بنند و زندان بود  
مکافات یابد ز چرخ بلند  
که خون سربییگناهان مریز  
مبادی جز آهسته و پاک رای  
که با مغزت ای سرخورد باد جفت<sup>۲۱</sup>

خون‌ریزی که در اینجا این همه نکوهش شده هنوز به معنای خون ریختن به هنگام جنگ نیست. سخن از کشتن به ناحق مردم ستمکش، وزیران و بزرگان خادم مردم و خردمندانست به دست شاهان خودکامه. در اندیشه فردوسی خود—

۱۹: جلد هشتم، صفحه ۲۰۱، از بیت ۲۵۴۶ به بعد.

۲۰: جلد هشتم، صفحه ۱۳۶، از بیت ۱۳۸۶ به بعد.

۲۱: جلد پنجم، صفحه ۳۷۵، از بیت ۲۳۵۶ به بعد.



کامگی شاهان مترادف با حکومت بیداد است و حکومت داد مستقیماً با مشارکت وزیران و پهلوانان خردمند در امر کشور داری مربوط می شود. از آنجا که این جانب مسئله اهمیت و ویژه‌ای دارد، ماجدا گانه به آن خواهیم پرداخت.

در اصول اندیشه فردوسی، حکومت داد با صلح عادلانه هم مستقیماً مربوط است. او در شاهنامه غالب اوقات داد و آشتی را در کنار هم می آورد. تهمت جنگ طلبی که رژیم جنایت پیشه پهلوی و «اندیشمندان» فاشیست مآب آن به فردوسی می زنند، کمترین رابطه‌ای با حقیقت ندارد. این مسئله را هم که اهمیت ویژه‌ای دارد، جداگانه بررسی خواهیم کرد.

## ۲. در جستجوی داد

زمانی که فردوسی کار تدوین و تنظیم شاهنامه را آغاز می کند، جوانی جویای نام نیست. مرد پختهٔ چهل ساله و صاحب نظر متفکری است که دربارهٔ نظام حکومتی می اندیشد. نالهٔ مردم را که زیر سم ستور قدرتمندان خود کامه له می شوند، می شنود، با گردش ناخوش روزگار آشناست و می داند که قرن‌ها و قرن‌ها شاهان آمده‌اند و رفته‌اند؛ جمشیدها، ضحاک‌ها، نوشیروان‌ها بوده‌اند؛ ولی روز و روزگار مردم با گذشت زمان بدتر شده و هرکس آمده بر ظلم مزید کرده است. چرا؟ در آغاز شاهنامه سبب نهادن کتاب درست با همین پرسش توجیه می شود. به گفتهٔ فردوسی نامه‌ای که شاهنامه از روی آن بنظم آمده، از آنجا فراهم شد که پهلوان دهقان نژاد خردمندی پرسید: شاهان و مهانی که پیش از او بودند، چگونه حکومت راندند که وضع نا بسامان کنونی پدید آمد؟ او برای یافتن پاسخ پرسش خویش موبدان سالخورد را از کشورهای گوناگون فرا خواند و نظر آنان را به روی کاغذ آورد:

دلیبر و بزرگ و خردمند و راد  
گذشته سخنها همه باز جست  
بیاورد کاین نامه را یاد کرد  
وزان نامداران فرخ مهان

یکی پهلوان بود دهقان نژاد  
پژوهندهٔ روزگار نخست  
ز هر کشوری موبدی سالخورد  
بپرسیدشان از کیان جهان

که ایدون به ما خوار بگذاشتند  
برایشان همه روز کند آوری  
سخنهای شاهان و گشت جهان<sup>۲۲</sup>

که گیتی به آغاز چون داشتند  
چگونه سرآمد به نیک اختری  
بگفتند پیشش یکایک مهان

بسیاری از پژوهشگران ایرانی که همین بیت‌ها را بررسی کرده‌اند، درست همان دوبیتی را که ما روی آن تاکید می‌کنیم از نظر دور داشته و معمولاً در نقل قول از شاهنامه این دوبیت را می‌اندازند<sup>۲۳</sup> و به نکات دیگر از قبیل مسائل فنی فراهم آمدن کتاب و غیره بیشتر توجه می‌کنند. در حالی که روح این قطعه همین دوبیت است. اینجاست که شاهنامه فردوسی با همه کتاب‌های دیگر از این نوع تفاوت پیدا می‌کند.

برای درک این تفاوت این دوبیت را که سبب اصلی تنظیم شاهنامه و اقبال فردوسی به آن است با جملات و مفاهیم نظیر در سایر نوشته‌ها مقایسه می‌کنیم. در مقدمه شاهنامه ابومنصوری علت تدوین کتاب را فرمان «امیر ابومنصور عبدالرزاق» می‌دانند که خواست نام نیکی از خود به جاگذارد «نامه‌های شاهان و کارنامه‌هایشان» را گرد آورد تا:

«خداوندان دانش در آن نگاه کنند و فرهنگ شاهان و  
مهران و فرزنانگان، کاروسازشاهی و نهاد رفتار ایشان... سپاه  
آراستن، رزم کردن... بدین نامه اندر یابند.»<sup>۲۴</sup>

ثعالی در مقدمه عزالسیر سبب نهادن کتاب را این طور بیان می‌کند:

«فرمانروایی پس از خدا از آن پادشاهان است... هیچ دینی  
در کار نتواند بود مگر در پرتو نگهداشت پادشاهان و هیچ دنیایی سامان  
نخواهد یافت مگر با بودن ایشان. هم چون امیر بزرگوار، بزرگوار،  
دانشمند، دادگر، صاحب‌الجیش، ولینعمت...»

۲۲: جلد اول، صفحه ۲۱، از بیت ۱۲۸ به بعد.

۲۳: از جمله ذبیح الله صفا در اثر خود حماسه سرایی در ایران همه این ابیات را آورده ولی درست همان دوبیت را حذف کرده است. بروج کنید به این اثر، تهران، انتشارات امیر کبیر، ۱۳۵۳، صفحه ۱۰۰.

۲۴: مقدمه شاهنامه ابومنصوری، نقل از بیست مقاله قزوینی، انتشارات ابن سینا، ۱۳۳۲، صفحه ۳۵-۳۷.

امیر فرمان نوشت برای برده و چاکرش و پرورده اش و کسی که برای بردگی کردن به درگاهش آفریده شده و گمشده خود را در خوان نعمت او یافته و در رویای بخشایش های او غوطه ور گشته و از پرتو او آتش های تابان برگرفته و فرا راه خود داشته است و از خورشید بزرگواری ها و نیکی های او چراغی فرا راه خویش افروخته— به این برده فرمان داد تانوشته های کافی و شافی پیرامون درخشان ترین آگاهی ها درباره پادشاهان و رفتار ایشان و ادب ایشان و فرمان های خردمندانه شان و تاریخشان و آئین هایشان و جنگ— هایشان و رخدادهایشان و جهان گشایی هایشان و نیکی ها و بدی هایشان و زیبایی ها و زشتی هایشان و آنچه بسود ایشان و یا به زیان ایشان است و دیگر کارها و چرخش های روز و روزگارشان فراهم آورد.

پس فرمان بردم از فرمان والای او.»<sup>۲۵</sup>

ثعالبی سپس توضیح می دهد که در امثال او امرهایون کتابی تدوین کرده که از کیومرث آغاز شده به شهر یاری  
 «شهر یار بزرگ، پادشاه خاور ابوالقاسم محمود پسر سبکتکین و دوستدار امیرالمومنین (القادر بالله)»  
 می رسد و پیروزی های محمود و «جنگ های مداوم او با کفار» و «سرکوبی دشمنان دین» از جانب محمود را یاد می کند تاخصایص فرمانروایی او را که سبب پایداری و استواری آن است، بنمایاند.  
 طبری که تمام روایات تاریخی را در قالب معتقدات مذهبی خویش ریخته، سبب نوشتن تاریخ را چنین بیان می کند:

«ابوجعفر گوید: در این کتاب خبر ملوک و پیامبران و خلیفگان را که شاکر نعمت خدا بودند و نعمت بیشتر یافتند و آنها که نعمتشان به آخرت افتاد و آنها که کفران نعمت کردند و در ایام حیات

۲۵: تاریخ عزر...، مقدمه، صفحات XLVII تا XLIX (تکیه از ماست).

متنعم بودند، بیارم از آغاز خلقت و چیزی از ایامشان را یاد کنم... و انجام کارشان بگویم و روشن کنم که آیا پیش از ایشان کس بوده و چه بوده و پس از آنها چه شده و معلوم کنم که جز خدای واحد قهار دارنده آسمانها و زمین و مخلوق آن کس قدیم نباشد.»<sup>۲۶</sup>

از این حیث از همه جالبتر مقدمه «سیاست نامه» خواجه نظام الملک است که سبب نهادن کتاب را چنین بیان می کند:

«سبب نهادن این کتاب آن بود که سلطان سعید ابوالفتح ملکشاه بن محمد امین امیرالمومنین اناراله برهانه در سال ۴۸۴ چند کس را از پزشکان و دبیران و دانایان فرمود هر یک در معنی مملکت ما اندیشه کنید و بنگرید چیست که آن در عهد ما نیک است و بر درگاه دیوان و بارگاه و مجلس ما شرف آن بجای آرند و بر ما چه پوشیده است و کدام شغل است که پیش از ما پادشاهان شرایط آن بجا می آوردند و ما نمی کنیم و نیز هر چه از آئین و رسم ملوک گذشته بوده است که تعلق به دولت و ملک سلجوق دارد. همه بنویسید و برای ما عرضه کنید تا ما تامل کنیم و بفرماییم تا پس از این کارهای دینی و دنیای بر قاعده خویش رود و هرشغلی بجای آورده باشد و آنچه نه نیکست از آن بازدارند...  
نباید که هیچ چیز در مملکت ما بعد از این ناقص باشد.»<sup>۲۷</sup>

چنانکه می بینیم، هر یک از مولفین تاریخ و گرد آورندگان روایات کهن از کار خویش هدف معینی را دنبال می کرده است. مولفین در باری به طور عمده بر آن بودند که رسم ملوک گذشته را بنویسند تا الگوی کار درباریان معاصر باشد.

۲۶: تاریخ طبری...، ترجمه ابوالقاسم پاینده، تهران، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۵۲، جلد اول، صفحه ۶.

۲۷: خواجه نظام الملک: سیاست نامه، تصحیح محمد قزوینی، تهران، کتابخانه طهوری، ۱۳۳۴، صفحه ۱ (تکیه از ماست).

نظام الملک از مقادیری روایت دروغین که در سیاست نامه بهم بسته<sup>۲۸</sup>، اساس یک حکومت پادشاهی خود کامه و خشن فتودالی را ترسیم کرده و به شاهان سلجوقی می آموزد که چگونه اعمال ضد خلقی خود را در پوششی از آئین ملوک گذشته بپوشانند. طبری در کار آن است که از روایات پیشین دلایل تازه ای بر تناسب عالم فانی و باقی بیابد و قدرت قاهر خداوندی را بر بندگان بشناساند. مقدمه شاهنامه ابومنصوری حاکی از آن است که تدوین کنندگان به فکریافتن رسوم درباری و کار وساز شاهی و سپاه آراستن بوده اند تا شاهان و امیران تازه به دوران رسیده آن روز را «رسم بزرگی» بیاموزند و ثعالبی طبق فرمان امیر غزنوی می خواسته است ثابت کند که دین و دنیا جز بر شاهان استوار نیست و سلطنت محمود، جنگ های او و سرکوبی مخالفان قله و اوج رسم کشورداری است.

اما فردوسی در تاریخ گذشته دنبال چیز دیگری می گردد. به آن دو بیستی که معمولاً «فراموش» می شود، یک بار دیگر توجه کنید:

که گیتی به آغاز چون داشتند      که ایدون بما خوار بگذاشتند  
چه گونه سرآمد به نیک اختری      برایشان همه روز کند آوری

ملاحظه می کنید که فردوسی کمترین قصدی ندارد که رسوم درباری گذشته و آئین سپاه آراستن و نهاد و رفتار بزرگان را الزاما زنده کند. اگر از اینگونه مراسم چیزی در شاهنامه آمده بر طبق روال عادی داستان سرایی است، قصد فردوسی آموختن این مراسم به شاهان معاصرش نیست؛ کشف ریشه های این درد بزرگ است که چرا روزگار این چنین خوار شده، این همه فلاکت و بدبختی از چیست؟ و چگونه باید حکومت کرد تا چنین نشود!

مقایسه مقدمه شاهنامه ابومنصوری و ثعالبی در سبب نهادن کتاب با شاهنامه فردوسی در عین حال پاسخی است به کسانی که مدعی اند شاهنامه فردوسی و عزر ثعالبی همان شاهنامه ابومنصوری است و اگر هم تفاوتی میان شاهنامه و عزر باشد گویا ناشی از تفاوت ماخذ و منبع است.

۲۸: محمد قزوینی بحق سیاست نامه را «الخرافات» نامیده و می گوید «بکلی افسانه اختراعی متأخرین است». رجوع کنید به زیرنویس صفحه ۳۲۱ سیاست نامه.

### ۳. بیداد شاهان علت نابسامانی هاست

نخستین پاسخی که فردوسی از بررسی کلی تاریخ شاهان گذشته برای پرسش اصلی خود می‌یابد این است که شاهان به طور عمده بیدادگر و یا بی‌هنر شکمبازه بوده و کمتر جانب داد رانگاه داشته‌اند و از اینجاست که جهان این چنین خوار بگذاشتند!!

قضاوت قطعی در این باره که فردوسی در سه تجدید نظر اساسی که در شاهنامه کرده، بطور مشخص چه تغییراتی در آن وارد نموده، دشوار است ولی می‌توان تردید نکرد که او از زندگی زنده الهام می‌گرفته و هر بار که به شاهنامه برگشته و در آن دست برده، کینه‌اش نسبت به بیداد شاهان بیشتر و زبانش علیه آنان تیزتر می‌شده است.

یک نظر کلی به شاهنامه، نشان می‌دهد که فردوسی شاهان گذشته را به طور عمده بیدادگر و یاناسزاوار می‌دانسته و در کمتر موردی به خود جرات داده است از دادگری شاهی با قاطعیت سخن بگوید. در شاهنامه جمعاً ۵۰ شاه بر تخت می‌نشینند. از این میان از ۱۸ نفر کمابیش به خوبی یاد شده و ۳۲ نفر دیگر یا به تصریح بیدادگرند و یا متمایل به بیداد. فردوسی در بسیاری موارد نسبت به همین عده کم شاهان دادگر نیز جای شک باقی می‌گذارد تا جایی که شاهان واقعاً دادگر و از دوسه تن تجاوز نمی‌کند. [این آمار کلی در طبری و ثعالبی برعکس است. طبری تنها ۷ شاه را بیدادگر می‌داند و از ۳۳ تن به نیکی یاد می‌کند و ثعالبی ۹ تن را بیدادگر و لااقل ۳۰ تن را دادگر می‌نامد.]

مسئله روشن‌تر خواهد شد اگر این آمار کلی را با دقت بیشتر و از نزدیک بررسی کنیم. برای این کار جا دارد که سه دوران تاریخی شاهنامه از هم جدا شود: دوران اول از کیومرث تا جمشید، دوران دوم از ضحاک تا دارا، دوران سوم از اردشیر تا یزدگرد سوم. این سه دوران هم از نظر نوع دولت مرکزی، قدرت آن و پیوند آن با توده مردم و هم از نظر میزان آگاهی واقعی تاریخی که در دست بوده، از هم

دوران اول از نظر خود شاهنامه نیز پیش از تاریخ است. در این دوران تازه دارد دولت پدید می آید. کیومرث، هوشنگ، طهمورث و تا حدودی در آغاز کار جمشید، بیش از آنچه شاه باشند شیخ و رئیس قبیله و پدر روحانی اند. آنها لباس پوشیدن و آتش افروختن و کشت و کار و آهن گداختن به مردم می آموزند. کیومرث کوه نشین و پلنگینه پوش است و تا به جمشید می رسد مردم رفته رفته با تمدن آشنا می شوند. تازه خود جمشید نیز هنوز هم شاه است و هم موبد.

منم گفت با فره ایزدی همم شهریاری همم موبدی ۳۰

در زمان جمشید است که مردم آهن می گدازند، سلاح می سازند، پارچه می بافند و جامه می پوشند. تا این زمان هنوز جامعه به طبقات تقسیم نشده و شاهنامه هنوز از گروه های اجتماعی و دودمان ها خبری نمی دهد. اطلاعی هم که از آن زمان در دست است از حدود افسانه فراتر نمی رود و لذا فردوسی نیز به سرعت از آن می گذرد.

از زمان جمشید به بعد حکومت بیشتر جا می افتد. شاهان از حالت ریش سفیدی قبیله و پیشوایی دین به در آمده و بیش از پیش رئیس دولت و فرمانده سپاه می شوند. آنان دیگر آورنده آتش و گدازنده آهن نیستند. شاهانند بر تخت زرین که با تکیه بر سر نیزه سپاهیان حکم می رانند.

از زمان جمشید و بویژه از زمان فریدون نظام دودمانی جامعه بیشتر احساس می شود. دودمان های بزرگ با نام و پرچم و بزرگان و شیوخ خویش مجزا و مشخص می شوند. دوده کیان برتر است ولی دودمان های دیگر نیز نام و نشان و مقام ویژه ای دارند. دولت بر اساس نظام دودمانی است و شاه حافظ این نظام و نماینده آن و بنابر این پیوند میان دولت — شاه — و مردم نیز هنوز پیوند دودمانی است.

۲۹: تقسیم شاهنامه به سه دوران تاریخی رسم متداولی است. اما توجه دقیق به ملاک و معیار تقسیم بندی کمتر به چشم می خورد. ذبیح الله صفا که طبق معمول شاهنامه را به سه دوران اساطیری، پهلوانی، تاریخی تقسیم می کند، مبنای این تقسیم را چنین بیان می کند: «در نخستین دوره نزاع آدمیان و دیوان اساس داستان هاست... عهد پهلوانی پراز کین کشی های پهلوانان و شاهان است... قسمت تاریخی از جهت حکمت و سیاست مقام بلندی دارد». حماسه سرایی در ایران، صفحات ۲۰۸ تا ۲۱۳ (همه این حرف ها به فرض صحت نمی تواند پایه تقسیم بندی دوران های تاریخی باشد).

۳۰: جلد اول، صفحه ۳۹، بیت ۶.

از آغاز ساسانیان دولت و دربار بسیار جا افتاده و از مردم کاملاً دور شده‌اند. نظام حاکم اشرافیت برده‌داری و فئودالی است. از این دوران اطلاع تاریخی بیشتری نیز در دست بوده و شاهنامه به تاریخ توشته نزدیک‌تر است. ببینیم در این سه دوران بیان داد و بیداد شاهان چگونه است. ما جدولی بر اساس شاهنامه برای مقایسه تنظیم کرده ایم:

دوران	نعداد کل شاهان	شاهان دادگر		شاهان بیدادگر و بی‌هنر	
		تعداد	درصد نسبت به کل	تعداد	درصد نسبت به کل
از کیومرث تا جمشید	۴	۳	۷۵	۱	۲۵
از ضحاک تا دارا	۱۵	۶	۴۰	۹	۵۵
از اردشیر تا یزدگر	۳۱	۸	۲۶	۲۳	۷۴

از این جدول می‌توان دریافت که به همان نسبتی که حکومت جا افتاده‌تر و سلطه طبقات بالا سهمگین‌تر می‌شود، بیدادگری بیشتر و شاه و حکومت از مردم دورترند. شاهنامه تاریخ نیست. شکل افسانه‌ای دارد. اما در همین تاریخ افسانه‌ای هم روند تکامل دولت و جدا شدن آن از مردم و سوار شدن آن بر گرده مردم را می‌توان دید. در دوران اول و یا به اصطلاح عهد اساطیری ۷۵٪ شاهان دادگرنده و در عهد تاریخی — ساسانی کمتر از ۲۶٪. سه چهارم بقیه یا بیدادگرنده و یا هنر قابل ذکری نداشته‌اند. در همین دوران ساسانی نیز در آغاز شاهان یادگرنده و یا لااقل بی‌آزار. هر چه فاصله حکومت از مردم بیشتر و دربار ساسانی پوسیده‌تر می‌شود، شاهان بیدادگر بیشتر و بیشتر می‌شوند.

مقایسه شاهنامه با تاریخ طبری و عزرتعالبی نشان می‌دهد که در آغاز این دو نیز از این حیث منطبق بر شاهنامه و یا نزدیک به آنند، ولی هرچه جلوتر می‌رود فاصله آثار با هم بیشتر می‌شود. در دوران اول هر سه هم عقیده‌اند و جمشید را بیدادگر می‌دانند (البته با تفاوت‌های اساسی در علل و پیامدها و غیره که خواهد آمد). در دوران دوم شاهنامه از آنان فاصله می‌گیرد و چندین شاه را که طبری و



ثعالبی به نیکی یاد کرده و یا از کنار معایشان گذشته‌اند، به بیدادگری می‌کوبد. در دوران سوم فاصله شاهنامه با این دو اثر به گسیختگی می‌انجامد. نتیجه این که در طبری و ثعالبی آن سیر صعودی ستم طبقاتی و دولتی را که در شاهنامه آمده، نمی‌توان دید.

#### ۴. نقش وراثت در حکومت بیداد

منظره عمومی که در بالا به دست دادیم، پاسخ روشن و کلی است به این پرسش اصلی که شاهان گذشته چگونه حکومت راندند که جهان این چنین خوار بگذاشتند. وقتی اکثریت شاهان بیدادگر و یا بی‌هنر باشند، وقتی تعداد بیدادگران با گذشت زمان و تحکیم پایه‌های دولت افزایش پذیرد، زمانی که دادگر بودن واقعی بسیاری از آنانی هم که به داد شهروندان زیر علامت ستوال باشد، طبیعی است که جز جنگ، ویرانی و خواری حاصلی نخواهد بود.

این چشم‌انداز تاریک از کجا پدید آمده و چگونه می‌توان آن را دگرگون کرد؟ شاید گناه از این جاست که نژاد شاهان بیدادگر پاک نیست. شاید اگر دقت بیشتری در این زمینه بشود و شاهی با دقت تمام از پدر به پسر منتقل شود و شاهان همه از «تخم شاه» باشند، وضع بهتری پدید آید؟

مقامات دربار پهلوی چنین ادعایی دارند. محمد رضا شاه که پدرش از قزاقی به شاهی رسیده، چنان رفتار می‌کند که گویی دررگ‌های خاندان پهلوی خون رنگین‌تری جاری است و حکومت الزاما باید از او به پسرش منتقل شود. چه رنج‌ها که او برای داشتن پسر متحمل نشد. (بگذریم از اینکه چگونه فوزه خواهر ملک فاروق با یک ماده واحد «ایرانی الاصل» شد تا نژاد شاهی پاک بماند).

درباریان و نوکران فرومایه‌ای که بنام «اندیشمندان» قلم ناپاک خود را در خدمت دفاع از سلطنت گذاشته‌اند، ادعای دربار پهلوی را می‌آریند و برای این که واقعیت امروز دربار پهلوی را از دیده مردم بپوشانند دست به دامان شاهنامه می‌شوند و ویژه «ولیعهد» کتابی بر «بنیاد شاهنامه» می‌نویسند و چنین وانمود می‌سازند که حکومت باید موروثی بوده و شاه باید حتما از تخم شاه باشد. به عبارت دیگر اگر

کسی مثل رضا خان روزی با کمک مستقیم انگلیس ها به شاهی رسید، سلطنت باید در دربار وابسته او و نسل پلیدش موروثی گردد و گویا در این صورت شاه شایسته تر و صاحب فرّه ایزدی خواهد بود.<sup>۳۱</sup> اینان مدعیند که گویا فردوسی هم چنین نظری دارد.

متأسفانه برخی از پژوهشگران خارجی نیز مطالبی گفته اند که این ادعا را آبیاری می کند. مثلاً نولدکه در حیرت است که چرا فردوسی طرفدار جدی شاهی موروثی بوده، در حالی که در زمان او این امر معنی و مفهومی نداشته است. او می نویسد:

«طرفداری جدی از شاه موروثی که برای دوره فردوسی هیچ معنی و اهمیتی نداشت در زمان ساسانی اساس عقیده عموم بود در سراسر منظومه تا کپد شده است.  
از همین لحاظ غاصبانی مانند بهرام چوبین و گراز باید از بین بروند.»<sup>۳۲</sup>

این عقیده نولدکه، ناشی از سهل انگاری و ساده نگری است. در شاهنامه از سلطنت موروثی طرفداری جدی نشده است. درست است که مردانی چون بهرام چوبین شکست خورده و از میان رفته اند، ولی فردوسی آنان را غاصب نمی داند. شکست آنان یک واقعیت تاریخی است که فردوسی نمی توانست آن را تغییر دهد. شاهنامه به هر صورت نقل داستان گونه تاریخ گذشته است و نه داستانی آزاد از قول مؤلف. آنچه در شاهنامه اهمیت بیشتری دارد، تعبیر و تفسیر وقایع است و نه ذکر آنها. و چنانکه خواهیم دید فردوسی در حالی که حادثه شکست بهرام را ذکر می کند، برخلاف همه مؤلفین همزمان خویش نفس قیام او را می ستاید و تایید می کند.

برای توضیح نظر فردوسی در این باره از جمع بست حوادث و منطق شاهنامه آغاز کنیم. یک نظر کلی به شاهنامه حاکی از آن است که به ندرت می توان شاه

۳۱: یک جانب مهم این موضوع به نژاد پرستی فاشیستی می رسد که ما در آن باره بحث جدا گانه ای داریم.

۳۲: نولدکه، اثر یاد شده، صفحه ۱۰۰.

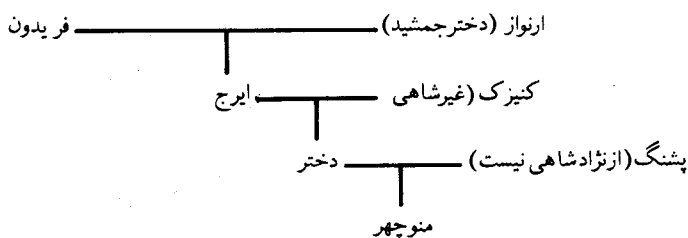
دادگری یافت که شاهی را از پدر به ارث برده و مستقیماً و بی دردر به جای پدر نشسته باشد. بیش از ۹۰٪ شاهان دادگر کسانی هستند که یا به شاهی گزیده شده اند و یا لااقل این که قبل از رسیدن به سلطنت سزاواری و شایستگی خود را در عمل نشان داده و بر اثر آن به تخت نشسته اند.

این آمار در مورد شاهان بیدادگر درست برعکس است. اکثریت قریب به اتفاق شاهان بیدادگر کسانی هستند که بی دردر سلطنت را به ارث برده و بر تخت نشسته اند.

از سوی دیگر منطق شاهنامه حاکی است که اکثریت قاطع شاهان دادگر از تخمه غیر شاهی بوده و لااقل از طرف مادر غیر درباری بوده اند و برعکس اکثریت قاطع شاهان بیدادگر و یا بی هنر و بی مصرف از تخمه شاهی هستند. نکته اینجاست که خود فردوسی به این مطالب توجه دارد و دانسته شاهان شایسته ای را که از تخمه شاهی هم نیستند، می ستاید و حتی یک بار هم شده آمیزش تخمه ها را محکوم نمی کند.

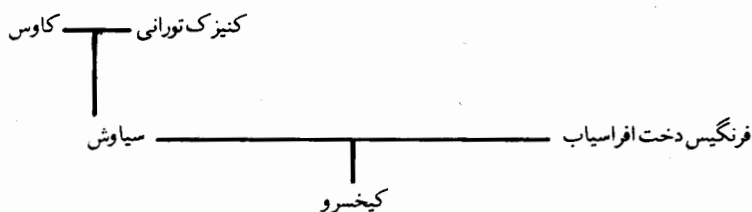
مسئله را از نزدیک بررسی کنیم.

در دوران اول که هنوز نظام دودمانی تحکیم نشده، کیومرث و طهمورث و هوشنگ که دادگرند ادعایی بر اینکه از «تخمه» فلانند، ندارند. در دوران دوم که نظام دودمانی جا افتاده تر است و هر پهلوانی به تبار و دوده خود می نازد شاهان کیانی نیز ارج تخمه و نژاد خود را به عرش اعلی می رسانند. با این حال شگفت آور این است که درست در همین زمان منطق شاهنامه ارج تخمه و نژاد شاهی را می شکنند. فریدون، زوطهماسب و قباد که شاهان دادگر این دورانند رابطه بسیار دوری با شاهان دارند، فرزند شاهان نیستند و سلطنت به ارث نبرده اند. منوچهر و کیخسرو نیز که دادگرند و نسب به شاهان می برند، نژادی چند سویه دارند. شجره منوچهر چنین است:



چنانکه در شجره می بینیم اگر به فرض فریدون پیوند دوری با دودمان کیانی داشته، این پیوند در مورد منوچهر به صفر می رسد. با این حال منوچهر از معدود شاهان ستوده شاهنامه است.

کیخسرو نیز که در شاهنامه شاه ستوده ای است با تخمه شاهی فاصله زیادی دارد.



در مورد کیخسرو اتفاقاً مسئله نژاد با صراحت مطرح است. مخالفینش می گویند که او از نژاد پشنگ (افراسیاب) است و نمی تواند شاه باشد. طوسی می گوید:

نخواهیم شاه از نژاد پشنگ<sup>۳۳</sup>

اما بزرگان ایران پس از بررسی و آزمایش کیخسرو سزاواری او را تأیید می کنند که در صفحات بعد این مسئله را با تفصیل بیشتری خواهیم گفت. اضافه کنیم که پهلوانان ستوده شاهنامه نیز به طور عمده دو رگه اند و از آمیزش نژادها و دودمانها پدید آمده اند.

البته در نظام دودمانی، شاهی در یکی از دودمانها تثبیت می شد که همه دودمانهای دیگر آن را می پذیرفتند. در نظام دودمانی ایران نیز— موافق شاهنامه— دوده کیان، دوده شاهی است و بزرگان و پهلوانان هر بار که می خواهند شاهی برگزینند از این دوده بر می گزینند و شاهی در این دودمان باقی می ماند.

در زمان فردوسی عقیده بر این بود و چنین روایت می شد که مقام شاهی ایران از کیومرث به بعد در یک دودمان تثبیت شد. طبیعی است که فردوسی هم این روایت را می آورد. او حق ندارد که روایت را تغییر دهد و بگوید که مثلاً ساسانیان بر خلاف ادعای خویش از دوده کیان نیستند و نسب سازی کرده اند. چنین چیزی در چارچوب کار فردوسی نیست. اما او احساس می کند که پریدن از گهواره و

۳۳: جلد سوم، صفحه ۲۳۷، بیت ۳۵۹۸.

پرور بند همایونی به مقام زمامداری خلاف دادو خرد است و این احساس خود را به هر نوع که سیرداستان امکان دهد، بیان می کند. بویژه در آخر سلسله ساسانی، آنجا که از زبان بوذرجمهر عقیده خود را پیرامون حکومت ابراز می کند با صراحت تمام نژاد و گوهر شاهی را در مقام بسیار پائینی نسبت به هنرو شایستگی قرار می دهد. بوذرجمهر (و بنظر ما فردوسی) می گوید:

<p>چوسبزی بود شاخ و بر بایدت نشاید که پاسخ دهیم از گهر بر این داستان زدیکسی هوشیار کز آتش بروید مگر آب جوی<sup>۳۴</sup></p>	<p>و گرتخت جویی هنر بایدت چو پرسند پرسندگان از هنر گهر بی هنر ناپسندست و خوار که گر گل نبوید به رنگش معجوی</p>
---	--

## ۵. تأثیر محیط پرورش شاهان در حکومت

حال که نژاد و تخمه شاهی شرط سزاواری نیست، این پرسش اصلی برجای می ماند که چه باید کرد تا داد بر کشور حاکم شود. شاید از راه پرورش و یژه فرزندان شاهان بتوان جانشینان مناسبی برای تخت و تاج به بار آورد. شاید در بار که از امکانات وسیع مالی برخوردار است بتواند دایه از لندن ولله از پاریس و معلم از آمریکا بیاورد و مدرسه مخصوصی با همشاگردان دستچین شده بسازد و در چنین محیطی از فرزند شاه، زمامدار شایسته و دادگری پرورد! هم اکنون دز کشور ما برای پرورش ولیعهدی که شاه پس از سال ها برای خود دست و پا کرده، چنین شرایط و یژه ای ساخته اند و درباریان مدعیند که این ولیعهد از کودکی رهبری داهی و خردمند و شایسته بار آمده و فردا— که گویا به جای پدر خواهد نشست— جهان پر عدل و داد خواهد کرد.

آیا تجربه تلخ نسل های گذشته که در شاهنامه گرد آمده، اینگونه ادعاها را تأیید می کند؟ آیا فردوسی از بررسی گذشته به همین نتیجه ای رسیده است که مبلغان دربار پهلوی به او می بندند؟ برای یافتن پاسخ این پرسش ابتدا نظری کلی به

۳۴: جلد هشتم، صفحه ۱۲۷، از بیت ۱۲۳۳ به بعد.

شاهنامه می اندازیم و به منطق شاهنامه می نگریم. جمع بست کلی شاهنامه حکایت از این دارد که اکثریت قاطع شاهان دادگر، پروردهٔ خارج از محیط دربارند و برعکس اکثریت قاطع شاهان بیدادگر و یا شکمبارگان بی مصرف، در دربار پرورده شده اند. از میان شاهان معروف به دادگری دو سه تن در شرایط ویژه درباری تربیت شده اند که بهرام گور و انوشیروان را می توان نام برد و خواهیم دید که حاصل این پرورش و یژه چه بود و اینان چگونه «دادگرانی» از آب در آمده اند. معنای دقیق تر این منطق را می توان در عمق داستان های شاهنامه بهتر درک کرد.

آنگاه که داستان قیام کاوه آغاز می شود، دژخیمان ضحاک پدر فریدون را می کشند، مادر او فرانک با کودک شیرخوارش در محیط ترس و وحشت حاکم در بدر می شود. او ابتدا کودک را به بیابان می برد و به دست شبانان می سپارد، پس از چندی مجبور می شود از آنان بگیرد و در البرز کوه در کلبهٔ مرد دینی پنهان سازد. فریدون در این شرایط دشوار پرورده می شود.

خردمند مام فریدون چو دید	که بر جفت او بر چنان بد رسید
فرانک بدش نام و فرخنده بود	به مهر فریدون دل آگنده بود
پر از داغ دل خستهٔ روزگار	همی رفت پویان بدان مرغزار
کجا نامور گاو برمایه بود	که بایسته بر تنش پیرایه بود
به پیش نگهبان آن مرغزار	خروشید و بارید خون بر کنار
بدو گفت کین کودک شیرخوار	زمن روزگاری به زنهار دار <sup>۳۵</sup>

ضحاک از جای فریدون با خبر می شود:

دوان مادر آمد سوی مرغزار	چنین گفت با مرد زنهار دار
که اندیشهٔ در دلم ایزدی	فراز آمدست از ره بخردی
همی کرد باید کزین چاره نیست	که فرزند و شیرین روانم یکی است
ببرم پی از خاک چادوستان	شوم تا سر مرز هندوستان
شوم ناپدید از میان گروه	برم خوب رخ را به البرز کوه <sup>۳۶</sup>

۳۵: جلد اول، صفحهٔ ۵۸، از بیت ۱۲۱ به بعد.

۳۶: جلد اول، صفحهٔ ۵۸، از بیت ۱۳۳ به بعد.

به دنبال داستان پرورش فریدون، افسانهٔ پرورش زال می‌آید. زال از کودکی سپید موی است و پدرش سام داشتن چنین فرزندی را ننگ می‌داند و کودک را درکوهی می‌اندازد. سیمرغ کودک را بر می‌دارد و با فرزندان خویش می‌پرورد. زال، نخستین پهلوان بزرگ شاهنامه این چنین پا به دنیا می‌گذارد:

### سام سوار

بسبب از جهان سربر نامید  
زداد آور آنگاه فریاد خواست  
بهی زان فزاید که توخواستی

چه گویم از این بچهٔ بدنشان  
پلنگ و دورنگ است و گرنه پرست

از آن بوم و بر دور بگذاشتند  
بدان خانه این خرد بیگانه بود

به پرواز بر شد دمان از بنه  
زمین را چو دریای جوشنده دید  
تن از جامه دور و لب از شیر پاک  
بسر برش خورشید گشته بلند  
مگر سایه ای یافتی ز آفتاب  
بزد بر گرفتش از آن گرم سنگ  
که بودش بدانجا کنام و گروه<sup>۳۷</sup>

چو فرزند را دید مویش سپید  
سوی آسمان سر بر آورد راست  
که ای برتر از کثری و کاستی

چو آیند و پرسند گردنکشان  
چه گویم که این بچهٔ دیوچیست

بفرمود پس تاش برداشتند  
به جایی که سیمرغ را خانه بود

چو سیمرغ را بچه شد گرسنه  
یکی شیر خواره خروشنده دید  
زخاراش گهواره و دایه خاک  
بگرداندرش تیره خاک نژند  
پلنگش بدی کاشکی مام و باب  
فرود آمد از ابر سیمرغ و چنگ  
ببردش دمان تا به البرز کوه

پس از آن داستان سیاوش است که از دربار بیرون برده می‌شود و سپس کیخسرو که در کودکی از ترس مرگ به شبانانش می‌سپارند و در بیشه‌ها پنهانش می‌کنند. خود کیخسرو کودکیش را به یاد می‌آورد:

چنان چون بود بچهٔ بینوا  
به پرواز شیران نردادیم  
نه آرام روز و نه خواب شبان<sup>۳۸</sup>

از آن پس که گشتم ز مادر جدا  
به پیش شبانان فرستادیم  
مرا دایه و پیش کاره شبان

۳۷: جلد اول، صفحه ۱۳۹، از بیت ۶۰ به بعد.

۳۸: جلد پنجم، صفحه ۳۰۸، از بیت ۱۲۲۲ به بعد.

به دنبال آن قصه فرار گشتاسب است و زندگی دشوار در غربت؛ به آب انداختن داراب شیرخوار است که گازران نجاتش می دهند و در کلبه خویش می پرورند؛ قصه اردشیر سر سلسله ساسانی است که او و خانواده اش به سختی و در میان شبانان می زیند؛ قصه شاپور فرزند اردشیر است که از کودکی پیش شبانان پنهان می شود و...

پیگیری این افسانه ها نشان می دهد که سخن تنها بر سر افسانه پردازی به قصد شیرین کردن داستان ها نیست. قصه پردازان خلق که این افسانه ها را پرداخته اند به این اندیشه عمیق نظر داشته اند که از محیط ناز و نعمت، از درباری که تفرعن، خودستایی و خودکامگی آن در بستر آلوده ای از تن پروری آرمیده است، بزرگ مردان برنخیزند. اگر فریدون در کاخ شاهی و در آغوش لاله ها و دایه ها پرورده می شد شایسته آن نمی بود که در قیام کاوه و سرنگونی ضحاک نام آور شود. رهبران چنین قیام خلقی می بایست در دامن خلق و در کلبه شبانان پرورده شوند، چرا که به اعتقاد و بنا به تجربه توده مردم، کلبه شبانان برای پرورش دادگران و بزرگ مردان صد بار و هزار بار مناسب تر از دربار پر تفرعن است.

ما نظیر همین اعتقاد را نه تنها در داستان های شاهنامه که در تاریخ انبیاء می بینیم. عیسی در شرایط ویژه ای به دنیا می آید، موسی در کودکی به امواج دریا سپرده می شود و... (به گفته دست نیافتنی حافظ: ناز پرورد تنعم نبرد راه به دوست) فردوسی این گونه داستان ها را از خود نیافریده و از قصه های خلقی گرفته است. با این حال میان شاهنامه و نوشته های نظیر آن حتی از این حیث هم تفاوت آشکاری وجود دارد. در مقایسه با تاریخ طبری و عزرتعالبی که نزدیک ترین آثار به شاهنامه اند، این تفاوت و بویژه جهت تفاوت را می توان دریافت.

طبری داستان تولد و زندگی دشوار فریدون، زال و کیخسرو را ندارد و در مورد اردشیر با وجود شباهت ظاهری در محتوی نقطه مقابل شاهنامه است. ثعالبی تقریباً همه آنچه را که فردوسی آورده می آورد، منتهی با معنی و مفهومی دیگر. فریدون ثعالبی سختی نمی کشد بلکه در ایمنی به سر می برد، ثعالبی از قصه زال و سیمرغ فاصله می گیرد، معنی داستان را درک نمی کند و می نویسد که در آن زمان های ابتدایی از اینگونه احادیث غیر عادی بسیار بود، ولی برای ما اینگونه احادیث جز معجزات پیامبران قصه های سرگرم کننده است.<sup>۳۹</sup> کیخسرو ثعالبی هم سختی

۳۹: تاریخ عزرو...، صفحه ۷۰.



نمی کشد. برعکس در «اکرام و احسان» پرورش می یابد. وقتی کیخسرو زاده شد:

«پیران به خدمه دستور داد که مواظب او باشند و فرمان داد که بهترین رفاه را برایش فراهم کرده و او را به بهترین وجه پرورش دهند. سپس لحظهٔ مساعدی فرصت جست و به افراسیاب گفت...»<sup>۴۰</sup>

در بقیهٔ موارد نیز این تفاوت میان فردوسی و ثعالبی مشهود است. آنان با دو دید متفاوت به دربار و شاهان می نگرند. این تفاوت دید شاید در مورد خاندان ساسانی قبل از سلطنت مشهودتر از همه باشد.

ظاهر داستان در هر سه اثر: شاهنامه، تاریخ طبری و عزرتعالبی تقریباً یکی است: بهمن شاهی به دخترش می دهد و پسرش ساسان رنجیده و از دربار بیرون می رود و پس از شاهی اسکندر و اشکانیان از نسل ساسانیان اردشیر زاده می شود که حکومت ساسانی را بنیان می نهد. اما با وجود این تشابه ظاهری، سه اثر باهم تفاوت محتوی دارند، زیرا در قصهٔ ثعالبی و طبری خاندان ساسان سختی نمی کشند. ساسان پدر اردشیر سرپرست آتشکدهٔ استخر است و مادرش از نژاد شاهان فارس.<sup>۴۱</sup> بابک اردشیر را در سطح بالایی می پرورد و به حکومت خویش نزدیک می کند.<sup>۴۲</sup>

«کودک همچون شاهزاده ای از خاندان شاهی بزرگ شد.»<sup>۴۳</sup>

در این باره که ساسان پسر بهمن پس از ناامیدی از شاهی از پدر رنجید و به شبانی رفت، طبری موضوع را با عبادت مربوط می کند. می گوید ساسان عابد شد و گوسفندی چند داشت که به آن می پرداخت و تازه «مردم این کار را زشت و رسوا دانستند و گفتند ساسان چوپان شده»<sup>۴۴</sup>

۴۰: همان کتاب، صفحهٔ ۲۱۴.

۴۱: تاریخ طبری، جلد دوم، صفحهٔ ۵۸۵.

۴۲ و ۴۳: تاریخ عزرو...، صفحهٔ ۴۷۴.

۴۴: تاریخ طبری...، جلد دوم، صفحهٔ ۴۸۵.

شاید نوشته طبری و ثعالبی بیشتر با واقعیت تاریخی تطبیق می کند. اردشیر سرسلسله ساسانی از خاندان اشرافی بوده که در معبد آناهید استخر مقامی ارجمند داشته اند و خود اردشیر مقام نظامی مهمی داشته که با استفاده از آن خود را به قدرت رسانیده است. با این حال فردوسی از میان همه روایات، این روایت را می پسندد که خاندان اردشیر - اگرچه دورادور از نسل بزرگانند - خودشان زحمت و سختی کشیده اند و اردشیر از پدری بدبخت و مزدور به دنیا آمده است. به شاهنامه گوش کنید:

از ساسان پسر بهمن کودکی زاده می شود ساسان نام:

چو کودک زخردی به مردی رسید	در آن خانه جز بینهوایی ندید
ز شاه نشاپور بستند گله	که بودی به کوه و به هامون یله
همی بود یکچند چوپان شاه	به کوه و بیابان و آرامگاه <sup>۱۵</sup>

از آن پس تمام خانواده به سختی می زیند و چوپانی و مزدوری می کنند. عاقبت پسر کوچکتر به خدمت بابک که مردی اشرافی است در می آید و چوپان او می شود. فرزندان ساسان:

شبانان بدندی و گر ساریان	همه ساله با رنج و کار گران
چو کهتر پسر سوی بابک رسید	به دشت اندرون سرشبان را بدید
بدو گفت مزدورت آید بکار	که ایسدر گذارد بید روزگار
بپذیرفت بدبخت را سرشبان	همی داشت با رنج روز و شبان
چو شد کارگر مرد و آمد پسند	شبان سرشبان گشت بر گوسفند
در آن روزگاری همی بود مرد	پراز غم دل و تن پراز رنج و درد <sup>۱۶</sup>

بابک خواب می بیند که فرزند ساسان شاه خواهد شد و ساسان را پیش خود می خواند، ظاهر ساسان که تازه به سرشبانی رسیده، چنین است:

بفرمود تا سرشبان از رمه	بر بابک آید به روز دمه
بیامد شبان پیش او با گلیم	پراز برف پشمینه دل بدونیم <sup>۱۷</sup>

۴۵: جلد ششم، صفحه ۳۵۳، از بیت ۱۸۳ به بعد.

۴۶: جلد هفتم، صفحه ۱۱۷، از بیت ۷۵ به بعد.

۴۷: جلد هفتم، صفحه ۱۱۸، از بیت ۹۸ به بعد.

این ساسان، ساسان طبری نیست که مردم چوپانی او را زشت و رسوایند. تاکید ویژه فردوسی روی اینگونه داستان‌ها از اینجا ناشی است که وی محیط درباری را پرورندهٔ بدترین خصلت‌ها می‌داند. در آن محیط کودکان خودکامه، خودبین، تن آسا و قلدر بار می‌آیند. کودکان درباری که تا چشم باز می‌کنند خود را همه کارهٔ جهان می‌بینند، روشن است که خود را گم می‌کنند. بررسی علت گمراه شدن جمشید و توجه به تفاوت آن در شاهنامه و سایر مآخذ، ما را بیشتر با فردوسی آشنا می‌کند.

جمشید در آغاز دادگر است و سپس بیدادگر می‌شود. چرا؟ به نظر فردوسی به این دلیل که قدرت خود کماة بی‌حد و مرز، انسان را فاسد می‌کند.

یکایک به تخت مهی بنگرید	به گیتی جز از خویشتن را ندید
منی کرد آن شاه یزدان شناس	ز یزدان بپیچید و شد ناسپاس
چنین گفت با سالخورده مهان	که جز خویشتن را ندانم جهان

...

خور و خواب و آرامستان از منست	همان کوشش و کامستان از منست
بزرگی و دیهیم و شاهی مراست	که گوید که جز من کسی پادشاست <sup>۴۸</sup>

طبری عیب جمشید را در این می‌داند که «کفران نعمت کرد».

«کفران نعمت کرد... احسان خدا عزوجل را انکار کرد... و در گمراهی فرورفت... فرشتگانی که خدا به تدبیر امورش گماشته بود از وی دوری گرفتند... ابلیس او را فریفت... گفت ای مردم... من خدایم پس مرا پرستید»<sup>۴۹</sup>

ثعالبی کار را ساده می‌کند و در چند کلمه می‌گوید که در اوج قدرت دلش سخت شد، جابر و متکبر گشت و گفت: «من خدای شما هستم، عبادت خدا فرو گذاشت.» قرآز او دور شد.<sup>۵۰</sup>

۴۸: جلد اول، صفحه ۴۳-۴۲، از بیت ۶۱ به بعد.

۴۹: تاریخ طبری...، جلد اول، صفحات ۱۲۰-۱۱۸.

۵۰: تاریخ عزز...، صفحه ۱۶.

اگر این تفاوت بر خورد تنها در مورد جمشید بود شاید می شد از آن گذشت. ولی در بسیاری موارد دیگر نیز فردوسی روی نقش فاسد کننده قدرت و تاثیر محیط فاسد در باری تاکید کرده و از آن به عنوان علت پیدایش خود کامگی در شاهانی که بی دردمر به جای پدر نشسته و پرورده محیط درباری اند، ذکر می کند و نشان می دهد که سخنانش در داستان جمشید تصادفی نیست.

کاوس، پسر قباد که بی زحمت به شاهی می رسد، چشم باز می کند، دنیا را بنده خود می بیند دیگر به آنچه دارد هم قانع نیست. بیش و بیشتر می طلبد:

چو کاوس بگرفت گاه پدر	مراورا جهان بنده شد سر بسر
زهر گونه گنج آگنده دید	جهان سربسپیش خود بنده دید
همان تخت و هم طوق و هم گوشوار	همان تاج زرین زبرجد نگار
همان تازی اسبان آگنده یال	به گیتی ندانست کس را همال <sup>۵۱</sup>

کاوس وقتی چنین دید به این نتیجه رسید که:

من از جَمّ و ضحاک و از کیقباد	فزونم به بخت و به فرو به داد
فزون بایدم زان ایشان هنر	جهانجوی باید سرتاجور <sup>۵۲</sup>

کاوس به فکر جهانگیری می افتد، صندوق می سازد و به آسمان می رود. راه مازندران پیش می گیرد، اسیر دیوان می شود و هزار دردمر برای کشور به بار می آورد (درباره کاوس طبری و ثعالبی نظر دیگری دارند).

از این نمونه ها بسیار می توان آورد که به درازا می کشد. ولی یک حادثه را نمی توان یاد نکرد و آن کناره گیری کیخسرو از سلطنت و علت این کناره گیری است.

کیخسرو پس از آن که انتقام خون سیاوش را می گیرد و امور کشور را روبراه می کند، می خواهد از شاهی کناره گیری کند. گروهی از نویسندگان بویژه در سال های اخیر به خصلت تارک دنیایی و صوفی منشانه این کناره گیری چسبیده و کلی در باره آن فلسفه بافته اند. طبری نیز مسئله را با زهد مربوط می کند و می نویسد:

۵۱: جلد دوم، صفحه ۷۶، از بیت ۱۱ به بعد.

۵۲: جلد دوم، صفحه ۷۸، از بیت ۳۹ به بعد.

«چون کیخسرو از خونخواهی سیاوخش فراغت یافت و در ملک خویش آرام گرفت به کار پادشاهی بی رغبت شد و به زهد پرداخت و به سران خاندان و بزرگان مملکت گفت سرکناره گیری دارد که سخت بیمناک شدند و تضرع کردند.»<sup>۵۳</sup>

اما فردوسی روی ترس از قدرت تاکید می کند. کیخسرو می ترسد که «دولت دیر یاز» او را هم چون کاوس و جمشید و ضحاک بیدادگر کند. کیخسرو می گوید:

<p>جهان را به پیروزی آراستم وزو جور و بیداد بد بر زمین زبد گوهرا ن یادگاری نماند زشادی و از دولت دیر یاز چو ایشان زمن گم شود پایگاه که از جور ایشان جهان گشت سیر چو ایشان مرا سوی دوزخ کشد<sup>۵۴</sup></p>	<p>کنون من چو کین پدر خواستم بکشتم کنی را کز بود کین به گیتی مرا نیز کاری نماند هر آنکه که اندیشه گردد دراز چو کاوس و جمشید باشم براه چو ضحاک ناپاک و تور دلیر بترسم که چون روز نخ برکشد</p>
---	--

ثعالبی هم در این باره روایتی تقریباً مشابه شاهنامه دارد، منتها گذرا و رنگ پریده. فردوسی در اندیشه خود پیگیر است. او از ابتدا تا انتهای شاهنامه در سر هر فرصتی به نقش فاسد کننده قدرت خود کامه اشاره می کند و محیط دربار را برای پروردن مردان بزرگ با خصلت سالم انسانی مناسب نمی داند.

در حرمسرای بزرگ کاوس، ده ها بانو از شاهزادگان و بزرگ زادگان گرد آمده اند. سیاوش نه از این بانوان، که از کنیزگی تورانی زاده می شود. رستم کودک را می بیند. او را می پسندد و با صراحت به کاوس می گوید دربار تو شایسته پروردن فرزند نیست:

<p>تہمتن بیامد بر شہریار مرا پرورانیید باید بکش مر او را بہ گیتی چومن دایہ نیست<sup>۵۵</sup></p>	<p>..... چنین گفت کین کودک شرفش چو دارندگان ترا مایہ نیست</p>
--	---

۵۳: تاریخ طبری...، جلد دوم، صفحه ۴۳۲.

۵۴: جلد پنجم، صفحه ۳۹۶، از بیت ۲۷۲۲ به بعد.

۵۵: جلد سوم، صفحه ۱۰، از بیت ۷۴ به بعد.

طبری و ثعالبی سپردن سیاوش به رستم را کار خود کاوس می دانند. ثعالبی می نویسد:

«کیکاوس کودک را به رستم سپرد او را موظف به پرورش او کرد»<sup>۵۶</sup>

همین تفاوت بینش در روایت زادن و پرورش بهرام گور نیز آشکارا به چشم می خورد.

بهرام گور را برای پرورش به یک خاندان اشرافی عرب سپرده اند. این حادثه به یکسان در همه روایت ها نقل شده است. منتها تعبیر و توجیه حادثه کاملاً متفاوت است. ثعالبی می گوید علت سپردن بهرام به نعمان منذر این بود که یزدگرد - پدر بهرام - کود کانش را زنده نمی گذاشت. اما وقتی بهرام به دنیا آمد، از زبیبی او به وجد آمد. مثل گنجینه ای در مراقبتش کوشید. از ستاره شماران پرسید گفتند بهتر است به خارج از کشور بفرستی. پیش نعمان منذر فرستاد.<sup>۵۷</sup>

توضیح طبری هم چیزی شبیه این است:

«یزدگرد بدکار را پسر نمی ماند و بگفت تا محلی خوش و پاک و دور از درد و بیماری بجویند. برون حیره را بدو نمودند و بهرام گور پسر خویش را به نعمان داد و بگفت تا خورنق بسازد و بهرام گور را در آن منزل دهد»<sup>۵۸</sup>

تعبیر فردوسی از حادثه محتوای دیگری دارد. بنابر شاهنامه یزدگرد یزه گر - پدر بهرام - شاهی خودکامه و بدکار بود. وقتی بهرام به دنیا آمد بزرگان در پشت سر شاه انجمن کردند و به این نتیجه رسیدند که اگر بهرام در محیط دربار پدرش پرورش یابد به خوی پدر خواهد رفت و همه کشور زیر و رو خواهد کرد. آنها تصمیم گرفتند که فرزند از پدر جدا کنند و در شرایط دیگری خارج از حیطه

۵۶: تاریخ عزم...، صفحه ۱۶۸.

۵۷: تاریخ عزم...، صفحه ۵۳۹.

۵۸: تاریخ طبری...، صفحه ۶۱۰.

نفوذ پدر پرورش دهند.

رد و موبد و پاک دمستور شاه  
که تا چاره آن چه آید بجای  
نگیرد شود خسروی دادگر  
همه بوم زیر و زبر دارد اوی  
نه او در جهان شاد و روشن روان<sup>۵۹</sup>

.....  
نشستند و جستند هر گونه‌رای  
گرین کودک خرد خوی پدر  
گر ایدونک خوی پدر دارد اوی  
نه موبد بود شاد و نه پهلوان

کسانیکه این تصمیم را گرفته بودند برای پیش برد نظر خویش می‌کوشند  
یزدگرد را قانع کنند تا فرزند به دیگری سپارد و او سرانجام بهرام را به نعمان مندر  
می‌سپارد.

## ۶. گزینش شاهان

سلطنت موروثی امکان استقرار عدل را که خواست و آرزوی فردوسی است،  
از میان می‌برد. پروردگان ناز و نعمت که از گهواره به تخت می‌نشینند و جز خود  
کسی را نمی‌بینند خود کامگان بیدادگری می‌شوند که منشأ شرنده. پرورش و یژه در  
محیط درباری هم دردی دوا نمی‌کند و نتیجه معکوس می‌دهد. پس چه باید کرد؟  
پاسخ منطقی این پرسش این است که زمامداران— در آن زمان شاهان— باید انتخابی  
باشند. باید کسانی را به شاهی برداشت که پیش از رسیدن به حکومت امتحان خود  
را داده و سزاواری خود را نموده باشند.

چنانکه می‌دانیم در آغاز پیدایش دولت هنوز شاهی موروثی نبود. در نظام  
دودمانی سپهسالار برگزیده می‌شد و قدرت حاکمه در دست شورای شیوخ بود. به  
تدریج که قدرت حاکمه از مردم جدا شد، شاهی نیز بیش از پیش موروثی گشت.  
در ایران، بویژه در زمان اشکانیان، شاهی لزوماً از پدر به پسر منتقل  
نمی‌شد. حکومت بر دودمان‌ها متکی بود و رای سران دودمان‌ها— اشراف— که  
توسط انجمن بزرگان ابراز می‌شد، بسیار ارزش داشت. گر یشمن معتقد است که در

۵۹: جلد هفتم، صفحه ۲۶۶، از بیت ۴۶ به بعد.

آن زمان در ایران دو شورا وجود داشت، یکی شورای اشراف و یا «سنا» که قدرت سلطنتی را محدود می کرد و دیگری «مجمع فرزنانگان و مغان» که فقط به منزلهٔ هیأت مشاور پادشاه به شمار می رفت.<sup>۶۰</sup> به قول او:

«در سراسر تاریخ پارت نجبا گاه با وسایل مخصوص خود و گاه به اتکاء خارجی شاهان را عزل و نصب می کردند.»<sup>۶۱</sup>

همین فکر را شرق شناس دیگری نیز تأیید می کند:

«قدرت سیاسی تیول داران بزرگ در شورای اشرافی تجلی می کرد که حدودی بر اختیارات شاه می گذاشت. یوستی نوس آن را «سنا» می نامد.

**حکومت و سرداری شغل موروث نبوده است.**  
انجمن دیگری هم بر پای بوده که آن را مجمع «دانایان و مغان» می توان نامید.»<sup>۶۲</sup>

این نظام دولتی اگر چه در زمان اشکانیان برجسته تر بود، ولی خاص آنان نبود. آنان این شکل را از هخامنشیان گرفته، به ساسانیان منتقل کردند.

«پس از هخامنشیان وقتی اشکانیان ابتدا پارت و سپس ایران را تسخیر کردند اصول و سنن هخامنشی را حفظ کردند. با تسلط ایرانیان شمالی بر سراسر کشور تشکیلات دودمانی قدیم جان تازه ای گرفت و تصور تسلسل دودمانی جامعه تا قرون متمادی در جامعه زردشتی حتی پس از انقراض ساسانیان حفظ شد.»<sup>۶۳</sup>

۶۰: ر. گیریشمن: ایران از آغاز تا اسلام، ترجمهٔ دکتر محمد معین، تهران، ۱۳۳۶، صفحه ۲۴۴.

۶۱: همان اثر، صفحه ۲۶۵.

۶۲: آ. کریستن سن: ایران در زمان ساسانیان، ترجمهٔ رشید یاسمی، چاپ دوم، تهران، ۱۳۳۲، صفحه ۳۴.

۶۳: همان اثر، صفحه ۳۱.



در آغاز سلسلهٔ ساسانی نیز هنوز انتقال مستقیم شاهی از پدر به پسر حکمفرما

نبود.

«موضوع وراثت تاج و تخت هنوز تابع قوانین سخت و صریحی

نبود. بدین سبب شاه می‌کوشید تا در زمان حیات ولیعهد خویش را

معین کند.»<sup>۶۴</sup>

«قدرت شاهان ساسانی محدود بود... پادشاه ممکن بود به

بهانه های مختلف متهم به عدم لیاقت شود... اصل قابل عزل بودن

شاه اسلحهٔ خطرناکی بود در دست موبدان.

سلطنت انتخابی بود. با این قید که پادشاه از میان دودمان

ساسانی انتخاب شود.»<sup>۶۵</sup>

شاهنامه اثر پژوهشی تاریخی نیست و به اینگونه مسائل نمی‌پردازد. تاریخ

طبری هم که بیشتر جنبهٔ روایت تاریخی دارد، این مسائل را تصریح نمی‌کند. ولی

هم از شاهنامه و هم از طبری و ثعالبی می‌توان دریافت که شاهی در گذشتهٔ ایران—

آنطور که امروز در باریان ادعا می‌کنند— موروثی «خودکار» نبوده و شاهان بارها

و بارها عزل و نصب شده‌اند.

تفاوتی که از این حیث میان فردوسی و طبری یا ثعالبی وجود دارد، این

است که فردوسی اصل انتخابی بودن شاهان و محدود بودن قدرت آنان را

می‌پسندد و هر جا که سیر داستان امکان دهد، روی آن تأکید می‌کند. در حالی

که دیگران از این موضوع می‌گذرند و یا حوادث منجر به عزل شاهان را تقبیح

می‌کنند.

گزینش شاهان در شاهنامه بر دو گونه است: ۱. آزمایش زندگی یا انتخاب

طبیعی، ۲. انتخاب مستقیم در انجمن بزرگان.

آزمایش زندگی یا انتخاب طبیعی همانست که ما در صفحات پیش اشاره

۶۴: پیگولوسکایا...، تاریخ ایران از دوران باستان تا...، صفحهٔ ۸۹.

۶۵: کر یستن سن، اثر یاد شده، صفحهٔ ۲۸۷.

ای به آن کردیم. منظور این است که زمامدار قبل از رسیدن به شاهی سزاواری خود را به ثبوت رساند. بویژه این که سال ها گمنام بماند و در شرایط سخت زندگی کند تا اگر اخگری از شایستگی در اوهست، در این شرایط بروز کند وگرنه در هاله دروغینی از افتخار و بزرگی که در بار یان برای کودکان خود می سازند، هر ولیعهدی از کودکی «نابغه» و «رهبر خردمند» است.

فردوسی به آزمایش اهمیت فراوان می دهد و می گوید:

جوان گرچه دانا بود بنا گهر      ابی آزمایش نگیرد هنر  
بدونیک هر گونه باید کشید      زهر تلخ و شوری بیاید چشید<sup>۶۶</sup>  
زمانی که کاوس به رغم پهلوانان قصد مازندران می کند، آنان برآند که:  
همی گنج بی رنج بگزایدش<sup>۶۷</sup>  
وزال وقتی نظر بزرگان را می شنود، کاوس را سرزنش می کند:

چوبشنید دستان بیچید سخت      تنش گشت لرزان بسان درخت  
همی گفت کاوس خود کامه مرد      نه گرم آزموده زگیتی نه سرد<sup>۶۸</sup>

شاهان ستوده فردوسی گرم و سرد آزموده اند. فریدون، منوچهر، کیخسرو، حتی هوشنگ و اردشیر و کسری از راه انتخاب طبیعی و گاه با ترکیب انتخاب طبیعی با گزینش مستقیم بر سرکار می آیند.

هوشنگ ابتدا ولیعهد نیست. او فرزند سیامک است که سیامک ولیعهد است. سیامک در جنگ کشته می شود. هوشنگ نیرو گرد می آورد. به جنگ دیوان می برد. پیروز بر می گردد و سزاوار شاهی شناخته می شود.

منوچهر هم ابتدا ولیعهد نیست. او پسر ایرج است که ولیعهد بود و کشته شد. منوچهر وقتی به شاهی می رسد که سزاواری خود را در جنگ با سلم و تور ثابت می کند. قضیه از این قرار است:

فریدون از میان سه پسر خود، کهتر را که ایرج نام داشت به شاهی ایران برگزیده و به این ترتیب اصل انتقال ساده شاهی به پسر بزرگتر را شکسته بود. از همین جا عصبیان دو پسر دیگر— سلم و تور— و جنگ های طولانی ایران و روم و ایران

۶۶: جلد پنجم، صفحه ۱۲، از بیت ۹۴ به بعد.

۶۷: جلد دوم، صفحه ۷۹، بیت ۷۰.

۶۸: جلد دوم، صفحه ۸۰، از بیت ۷۵ به بعد.

وتوران آغاز شد.

تقسیم ملک فریدون میان سه پسر نقطه گرهی و به یک معنا آغازگاه داستان‌های تاریخی ایران است. سه گردآورنده داستان‌های کهن: فردوسی، طبری و ثعالبی نسبت به این واقعه مهم سه نظر متفاوت دارند. طبری که راوی بیطرفی است دو روایت می‌آورد یکی این که فریدون میان پسرانش قرعه کشید. او نام کشورها را «بر تیرها نوشت و بگفت تا هر یک تیری بگیرند.»<sup>۶۹</sup> بنابر این اختلاف از سرنوشت است.

روایت دیگر این که «جای آباد را به ایرج داد... او را بیش از همه دوست می‌داشت»<sup>۷۰</sup> و لذا مایه اختلاف برخورد عاطفی فریدون است.

ترجیح ایرج بر سلم و تور از جانب فریدون، که در حالت عادی اهمیت چندانی ندارد، در زمان تدوین شاهنامه فردوسی اهمیت ویژه‌ای داشت زیرا در آن زمان سبکتکین غزنوی نیز کاری نظیر فریدون کرده و پسر کهنتر خود اسمعیل را به پسران بزرگتر ترجیح داده و وصیت کرده بود که پس از او اسمعیل را به شاهی بردارند. محمود که پسر ارشد سبکتکین بود، این وصیت را نپذیرفت. اعلام کرد که شاهی حق پسر ارشد است. به جنگ اسمعیل رفت. او را برانداخت و خود به شاهی نشست. این نظر که سلطنت حق پسر ارشد است نظر غالب در دربار محمود شد.

در چنین محیطی فردوسی از ایرج دفاع می‌کند. او هیچ‌یک از دو روایت طبری را که امر حکومت را موکول به عاطفه — هوا — و یا تصادف کرده نمی‌پذیرد. با نظر دربار محمود هم که زمام حکومت باید مثل ارث پدری به پسر ارشد برسد، موافق نیست. می‌گوید کار فریدون از روی عقل و پس از مشورت با انجمن بخردان بوده و ایرج شایستگی داشته است. بنابر شاهنامه در تقسیم ملک چون نوبت به ایرج رسید:

از ایشان چون نوبت به ایرج رسید	مر او را پدرشاه ایران گزید
هم ایران و هم دشت نیزه وران	هم آن تخت شاهی و تاج سران
بدو داد کورا سزابود تاج	همان کرسی و مهر آن تخت عاج <sup>۷۱</sup>

ایرج را سپاهیان نیز بر سلم و تور ترجیح می‌دهند:

۶۹ و ۷۰: تاریخ طبری...، جلد اول، صفحه ۱۵۳.

۷۱: جلد اول، صفحه ۹۱، از بیت ۱۸۷ به بعد.

که او بد سزاوار تخت و کلاه  
دل از مهر و دیده پر از چهر او  
همه نام ایرج بد اندر نهفت<sup>۷۲</sup>

به ایرج نگه کرد یکسر سپاه  
بی آرامشان شد دل از مهر او  
سپاه پراکنده شد جفت جفت  
سلم و تور از وضع سپاه نگراند:

که یک یک سپاه از چه گشتند جفت

به تور از میان سخن سلم گفت

...

از این پس جز او را نخوانند شاه<sup>۷۳</sup>

سپاه دو کشور چو کردم نگاه

سلم و تور به پدر اعتراض دارند که رسم شکسته و از روی هوا کشور تقسیم کرده و ایران به پسر کوچکتر داده است. فریدون در پاسخ می گوید:

که من بد نکردم شما را نگاه  
ستاره شناسان و هم مؤبدان  
نکردیم برباد بخشش زمین

به تخت و کلاه و به ناهید و ماه  
یکی انجمن کردم از بخردان  
بسی روزگاران شدست اندرین

...

همه راستی خواستم در جهان<sup>۷۴</sup>

همه ترس یزدان بد اندر میان

ثعالبی، که باید شاهنامه فردوسی را طبق دستور سپهسالار محمود موافق میل محمود دستکاری کند، از حق انتقال سلطنت از پدر به پسر بزرگتر دفاع می کند و می گوید که فریدون اشتباه کرد:

«دست به عملی غیرعادی برای شاهان زد و از روی هوا رفتار

کرد و نه از روی عقل. پسر کوچکتر را بر پسران بزرگتر برتر شمرد و

شمره تلخ آن را چشید و شاهد پیامدهای شوم خطایش شد»<sup>۷۵</sup>

به این ترتیب ایرج فردوسی با ایرج طبری و ثعالبی یکی نیست و سیمای پسر او منوچهر هم که به شاهی می نشیند و دادگراست، در سه اثر عیناً یکی نیست. در شاهنامه منوچهر فرزند ایرج از یک کنیزک است. او در زمانی که هنوز نیایش

۷۲: جلد اول، صفحه ۱۰۱، از بیت ۳۶۴ به بعد.

۷۳: جلد اول، صفحه ۱۰۱، از بیت ۳۷۲ به بعد.

۷۴: جلد اول، صفحه ۹۶، از بیت ۲۸۰ به بعد.

۷۵: تاریخ عزز...، صفحه ۴۲.

فریدون شاه است، به جنگ سلم و تور می رود. بر آنان پیروز می شود. ستایش سپاه و بزرگان را بر می انگیزد و سزاواری خود را به شاهی درعمل به ثبوت می رساند. به شاهی نشستن منوچهر انتخاب طبیعی است.

فردوسی چندین بار مدعیان سلطنت موروثی را در برابر کسانی می گذارد که از روی لیاقت و نه ارث پدری سزاوار شاهیند و حق به دومی ها می دهد. نمونه جالب آن اردشیر ساسانی است. چنانکه گفتیم، اردشیر شاهنامه از خانواده شسانی است که اگر چه نسب به ساسان و بهمن می برند، در فقر و سختی زیسته اند. اردوان شاه اشکانی که از هنرهای اردشیر چیزها شنیده او را به دربار می آورد تا همبازی پسرانش باشد. روزی اردوان اردشیر را به همراه خود به نخجیر می برد. اردشیر برتری خود را به رخ می کشد. اردوان خشمگین است. او را از خود می راند و به مهتری اسبان به اصطبل می فرستد. توصیه خانواده اردشیر این است که تحمل کن، به تو نیامده است که با فرزندان شاه برابری کنی. باید فرمانبردار شاه بود. اما اردشیر فرمان نمی برد. قیام می کند و اردوان را سرنگون می سازد.

از خود فردوسی بشنویم:

یکی بانک برزد به مرد جوان  
که پروردن آئین و راه منست  
چرا برسد باید همی با سپاه  
بلندی گزینی و کند آوری  
هم آنجایگه بر سرائی گزین  
بهر کار با هر کسی یار باش<sup>۷۶</sup>

پر از خشم شد زان جوان اردوان  
بدو گفت شاه این گناه منست  
ترا خود به بزم و به نخچیر گاه  
بدان تا ز فرزند من بگذری  
بروتازی اسبان ما را ببین  
بر آن آخر اسب سالار باش

اردشیر از درد می نالد. به نیایش بابک خبر می دهد و پاسخ می گیرد:

چو رفتی به نخچیر با اردوان  
پرستنده ای تون به پیوندای  
مگردان ز فرمان او هیچ روی<sup>۷۷</sup>

که ای کم خرد نرسیده جوان  
چرا تا سختی پیش فرزند اوی  
کنون کام و خوشنودی او بجوی

اردشیر وقتی نامه را می گیرد، به فکر نیرنگ می افتد. مدتی صبر می کند تا سرفرصت بر اردوان بشورد. فردوسی موافق شورش است. وقتی اردشیر علم طغیان

۷۶: جلد هفتم، صفحه ۱۲۲، از بیت ۱۷۱ به بعد.

۷۷: جلد هفتم، صفحه ۱۲۳، از بیت ۱۸۵ به بعد.

بر می افرازد، مردم به دورش گرد می آیند و شادی می کنند:

چو آگاهی آمد ز شاه اردشیر  
ز شادی جوان شد دل مرد پیر  
همی رفت مردم ز دریا و کوه  
به نزدیک برنا گروها گروه  
ز هر شهر فرزانه ای رای زن  
به نزد جهانجوی گشت انجمن<sup>۷۸</sup>

نمونه جالب دیگر مقابله طوس است با گودرز بر سر کیخسرو. طوس مخالف آن است که کیخسرو به شاهی ایران رسد. او می گوید که کیخسرو از نژاد افراسیاب (پشنگ) است و سزاوار شاهی نیست. فریبرز پسر کاوس باید جای پدر نشیند. وقتی گیو کیخسرو را می آورد همه گردان کمر به خدمت او می بندند جز طوس که سر می پیچد:

ببستند گردان ایران کمر  
بجز طوس نوذر که پیچید سر<sup>۷۹</sup>  
و گفت:

به ایران پس از رستم پیلتن  
سر افراز تر کس منم زانجمن

...

همی بی من آئین و رای آورید  
جهانرابینو کدخدای آورید  
نخواهیم شاه از نژاد پشنگ  
فسیله نه نیکو بود با پلنگ

...

فریبرز کاوس فرزند شاه  
همش فروبرز است و هم نام و داد<sup>۸۰</sup>  
بهر سوز دشمن ندارد نژاد

دو طرف با سپاه در برابر هم صف می کشند: طوس هوادار فریبرز و گودرز هوادار کیخسرو. سرانجام توافق می کنند که خود کاوس تصمیم بگیرد، ولی او جرأت نمی کند و نمی خواهد که یکی از فرزندان خود را بر دیگری ترجیح داده، تخم کین بکارد. قرار می شود دو مدعی شاهی آزمایش شوند. هر کس توانست دژ بهمن را بگشاید، به شاهی نشیند. طوس و فریبرز می روند و ناکام برمی گردند. کیخسرو و گودرز می روند و پیروز برمی گردند.

فردوسی با زیبائی و شیوائی خاصی درماندگی طوس و فریبرز و دلآوری و

۷۸: جلد هفتم، صفحه ۱۳۰، از بیت ۳۲۸ به بعد.

۷۹: جلد سوم، صفحه ۲۳۶، بیت ۳۵۸۰.

۸۰: جلد سوم، صفحات ۲۳۶ و ۲۳۷، از بیت ۳۵۹۲ به بعد.

سزاواری گودرز و گیو و کیخرو را تصویر می کند. طوس و فریبرز تا به بهمن دژ می رسند، هوا داغ و دژ بلند است. راهی به دژ نیست.

سرباره دژ بد اندر هوا      ندیدند جنگ هوا کس روا  
سنانها ز گرمی همنی بر فروخت      میان زره مرد جنگی بسوخت

...

بگشتند یک هفته گرد اندرش      بدیده ندیدند جای درش  
بنومیدی از جنگ گشتند باز      نیامد بر از رنج راه دراز<sup>۸۱</sup>

نوبت گودرز و کیخرو که می رسد، زبان فروسی اوج می گیرد تا بزرگی گودرز را بستايد:

چو آگاهی آمد به آزادگان      بر پیر گودرز کشوادگان  
که طوس و فریبرز گشتند باز      نیارست رفتن بر دژ فراز  
بیاراست پیلان و برخاست غو      بیامد سپاه جهاندار نو  
یکی تخت زرین زبرجد نگار      نهاد از بر پیل و بستند بار  
بگرد اندرش با درفش بنفش      بپا اندرون کرده زرینه کفش  
جهانجوی بر تخت زرین نشست      بر برش تاجی و گریزی بدست  
دو پاره زیاقوت و طوقی بزر      بزر اندرون نقش کرده گهر  
همی رفت لشکر گروهها گروه      که از سم اسبان زمین شد چو کوه<sup>۸۲</sup>

کیخرو تا به دژ می رسد نامه تهدیدآمیزی به مدافعان دژ می نویسد. این نامه چون معجزه ای کارگر می شود. در باروی دژ شکاف می افتد:

تو گفستی که رعدست وقت بهار      خروش آمد از دشت و از کوهسار  
جهان گشت چون روی زنگی سیاه      چه از ساره دژ چه گگرد سپاه  
تو گفستی بر آمد یکی تیره ابر      هوا شد بکردار کام هژبر  
بر انگیخت کیخرو اسب سیاه      چنین گفت با پهلوان سپاه  
که بر دژ یکی تیر باران کنیید      هوا را چو ابر بهاران کنیید  
بر آمد یکی میغ بارش تگرگ      تگرگی که بردارد از ابر مرگ  
زدیوان بسی شد به پیکان هلاک      بسی زهره گفته افتاده بخاک<sup>۸۳</sup>

۸۱: جلد سوم، صفحه ۲۴۳، از بیت ۳۶۷۶ به بعد.

۸۲: جلد سوم، صفحه ۲۴۴، از بیت ۳۶۸۵ به بعد.

۸۳: جلد سوم، صفحه ۲۴۶، از بیت ۳۷۱۹ به بعد.

## کیخسرو و گودرز پیروز برمی گردند.

چو آگاهی آمد به ایران ز شاه  
از آن ایزدی فرو آن دستگاہ  
جهانی فروماند اندر شگفت  
که کیخسرو آن فر و بالا گرفت  
همه مهتران یک به یک با نثار  
برفتند شادان بر شهریار<sup>۸۴</sup>

به این ترتیب کیخسرو پس از آزمایش هایی که در کودکی دیده، در نبرد برای گشودن دژ اهر یمنان نیز برتری خود را بر پسر شاه که ارث پدر می خواهد، نشان می دهد و سزاواری خود را به اثبات می رساند.

این حادثه در طبری و ثعالبی نیست. اما نظیر آن در زمان بهرام گور هم در شاهنامه و هم در این دو اثر نقل شده است. بزرگان ایران بهرام گور را به شاهی نمی خواهند و دیگری را انتخاب می کنند، اما بهرام با لشکر عرب می آید و ارث پدر می خواهد و ایرانیان را با توسل به قوای بیگانه مجبور به تسلیم می کند و برای خالی نبودن عریضه مسابقه ای هم ترتیب داده می شود، بهرام تاج را از میان دو شیر برمی دارد. خواهیم دید که شاهنامه چهره بهرام گور و مجموعه حادثه را چنان ترسیم کرده است که ناباوری به این صحنه سازی از اجزاء آن پیداست.

انتخاب طبیعی نوعی انتخاب غیرمستقیم است و در شکل شاهی حکومت که در آن زمامداری موروثی است به عنوان راه حل وسطی که تقابلیش با اصل وراثت رو پوشیده است، پذیرفتنی تر می نماید. نوع دیگر انتخاب این است که خود شاه در زمان سلطنت کسی را به جانشینی معرفی کند. فردوسی که همواره انتخاب طبیعی را تأیید کرده، این نوع انتخاب را نمی پسندد. برای نمونه می توان از انتخاب جانشینان کیخسرو و انوشیروان نام برد.

کیخسرو در پایان سلطنت چنانکه گفتیم از شاهی کناره می گیرد. او به جای خود لهراسب را به شاهی تعیین می کند. بنا بر شاهنامه، بزرگان در برابر این انتخاب مقاومت می کنند و به کیخسرو کلمات درشت می گویند.

کیخسرو بزرگان را آرام می کند و اطمینان می دهد که لهراسب مرد داد و شرم و خرد است. بزرگان می پذیرند ولی در شاهنامه لهراسب شاه بزرگ و درخشانی نیست (مقاومت در برابر کیخسرو را در صفحات بعد با تفصیل بیشتری خواهیم آورد).

۸۴: جلد سوم، صفحه ۲۴۷، از بیت ۳۷۳۹ به بعد.



انوشیروان شش پسر دارد. در ۷۴ سالگی از اندیشه مرگ به فکر تعیین جانشین می افتد. یکی از پسرانش را بنام هرمز ترجیح می دهد و از بوذرجمهر می خواهد که او را آزمایش کند:

کنون موبدان و ردان را بخواه  
کسی گو کندسوی دانش نگاه  
بدانش ورا آزمایش کنیید  
هنر بر هنر برفزایش کنیید<sup>۸۵</sup>

انجمن جمع می شود و هرمز را آزمایش می کنند که البته نایبغه معرفی می شود، ولی وقتی به سلطنت می رسد بیدادگر از آب درمی آید. این نوع انتخاب، انتخاب خوبی نیست. ولی در زمان نوشیروان مقاومتی در مقابل آن نمی شود. طبری و ثعالبی این نوع انتخاب را که شاه جانشین خود را تعیین کند، طبیعی تلقی می کنند. طبری معمولاً وارد تحلیل این مسائل نمی شود. اما ثعالبی مسئله را مطرح می کند و خواستار فرمانبری بی چون و چرای بزرگان است. در مورد کیخسرو وقتی او لهراسب را به جانشینی معرفی می کند، ثعالبی می نویسد:

«حاضران اشک ریختند، از درد نالیدند، از دوری کیخسرو اسف خوردند و اعلام داشتند که آماده اند فرمان های او را وفادارانه اجرا کنند و از جانشینش تبعیت نمایند»<sup>۸۶</sup>

بهترین نوع گزینش، گزینش مستقیم است که فردوسی آن را با دل و جان تأیید می کند. چنین گزینشی چند بار در شاهنامه آمده و همه جا نتیجه خوب داده و توسط فردوسی تأیید شده است. نخستین گزینش مستقیم پس از مرگ نوذر است.

نوذر فرزند دیوانه و هوسباز منوچهر پس از پدر بر تخت شاهی می نشیند. با بیدادگری کشور را ویران می کند، با جنگ های غیرلازم غارتگرانه و عدم لیاقت در رهبری کشور، کار را به پیروزی توران می کشاند و خود به خواری کشته می شود. سپاهیان و پهلوانان برای دفاع از کشور به پا می خیزند و به سرکردگی زال بر توران پیروز می شوند و آنگاه به فکر می افتند که شاهی انتخاب کنند. البته از نوذر فرزندان

۸۵: جلد هشتم، صفحه ۳۰۵، از بیت ۴۳۰۶ به بعد.

۸۶: تاریخ عزر...، صفحه ۲۳۷.

زیادی مانده که سرشناسند، از جمله طوس و گسته‌م از سران سپاه به شمار می‌روند و سپاه فراوان دارند که موافق اصل سلطنت موروثی نیز تاج شاهی به آنان می‌رسد. اما زال آنان را لایق شاهی نمی‌داند و به بزرگان یادآوری می‌کند که شاه باید «بخرد»، «بیدار بخت»، «با فرهنگ»، «دارای فره ایزدی» و غیره باشد و تنها فرزند شاه بودن دلیل داشتن این صفات نیست. می‌گردند و از خانواده فریدون زو طهماسب را پیدا می‌کنند که کهن مرد ۸۰ ساله‌ای است. مردی است با خرد و داد که «در جنگ می‌بندد» و جهان تازه می‌کند.

دربارهٔ نپذیرفتن فرزندان نوذر به جانشینی و ضرورت برگزیدن شخص دیگری زال به بزرگان چنین می‌گوید:

اگر داری طوس و گسته‌م فر	سپاهست و گردان بسیارمر
نزیبید بر ایشان همی تاج و تخت	بباید یکی شاه بیدار بخت
که باشد بدو فره ایزدی	بتابد ز دیهیم او بخردی
ز تخم فریدون بجستند چند	یکی شاه زیبای تخت بلند
ندیدند جز پور طهماسب زو	که زور کیان داشت و فرهنگ گو <sup>۸۷</sup>

پس از برگزیدن زو پور طهماسب به شاهی کسان پیش او فرستادند که:

سپهدار دستان و یکر سپاه	ترا خواستندای سزاوارگاه <sup>۸۸</sup>
-------------------------	---------------------------------------

نظیر همین گزینش یکبار دیگر در زمان گرشاسب پیش آمد. و آن وقتی بود که گرشاسب فرزند زو پس از مرگ پدر سلطنت را مانند مال دنیا به ارث برد. باز هم بیدادگری بود و جنگ و غارت و ویرانی و البته غلبهٔ دشمن. باز هم تورانیان با استفاده از فرصت به ایران هجوم بردند. شاه از مقابله عاجز بود. گردان و پهلوانان که رستم جوان برای نخستین بار در صف پیشین آنان بود، پیا خاستند. تورانیان را عقب راندند و لازم دانستند که به جای گرشاسب شاهی خردمند و دادگر برگزینند. زال جهاندیدگان را فرا خواند و نمونهٔ برگزیدن زو طهماسب را به یاد آورد. لزوم برگزیدن شاهی را مطرح کرد و خود کیقباد را پیشنهاد کرد. کیقباد از نسل فریدون بود ولی درباری نبود. مردی بود نشسته در کوه البرز، با فر و بخت و رای و داد. بزرگان نظر زال را پذیرفتند. زال رستم را دنبال کیقباد فرستاد:

۸۷: جلد دوم، صفحهٔ ۴۳، از بیت ۶ به بعد.

۸۸: جلد دوم، صفحهٔ ۴۴، بیت ۱۳.

بگویی که لشکر ترا خواستند  
که در خورد تاج کیان جز تو کس

همی تخت شاهی بیاراستند  
نبینیم شاهها تو فریاد رس<sup>۸۹</sup>

## ۷. پهلوانان و دستوران پاسداران داد

جستجوی داد در رژیم شاهی خودکامه، کار عبثی است. سلطنت به هر صورت موروثی است و هر قدر هم تلاش شود که شاهان پیش از رسیدن به حکومت آزمایش شوند، نتیجه چندانى به دست نخواهد آمد. در رژیم شاهی خودکامه خواه ناخواه تخت و تاج به ارث می رسد و به دست عناصر ناباب و بیدادگر می افتد.

فردوسی این واقعیت را می بیند و علت این را که شاهان جهان این چنین خوار بگذاشتند، در همین واقعیت می داند. ولی او وقایع نگار بی طرف گذشته نیست. جوینده داد است. به نظر فردوسی در گذشته های دور حکومت بیشتر مردمی بوده، بزرگان و پهلوانان قوم حق رای و نظر در اداره امور کشور داشته اند و آن زمان ها اوضاع به از این بوده که هست. هر چه زمان گذشته از قدرت و نفوذ پهلوانان و بزرگان کاسته شده و شاهی خودکامه جای خود را محکمتر کرده و از اینجاست که بیداد روز بروز بیشتر شده است.

می توان گفت که فردوسی به تصویری که از نظام دودمانی گذشته مانده نظر داشته و دموکراتیسم دودمانی را می پسندیده است. به نظر او روزگاری که هر دودمانی شایسته ترین افراد خود را بالا می کشیده و بر مسند قدرت می نشانده و زمانی که نمایندگان برجسته دودمان ها در امر حکومت دخالت می کرده اند، روزگار خوشی بوده و داد بر بیداد چیره بوده است.

البته عصر فردوسی به عصر نظام دودمانی نزدیک نیست، ولی به عصری که دهقانان آزاد وجود داشتند، بسیار نزدیک است. با کمی اغماض می توان مشارکت نمایندگان دهقانان آزاد را در حکومت با مشارکت پهلوانان و بزرگان یکی گرفت. می توان احتمال داد که تصور افسانه آمیز باقیمانده از نظام دودمانی با علاقه آشکار

۸۹: جلد دوم، صفحه ۵۷، بیت های ۱۱۶ و ۱۱۷.

او به دفاع از آزادی و موجودیت دهقانان در بینش فردوسی بهم آمیخته و او پهلوانان و بزرگان قوم را نماینده طبقه خود می دانسته است.

به هر صورت، در بینش سیاسی فردوسی، داد زمانی مستقر است که قدرت شاهان محدود شده و تصمیمات اساسی در انجمن پهلوانان و بزرگان و با مشورت وزیران گرفته شود.

سرتاسر شاهنامه بیانگر نبرد میان خود کامگی شاهان با آزادی طلبی پهلوانان و بزرگان قوم است که نماینده دودمان خویش و با کمی اغماض نماینده دهقانان آزادند.

فردوسی حکومت مشورتی و نوعی بازگشت به دموکراتیسم دودمانی را در برابر سلطنت خودکامه قرار می دهد. اولی را منشأ داد می داند و دومی را سرچشمه بیداد.

یک آمار کلی که از شاهنامه گرفته ایم نشان می دهد که ۱۰۰٪ تصمیم هایی که شاهان بدون مشورت قبلی با پهلوانان و وزیران خویش و به طریق اولی علی رغم نظر آنان گرفته اند، نادرست بوده و اجرای آن بدبختی به بار آورده است و بالعکس ۱۰۰٪ تصمیم هایی که با نظر پهلوانان و دستوران دلسوز گرفته شده، درست و توأم با داد است. فردوسی از کنار این واقعیت نمی گذرد، بلکه روی آن تأکید می کند و از این حیث با طبری و ثعالبی تفاوت جدی دارد.

نخستین دستوران خردمند، با نخستین شاهان پدید می آیند و فردوسی از همان گام نخست در کنار دستوران قرار می گیرد و به دفاع از آنان می پردازد. طهمورث بر اثر راهنمایی وزیرش شهرسپ که معتقدات دینی داشته، صاحب فره ایزدی می شود و بر دیوان پیروز می گردد.

مر او را یکی پاک دستور بود	که رایش ز کردار بد دور بود
خنیده به هر جای شهرسپ نام	نزد جز به نیکی به هر جای گام

...  
همه راه نیکی نمودی به شاه  
چنان شاه پالوده گشت از بدی  
همه راستی خواستی پایگاه  
که تابید از او فره ایزدی<sup>۹۰</sup>

۹۰: جلد اول، صفحه ۳۷، بیت ۲۰ به بعد.

طبری به جای شهرسپ از بوداسب نام می برد و نقش او را چنین ذکر می کند:

«در نخستین سال پادشاهی وی بوداسب پدید آمد و به کیش صابیان دعوت کرد»<sup>۹۱</sup>

ثعالبی اصولاً از وجود چنین دستوری خبر نمی دهد.

در زمان جمشید و ضحاک و فریدون وزیر برجسته و نام آوری نیست. اما از پایان شاهی فریدون و آغاز شاهی منوچهر در شاهنامه سیمای پهلوانان در کنار سیمای شاهان پدید می آید. زمانی که منوچهر به شاهی می نشیند، فردوسی سام نریمان را وارد صحنه می کند و پاپای تکامل شاهی و تناوب شاهان سلاله درخشان پهلوانان به عرصه می آیند که در پرتو آنان سیمای شاهان رنگ می بازد. از این حیث شاهنامه فردوسی از همه آثار مشابه اش جدا می شود. شاهنامه بر خلاف آثار مشابه آن واز جمله بر خلاف تاریخ طبری و عزرتعالبی سرگذشت شاهان نیست و بطور عمده به سرگذشت پهلوانان و دستوران و مناسبات آنان با شاهان اختصاص دارد. در برابر خیل شاهان ستمگر و شکمبارگان بی مصرفی که از بیداد آنان شیر درپستان گاوان و لاله به دشت می خشکد، فردوسی صف شکوهمند گردان و دستوران خردمندی را می آراید که سرشتی پاکتر از چشمه های کوهساران و دلی روشتر از خورشید دارند. آنان با آنکه انسانهایی با نشاطند که از زندگی شرافتمندانه بهره می گیرند، به معنای خوب کلمه «ز هرچه رنگ تعلق پذیرد» آزادند. قدرت آنان افسانه ای است ولی هرگز به خاطرشان خطور نمی کند که این قدرت را در راه هوس های زود گذر و خواهش های نفسانی و علیه مردم به کار گیرند.

فردوسی از نظر حجمی که به پهلوانان و دستوران اختصاص داده، از نظر مقامی که برای آنان قائل شده و به دلیل طرفداری صریح و آشکار از آنان در برابر قلدری شاهان راه خود را از همه شاهنامه نویسان جدا می کند و به نظر ما یکی از دلایل اساسی پذیرفته نشدن شاهنامه از طرف محمود همین است.

۹۱: تاریخ طبری.... جلد اول، صفحه ۱۱۵.

به آماری از شاهنامه توجه کنید:

منوچهر که به شاهی می رسد فردوسی او را رها کرده، دنبال زادن زال و عشق او با رودابه و زادن رستم می رود. این بخش ۱۱۰ صفحه است از ۲۴۸ صفحه جلد اول. اگر مقدمه و قیام کاوه را هم سوا کنیم به شرح حال شاهان حدود ۸۰ صفحه می رسد— یک سوم کتاب!

سپس شاهی نوذر و طهماسب و گرشاسب و قباد و کاوس و کیخسرو می رسد که چهار جلد جمعاً ۱۲۳۲ صفحه را در بر می گیرد که کمتر از ۲۰۰ صفحه آن (کمتر از یک پنجم) به شرح حال شاهان اختصاص دارد و بیش از هزار صفحه در توصیف سرگذشت پهلوانان است. تازه آنجا هم که از شاهان سخن می رود اختصاصاً شرح حال آنان نیست، بلکه همواره در کنار شاهان، بزرگان و پهلوانان تصویر می شوند.

در شاهی لهراسب و گشتاسب نیز با آنکه داستان فرار گشتاسب و ماجراهای او پیش از رسیدن به شاهی، نسبتاً به تفصیل ذکر شده، شرح حال آن دو شاه کمتر از یک سوم حجم داستان است و دو سوم دیگر به رستم و اسفندیار اختصاص دارد.

در زمان حکومت ساسانیان، تاریخ نوشته و ثبت شده— البته از زبان درباریان— دست و پای فردوسی را می بسته، با این حال شاعر راه گریزی یافته، چند داستان را به تفصیل وارد کرده است. که عبارتند از داستان سوفزا، بوذرجمهر و بهرام چوبین. در میان شاهان ساسانی از داستان بهرام گور که بگذریم، داستان قباد، انوشیروان و خسرو پرویز مفصل تر از همه است که اگر دقت کنیم خواهیم دید که در شاهی قباد به طور عمده از سوفزا و مزدک و در شاهی انوشیروان به طور عمده از بوذرجمهر سخن می رود تا از قباد و انوشیروان. داستان نوشیروان حدود ۴۵۰۰ بیت است که از آن کمتر از هزار بیت قبل از ورود بوذرجمهر به صحنه و ۳۶۰۰ بیت پس زان و در پیوند مستقیم با اوست. و در خسرو پرویز بیشتر سخن از بهرام چوبین است.

اگر داستان های پهلوانان و دستوران را از شاهنامه حذف کنیم، از حجم کلی آن حدود یک چهارم یا یک پنجم باقی می ماند که تقریباً مساوی حجم نثر ثعالبی و یا بخش شاهان پارسی تاریخ طبری است. در آن صورت شاهنامه در محتوی و مضمون نیز بسیار شبیه این دوشده و برای دربار محمود پذیرفتنی

می بود.

شاهنامه شرح حال و بزرگی های شاهان نیست، ستایش رستم ها و زال ها و بوذرجمهر ها و بهرام چوبین هاست. آنها هستند که مورد مهر فردوسی اند و فردوسی آنان را حامل داد و خرد می داند و نه شاهان را. فردوسی مدام بر سر شاهان خود کاهه می گوید که اگر خود خرد ندارد— که ندارد— لا اقل تابع پند و اندرز دستوران خردمند و پهلوانان پاک نهاد خود باشید و بی مشورت آنان تصمیم نگیرید.

وقتی کاوس از دیو سپید شکست خورده و اسیر می شود، به زال و رستم پیام می فرستد:

همی بگسلد زار جان از تنم	جگر خسته در چنگ آهر منم
همی از جگر سرد باد آورم	چو از پندهای تو یاد آورم
ز کم دانشی بر من آمد گزند <sup>۹۲</sup>	نرفتم بگفتار تو هوشمند

کاوس در زیر فشار واقعیت به این نتیجه می رسد:

سپهد چنین گفت چون دید رفج

که دستور بیدار بهتر ز گنج<sup>۹۳</sup>

این فکر در سرتاسر شاهنامه با پیگیری دنبال می شود و فردوسی هر بار که فرصت می کند، بیاد می آورد که:

زدستور پاکیزه راهبر

درفشان شود شاه بر گاه بر<sup>۹۴</sup>

بهرام گور بازور و نیرنگ به شاهی می رسد. بزرگان او را نمی پذیرند. زمانی که به هر صورت تاج بر سر می نهد مجبور می شود تعهداتی بپذیرد و از جمله تعهد می کند:

همه رای باکارداران زنیم

به تدبیر پشت هوا بشکنیم

زدستور پرسیم یکسر سخن

چو کاری نوافکند خواهیم بن<sup>۹۵</sup>

درست است که تصمیم نهایی را شاه اعلام می کند، اما او باید ابتدا به نظر بزرگان و پهلوانان توجه کند و بر این مبنا تصمیم بگیرد. این نکته از زبان رستم خطاب به کاوس اینطور بیان می شود:

۹۲: جلد دوم، صفحه ۸۸، از بیت ۲۲۹ به بعد.

۹۳: جلد دوم، صفحه ۸۶، بیت ۲۰۶.

۹۴: جلد پنجم، صفحه ۳۲، بیت ۴۰۹.

۹۵: جلد هفتم، صفحه ۲۹۹، از بیت ۶۲۱ به بعد.

سخن بشنو از من تو ای شه نخست  
 پس آنگه جهان زیر فرمان تست<sup>۹۶</sup>  
 اندیشه ضرورت مشورت و تصمیم جمعی و افزایش نقش دستوران و پهلوانان  
 در اسور کشوری و لشکری مدام در شاهنامه دنبال می شود، تا آنجا که وقتی نوبت  
 بوذرجمهر و حکمت او می رسد، تقریباً این فکر به میان می آید که شاه باید سلطنت  
 کند نه حکومت. کار شاه شکار و بزم و رزم است و رنج سپاه و کدخدایی از آن  
 دستور!

بوذرجمهر خطاب به کسری می گوید:

دل شاه نوشین روان شاد باد	همیشه ز درد و غم آزاد باد
اگر چند باشد سرافراز شاه	به دستور گردد دلارای گاه
شکار است کار شهنشاه و رزم	می و شادی و بخشش و داد و بزم
بداند که شاهان چه کردند پیش	بورزد بدان هم نشان رای خویش
ز آگندن گنج و رنج سپاه	ز آرم گفستار و ز داد خواه
دل و جان دستور باشد برنج	ز اندیشه کدخدائی و گنج <sup>۹۷</sup>

مهمترین نکته در این باره این است که قلب فردوسی همواره با پهلوانان و دستوران است. از زبان فردوسی در سرتاسر شاهنامه حتی یک کلمه ناهموار در حق اینان نمی توان شنید، در حالی که در حق شاهان چه درشتی ها که روا ندیده است. در نوشته های درباری و بازاری معمولاً ابیاتی از فردوسی در ستایش شاهان می آورند و چنین وانمود می کنند که او شاعر مدیحه سرائی بوده و یا لاقلاً در برابر شاهان باستان ایران سر به خاک سوده و عظمت آنان را ستوده است. در واقع چنین نیست. فردوسی ستاینده پهلوانان و بزرگان است و نه ستاینده شاهان. چنانکه قبلاً توضیح دادیم در شاهنامه اکثریت شاهان بیدادگر و یا بی هنر و بی مصرف معرفی شده اند و جایی برای ستایش از آنان نبوده است و در مورد شاهان معروف به دادگری نیز، فردوسی بسیار باخست و احتیاط از زبان بزرگان و پهلوانان ستایش ملایمی می آورد که همواره توأم با پند و اندرز است. اگر در اینگونه ستایش ها بیشتر دقت کنیم خواهیم دید که لحن ستایش آمیز و مودب کلام وسیله ای است برای ادای احترام و افزایش نفوذ کلام تا پند و اندرز و راهنمایی در شاه موثرتر افتد.

۹۶: جلد سوم، صفحه ۶۲، بیت ۹۵۱.

۹۷: جلد هشتم، صفحه ۲۶۶، از بیت ۳۶۵۰ به بعد.



زمانیکه منوچهر بر سلم و تور پیروز می شود، جلو جنگ و کشتار می گیرد، فریدون شاهی به او می دهد و او پس از اعلام این که حتما با عدل و داد شاهی خواهد کرد و از راه یزدان منحرف نخواهد شد، بر تخت می نشیند. پهلوانان به او بیعت می کنند، تبریک می گویند و به این معنا او را می ستایند و اعلام می دارند:

دل ما یکایک به فرمان تست همان جان ما زیر پیمان تست<sup>۹۸</sup>

آنگاه جهان پهلوان سام گفته آنان را تکمیل می کند:

جهان پهلوان سام بر پای خاست	چنین گفت کی خسرو داد راست
ز شاهان مرا دیده بردیدنت	زنو داد وز ما پسندیدنت
پدر بر پدر شاه ایران توئی	گزین سواران و شیران توئی
ترا پاک یزدان نگهدار باد	دلت شادمان بخت بیدار باد <sup>۹۹</sup>

چنانکه می بینیم فردوسی در حق منوچهر هم که با سزاواری به تخت نشسته، گذشت نمی کند. و زمانی که می خواهد این شاه را از زبان پهلوانی چون سام بستاند، حتی در روز تاجگذاری و بیعت و تبریک نیز شرط زمامداری شاه و شرط تبعیت پهلوانان از شاه را در میان می نهد. سام را جهان پهلوان می نامد و شرط می کند که وظیفه شاه داد است و اگر این شرط پذیرفته شد، وظیفه پهلوانان پسندیدن.

در باره هیچیک از ستوده ترین شاهان نیز میدان ستایش فراخ تر از اینها نیست. در اینگونه ستایشها همواره نوعی ناباوری و ترس از فردا احساس می شود. گویی ستاینده باور ندارد که شاهی که امروز ستوده می شود فردا هم ستودنی باشد. البته در شاهنامه اینجا و آنجا ستایش های بی مرز و حدی هم وجود دارد ولی از زبان پرسنازهای منفی در حق بیدادگران و به قصد فریب آنان و تقویت خود کامگی. ضحاک، کاوس و دیگران گاه از قول ابلیس و دیو این چنین ستوده شده اند.

ستایش در شاهنامه معمولا به صورت درود و متقابل است، به اصطلاح سلام و علیک است. در موقع دیدار و یا نامه نگاری، شاهان پهلوانان خود را می ستایند و آنان متقابلا شاهان را. فردوسی در این درود متقابل هم جانب پهلوانان را نگاه

۹۸: جلد اول، صفحه ۱۳۷، بیت ۲۸.

۹۹: جلد اول، صفحه ۱۳۷، از بیت ۲۹ به بعد.

می دارد. از زبان شاهان پهلوانان را به وسعت، آزادانه و بسیار سخاوتمندانه می ستاید. شاهان را فرسنگ ها به استقبال پهلوانان می برد. ولی در عوض ستایش پهلوانان از شاهان چنانکه گفتیم اگر یک مصرع ستایش باشد، مصرع دوم پند است. نامهٔ سام به منوچهر و پاسخ او، دیدارهای رستم و کیخسرو، رستم و کاوس و... نمونه های فراوانی به دست می دهد.

رستم وقتی به دیدار کیخسرو می رود:

بیارابست رستم بدیدار شاه	ببینند که تا هست زیبای گاه
ابا زال سام نریمان بهم	بزرگان کابل همه بیش و کم
به پیش اندرون زال با انجمن	درفش بنفش از پس پیلتن <sup>۱۰۰</sup>

رستم وزال با چنین ابهتی می آیند. کیخسرو استقبال از رستم را تدارک می کند و به اطرافیانش دربارهٔ رستم می گوید:

که اویست پروردگار پدر	وز ویست پیدا بگیتی هنر <sup>۱۰۱</sup>
و تا چشمش به رستم می افتد	از تخت فرود می آید:

چو خسرو گوپلتن را بدید	سرشکش ز مژگان برخ برچکید
فرود آمد از تخت و کرد آفرین	تہمتن ببوسید روی زمین
برستم چنین گفت کای پهلوان	همیشه بدی شاد و روشن روان
بگیتی خردمند و خامش توئی	که پروردگار سیاوش توئی <sup>۱۰۲</sup>

رستم بزرگواران و پدران به کیخسرو می نگرد. او را که ماندهٔ سیاوش است می پسندد و پیش کاوس می برد که سوگند نامه بنویسد تا از راه داد بیرون نرود!

کیخسرو:

بدا دار دازنده سوگند خورد	بروز سپید و شب لاژورد <sup>۱۰۳</sup>
این سوگند در دفتر ثبت شد و پیش رستم به امانت سپرده شد.	

یکی خط بنوشت بر پهلوی	بمشکاب بر دفتر خسروی
گوا بود داستان و رستم بر این	بزرگان لشکر همه هم چنین
بزنهار بر دست رستم نهاد	چنان خط و سوگند و آن رسم و داد <sup>۱۰۴</sup>

۱۰۰: جلد چهارم، صفحه ۱۰، از بیت ۲۶ به بعد.

۱۰۱: جلد چهارم، صفحه ۱۰، بیت ۳۴.

۱۰۲: جلد چهارم، صفحه ۱۱، از بیت ۴۷ به بعد.

۱۰۳: جلد چهارم، صفحه ۱۴، بیت ۹۷.

۱۰۴: جلد چهارم، صفحه ۱۴، از بیت ۱۰۰ به بعد.

هر بار که پهلوانان در کنار شاهان قرار می گیرند، فردوسی پهلوانان را در مقامی والا تر قرار می دهد. البته شاهان پرجلال و جبروتند، اما عظمت واقعی از آن پهلوانان است. در ستایش اینان فردوسی نگران زیاده روی نیست. خود را آزاد می بیند که بهترین، بزرگوارانه ترین و شیرین ترین سخنان را نثار آنان کند.

زادن و پرورش زال ورستم افسانه آمیز است. سیمرغ دایه زال ومامای رستم است. این پهلوانان آنچنان زاده و پرورده می شوند که برتری آنان بر همه شاهان خود کلامه از همان آغاز مسلم است. زال پرورده سیمرغ در کودکی چنین است:

بر و بازوی شیر و خورشید روی	دل پهلوان دست شمشیر جوی
سپیدش مژه دیدگان قیروگون	چو بستد لب و رخ بمانند خون <sup>۱۰۵</sup>

منوچهر تا زال را می بیند:

پس آراسته زال را پیش شاه	بزرین عمود و بزرین کلاه
گرازان بیسورد سالار بار	شگفتی بماند اندرو شهریار
بر آن برزو بالای آن خوب چهر	تو گفتی که آرام جانست و مهر
چنین گفت مرسام را شهریار	که از من تو این را بزنها دار
به خیره میازارش از هیچ روی	بکس شادمانه مشو جز بدوی
که فرکیان دارد و چنگ شیر	دل هوشمندان و آهنگ شیر <sup>۱۰۶</sup>

توصیفی که فردوسی درباره رستم می کند، از زال هم برتر است. رستم هنوز در شکم مادر کودک غیر عادی است. سیمرغ پیش بینی می کند که:

کریں سرو سیمین بر ماه روی	یکی نره شیر آید و نامجوی
که خاک پی او ببوسد هزبر	نیارد گذشتن سر برش ابر
از آواز او چرم جنگی پلنگ	شود چاک چاک و بخاید دو چنگ
هران گرد کاواز کوپال اوی	بسیند برو بازوی و یال اوی
ز آواز او انسدر آید ز پای	دل مرد جنگی بر آید ز جای <sup>۱۰۷</sup>

رستم با کمک سیمرغ و جراحی سزارین از مادر زاده می شود و از همان نخستین لحظات:

۱۰۵: جلد اول، صفحه ۱۴۶، از بیت ۱۴۷ به بعد.  
 ۱۰۶: جلد اول، صفحه ۱۴۸، از بیت ۱۸۲ به بعد.  
 ۱۰۷: جلد اول، صفحه ۲۳۷، از بیت ۱۴۸۳ به بعد.

یکی بچه بد چون گوی شیرفش  
شگفت اندرو مانده بد مردوزن

ببالا بلند و بدیدار کش  
که نشنید کس بچه پیلتن<sup>۱۰۸</sup>

این گونه پهلوانان که از کودکی برتر از شاهان آفریده شده اند، تا پایان عمر این برتری را حفظ می کنند. فردوسی همواره آنان را برتر از شاهان می ستاید. به چند نمونه توجه کنید.

گیور و به زال از قول همه پهلوانان ایران می گوید:

ز تو دور باد آرز و چشم نیاز  
بهر سو که آتیم و اندر شویم  
پس از کردگار جهان آفرین  
گودرز به رستم می گوید:

همی تاج و گاه از تو گیرد فروغ  
تو ایرانیانرا زمام و پدر  
چنانیم بی تو چوماهی بخاک  
سخن هرچ گویی نباشد دروغ  
بهی هم ز گنج و ز تخت و گوهر  
به تنگ اندرون سرتن اندر هلاک<sup>۱۰۹</sup>

فردوسی در این ابیات — که نظایر آن در شاهنامه فراوان است — پهلوانانی چون زال و رستم را به صراحت برتر از شاهان می داند. آنان پس از خدا امید ایرانند، مام و پدر ایرانیانند، بهتر از تخت و گوهر و ستون حکومتند. شاهان دادگر نیز به روشنی تمام این واقعیت را می پذیرند و اعلام می کنند. کیخسرو خطاب به رستم:

توئی پروراننده تاج و تخت  
دل چرخ در نوک شمشیرتوست  
سپهر و زمان و زمین زیرتست

زمین گرد رخس ترا چاکرست  
ز تیغ تو خورشید بریان شود  
ز نیروی پیکان کلک تو شیر

امید سپاه و سپهبد به تست  
سرت سبزه باد و دلت شادمان  
که روشن روان بادی و تن دزست  
تن زال دور از بد بدگمان

۱۰۸: جلد اول، صفحه ۲۳۸، از بیت ۱۵۰۹ به بعد.

۱۰۹: جلد دوم، صفحه ۸۳، از بیت ۱۵۰ به بعد.

۱۱۰: جلد چهارم، صفحه ۱۸۵، از بیت ۱۱۱۹ به بعد.

فلک زیر خم کمند توباد      سر تاجداران به بند توباد  
زدینار و گنج وز تاج و گهر      کلاه و کمان و کمند و کمر

جهان گنج و گنجور شمشیر تست      سر سروان جهان زیر تست<sup>۱۱۱</sup>

چنین ستایشی هرگز در حق شاهان نشده و هرگز زال ورستم و سایر پهلوانان یک‌دهم این سخن‌ها را در حق شاهان — ولو شاه دادگر — نگفته‌اند. فردوسی از بان کیخسرو دل چرخ را در نوک شمشیر رستم نهاده، سپهر و زمان و زمین را زیر او گذاشته و تا به آنجا پیش رفته که زمین را چاکر گرد رخس رستم دانسته و فلک را به خم کمند او آورده، ولی ما که خواننده ایم با لذت و اطمینان خاطر آن را می‌خوانیم و به فردوسی حق می‌دهیم که رستم را این چنین و حتی برتر از این به ستاید، در حالی که اگر یک صدم این ستایش در حق شاهان بود، مانند قصاید مدیحه سرایان تهوع آور می‌شد.

در دوران ساسانی میدان اینگونه ستایش‌ها فراخ نیست، با این حال فردوسی داستان بهرام چوبین را می‌آورد و در برابر شاهان بی‌مصرف و بیدادگر ساسانی می‌گذارد. دبیر بزرگ بهرام چوبین را به هنگام جنگ از رستم فزون می‌داند و خطاب به او می‌گوید:

فریدون یل چون تویک پهلوان	ندید و نه کسری نوشین روان
همت شیر مردی هم اورند و بند	که هرگز بجانت می‌ادا گزند
همه شهر ایران بتوزنده اند	همه پهلوانان ترا بنده اند
بتو گشت بخت بزرگی بلند	بتوزیردستان شوند ارجمند
سپهبد توئی هم سپهبد نژاد	خنک مام کوچون توفرزند زاد
که فرخ نژادی و فرخ سری	ستون همه شهر و بوم و بری <sup>۱۱۲</sup>

تاریخ سیستان از قدیم‌ترین آثاری است که از شاهنامه فردوسی و علت رد آن از طرف محمود سخن گفته است. این تاریخ می‌نویسد:

۱۱۱: جلد چهارم، صفحه ۱۵۷، از بیت ۶۳۷ به بعد.

۱۱۲: جلد هشتم، صفحه ۳۷۰، از بیت ۹۳۷ به بعد.

«ابوالقاسم فردوسی شاهنامه به شعر کرد و بر نام سلطان محمود کرد و چندین روز همی بر خواند. محمود گفت همه شاهنامه خود هیچ نیست مگر حدیث رستم و اندر سپاه من هزار مرد چون رستم هست. بوالقاسم گفت: زندگانی خداوند دراز باد. ندانم اندر سپاه او چند مرد چون رستم باشد اما این دانم که خدای تعالی خویشان را هیچ بنده چون رستم دیگر نیافرید.»<sup>۱۱۳</sup>

به نظر ما تا کنون به این روایت کم توجهی شده است. به احتمال قوی وقتی شاهنامه را برای محمود خوانده اند، دیده است که در سرتا سر آن رستم و رستم‌ها ستوده می‌شوند و جای خاصی برای شاهان نیست. اگر این رسم در دربار پذیرفته شود و پهلوانان لشکر و وزرای دربار او هم بخواهند همان مقامی را احراز کنند که رستم‌ها داشتند، جایی برای خود او نخواهد ماند. احتمالاً چنین حادثه‌ای است که در اذهان مردم به آن صورت درآمده و در تاریخ سیستان ضبط شده است.

با نظری به دیوان‌های شعرای دربار محمود می‌توان دلایل بیشتری برای درستی این نظریافت. از این دیوان‌ها پیداست که پس از **شاهنامه فردوسی** از طرف محمود اصطلاحات شاهنامه‌ای در اشعار وارد شده ولی تقریباً همه اینگونه اشاره‌ها در جهت تسکین دادن محمود و بالا بردن ارج او در قیاس با قهرمانان شاهنامه است. فرخی سیستانی گوئی در برابر زخمی که شاهنامه فردوسی به قلب محمود زده، او را دلداری می‌دهد که:

جنگ بازی بد و مردان جهان سست سگال	اندر آن وقت که رستم به هنر نام گرفت
تیر ترکان ترا بوسه دهد رستم زال <sup>۱۱۴</sup>	گر بدین وقت که تورزم کنی زنده شود
	و در جای دیگر:
حدیث رستم دستان و نام سام سوار <sup>۱۱۵</sup>	شجاعت تو همی بسترد زدفترا
	باز هم:

۱۱۳: هزار سال نثر پارسی، کریم کشاورز، چاپ ۱۳۵۵ (۲۵۳۵)، جلد اول، صفحه ۲۷۷.

۱۱۴: دیوان فرخی سیستانی، چاپ یادشده، صفحه ۲۱۴، ابیات ۴۲۷۸ و ۴۲۷۹.

۱۱۵: همانجا، صفحه ۶۱، بیت ۱۱۶۴.

ای به لشکرشکنی بیشتر از صد رستم  
بیژن اربسته تو بودی رسته نشدی

ای به هشیار دلی بیشتر از صد هوشنگ  
به حیل ساختن رستم نیوز از رزنگ<sup>۱۱۶</sup>

در چند جای دیوان فرخی به نام شاهنامه بر می خوریم. از محتوای کلام پیداست که منظور شاهنامه فردوسی است. تقریباً در همه این موارد همان لحن دلجویانه احساس می شود. فرخی به شاهنامه بد می گوید تا خاطر آزردۀ محمود را تسلی دهد. مثلاً:

نام تو نام همه شاهان بسترد و ببرد  
در جای دیگر:

شاهنامه پس از این هیچ ندارد مقدار<sup>۱۱۷</sup>

همه حدیث ز محمود نامه خواند و بس  
جای دیگر:

گفتم ز من مه‌رس به شهنامه کن نگاه  
گفتم تو راست گیر و دروغ از میان بکاه<sup>۱۱۸</sup>

گفتا: چنود گره به جهان هیچ شه بود  
گفتا که شاهنامه دروغ است سر بسر

نه تنها خود محمود بلکه ظاهراً همه درباریان او نسبت به شاهنامه فردوسی و ستایشی که وی از پهلوانان کرده خشمگین بوده‌اند. فرخی سیستانی بسیاری از برادران و امرای محمود را هم برتر از رستم دانسته و به آنان دل‌داری داده است. فرخی خطاب به مسعود پسر سلطان محمود که جای پدر به شاهی نشسته، می گوید:

مخوان قصه رستم زاولی را  
از این پیش بودست زاولستانرا  
ولیکن کنون عار دارد ز رستم  
ز جانی که چون تو ملک مرد خیزد

از این پس دگر، کان حدیثست منکر  
به سام یل و رستم زال مفخر  
که دارد چوتوشهریاری دلاور  
کس آنجا سخن گوید از رستم زر<sup>۱۱۹</sup>

۱۱۶: همانجا. صفحه ۲۰۶، آیات ۴۱۰۸ و ۴۱۰۹

۱۱۷: همانجا. صفحه ۸۰، بیت ۱۵۱۴.

۱۱۸: همانجا. صفحه ۶۵، بیت ۱۲۴۱.

۱۱۹: همانجا. صفحه ۳۴۴، آیات ۶۹۲۰ و ۶۹۲۱.

۱۲۰: همانجا. صفحه ۱۴۸. از بیت ۲۹۴۷ به بعد.

فصل ششم

# نبرد پهلوانان و بزرگان با شاهان خود کامه





## ۱. نظری کلی به مناسبات پهلوانان و شاهان

چنانکه دیدیم فردوسی از آغاز شاهنامه صف پهلوانان و دستوران خردمند را در برابر خیل شاهان خود کامه و دیوانه می آراید. دو صف در سرتاسر شاهنامه با هم در نبردند. فردوسی دشمن شاهان خود کامه است. او حکومت داد را تنها زمانی استوار می داند که متکی به مشورت با پهلوانان و دستوران خردمند باشد. حامل خرد و داد پهلوانان و دستورانند. اینان برخلاف ادعای مبلغان دربار پهلوی تسلیم رای شاهان نیستند. آنان از داد دفاع می کنند ولو این که کار به سرپیچی و حتی قیام ضد شاهان برسد.

صف آرای پهلوانان و دستوران خردمند در برابر شاهان خود کامه و مخالفت با فرمان های نادرست آنان شاهنامه را پر کرده و مضمون اصلی آن است. اگر از حوادث کوچک بگذریم، می توان ۴۴ سرپیچی بزرگ از فرمان های شاهان را برشمرد که در ۲۷ مورد آن کار به شورش و قیام مسلحانه کشیده است. کمتر شاهی است که لااقل با یک سرپیچی بزرگ روبرو نشده باشد.

بگذارید این مطلب کلی را ابتدا روی جدول بیاوریم:

### سرپیچی های بزرگ از فرمان های شاه در شاهنامه

دوران ها	بحق	بناحق	نامعلوم	جمع
I	—	—	—	—
II	۸	۳	—	۱۱
III	۳	—	۳	۶
جمع سه دوران	۱۱	۳	۳	۱۷

## قیام و شورش در شاهنامه

دوران ها	قیام بحق	شورش بناحق	نامعلوم	جمع
I	۱	—	—	۱
II	۵	۳	۱	۹
III	۱۱	۵	۱	۱۷
جمع سه دوران	۱۷	۸	۲	۲۷

چنانکه از این جدول ها می بینیم، در دوران اول که بیشتر پدرشاهی مسلط است، مردم کمتر از فرمان های شاهان سر می پیچند و اگر سرپیچی و قیامی هست، شاهنامه آن را از جانب دیوان و اقوام خارجی می داند. در این دوران فقط یک سرپیچی بزرگ و روی گردانی از شاه وجود دارد که مربوط به دوران جمشید است و کار را به سرنگونی جمشید می کشاند.

در دوران دوم جمعاً ۲۰ سرپیچی و قیام و شورش وجود دارد که برای ۱۵ شاه این دوران به طور متوسط بیش از یک بار برای هر شاه است. از این ۲۰ مورد فردوسی ۱۳ مورد را صریحاً تأیید می کند، و در یک مورد نظرش دقیقاً روشن نیست. در ۶ مورد دیگر نیز که سرپیچی و شورش علیه شاه را تأیید نمی کند، منظورش مخالفت با نفس مقابله با شاه نیست. فردوسی نفس تمرد را نفی و محکوم نمی کند، بلکه با محتوای تمرد موافق نیست و شاه را در موضع حق می داند. با این حال جالب است که حتی در این موارد نیز زبان آتشینی در دفاع از شاهان و ضرورت تبعیت از فرامین آنان ندارد.

در دوران دوم سرپیچی های بزرگ بیشتر از قیام است. چرا که در این دوران بزرگان قوم و قبل از همه سام، زال و رستم چنان نقش مسلطی دارند که اختلاف پهلوانان با شاهان را قبل از رسیدن به قیام رفع می کنند و شاه را به جایش می نشانند. گویی هنوز مرحله ای است که معتقدات قومی و پدرشاهی در مناسبات دولتی تأثیر زیادی باقی می گذارد.

اما در دوران سوم این نسبت معکوس است. سرپیچی ها کمتر و قیام ها و شورش ها بیشتر است، بدین معنا که بسیاری از سرپیچی ها بلافاصله به قیام،

برانداختن شاه و روی کار آوردن دیگری می انجامد. دوران دوران شلوغ و حکومت حکومت پوسیده ای است. آنهایی که می آیند چه بسا به از آنانی که می روند نیستند و فردوسی به نوبه خویش، نه مانند یک بیطرف، بلکه بمشابه یک ایرانی دلسوز حوادث را دنبال می کند.

آنچه شاهنامه را از آثار مشابه و از جمله تاریخ طبری و عزرتعالی جدا می کند، وجود همین صف نیرومند پهلوانان و دستوران و مقابله آنان با شاهان است که به جز در شاهنامه در جای دیگری به این صورت نیامده است.

برای اینکه بررسی و آمار کلی مقاومت ها و قیام ها روشن تر بیان شود، نمونه هایی از برجسته ترین آنها را با تفصیل بیشتر می آوریم.

## ۲. قیام سپاهیان علیه جمشید

نخستین قیام در شاهنامه علیه جمشید است. جمشید از آن پس که به شاهی می رسد و روزگاری بروی می گذرد منی می کند و خود را ستون عالم می شمارد. فرزندان از او می گریزد و جهان پرگفت و گومی شود. مردم و سپاهیان پیونده خویش از جمشید می گسلند. بحران حکومتی پدید می آید. از هر سو خسروی برمی خیزد.

از آن پس برآمد زایران خروش	پدید آمد از هر سوی جنگ و جوش
سیه گشت رخشنده روز سپید	گسستند پیونده از جمشید
بروتیره شد قره ایزدی	بکزی گرائید و نا بخردی
پدید آمد از هر سوی خسروی	یکی نامجوئی ز هر پهلوی

در این شرایط بحرانی ضحاک در پشت پرده توطئه چیده، به ابلیس پیوسته و خود را آماده به دست گرفتن قدرت می کند و زمانی که بحران حکومتی پدید آمده، در هر گوشه کسی به شاهی برخاسته و سپاهیان از جمشید روی برگردانیده اند، ضحاک از فرصت استفاده کرده و سپاهیان را به سوی خود می کشد. سپاهیان به ضحاک می پیوندند. حکومت جمشید فرو می ریزد.

یکایک زایران بر آمد سپاه  
ششوندند کانبجا یکی مهترست  
سواران ایران همه شاه جوی  
به شاهی بر او آفرین خواندند

سوی تاز یسان برگرفتند راه  
پر از هول شاه ازدها پیکرست  
نهادند یکسر به ضحاک روی  
وراشاه ایران زمین خواندند<sup>۲</sup>

ضحاک با سپاهی که بر او گرد آمده، به تخت جمشید یورش می برد،  
جمشید فرار می کند و تاج و تخت به او می گذارد.

فردوسی در مورد این قیام روش و لحن بسیار جالب و پخته ای دارد. او نفس  
قیام علیه جمشید را تأیید می کند و سرنگونی جمشید را امری طبیعی و ضروری  
می داند تا به جایی که وقتی ضحاک بر او چیره می شود و این شاه شاهان را با آزه به  
دو نیم می کند، فردوسی حتی یک قطره هم اشک نمی ریزد و برعکس او را ناپاک  
دین می نامد و سزاوار چنین عاقبتی می شناسد و خوشحال است که جهان از دست او  
راحت و بی بیم شد.

جریان کشتن جمشید چنین است که وی فرار می کند، صد سال در دریای  
چین پنهان می شود و پس از صد سال روزی پدید می آید:

صدم سال روزی بدریای چین  
نهان گشته بود از بد ازدها  
جو ضحاکش آورد ناگه به چنگ  
بارش سراسر بدو نیم کرد  
شد آن تخت شاهی و آن دستگاه

پدید آمد آن شاه ناپاک دین  
نیامد بفرجام هم زورها  
یکایک ندادش زمانی درنگ  
جهانرا ازوپاک بی بیم کرد  
زمانه ربودش چوبیجاده گاه<sup>۳</sup>

جمشید در دست زمانه بیجاده گاه است. صد سال هم که پنهان شده به  
جزایش خواهد رسید.

از جانب دیگر قیام علیه جمشید پیروزی ضحاک است و این امر زبان  
فردوسی را در ستایش از قیام می بندد. او در عین حال که قیام علیه جمشید را امری  
منطقی می داند، از پیروزی ضحاک خرسند نیست. از توطئه پشت پرده، از شرکت  
ابلیس در آن به تفصیل خبر می دهد. آن را بازی روزگار و زمانه می داند که روزی  
فراز است و روزی نشیب.

۲: جلد اول، صفحه ۴۹، از بیت ۱۷۰ به بعد.

۳: جلد اول، صفحه ۴۹، از بیت ۱۸۰ به بعد.

در طبری قیام علیه جمشید نیست و در ثعالبی «ذکر آخر جم» در دو سطر خلاصه می‌شود و قیام در این یک جمله خلاصه می‌شود که «علیه او صفوف خوارج خروج کردند»<sup>۴</sup>

### ۳. قیام کاوه

با شکوه ترین قیام در شاهنامه، قیام کاوه است که بسیار شهرت یافته ولی عملاً از مضمون اصلی خود خالی شده است. بر اثر تبلیغات دهه های اخیر چنین عنوان شده است که گویا قیام کاوه عبارت است از قیام ایرانیان علیه تازیان. گفته می‌شود که گویا ضحاک به آن دلیل مورد نفرت مردم ایران بود که شاهی بیگانه بود. قیام کاوه در نظر مبلغین در باری عبارت است از:

«شوریدن بر پادشاه بیگانه و بر انداختن بیداد»<sup>۵</sup>

بنابر این ادعا و ادعاهای نظیر آن انگیزه قیام کاوه ناسیونالیسم ضد عربی ایرانیان است! در حالی که فردوسی در توصیف شاهی ضحاک و قیام کاوه با وجود تفصیل فراوان به اشاره هم شده نژاد او را دلیل بیدادگری و دستاویز قیام نمی‌داند. در آن زمان در شاهنامه هنوز «هفت کشور» یکی است و این جدایی مرزها وجود ندارد تا سخن از بیگانه و خودی باشد. تازه در زمان فریدون است که جهان بین سه پسر او تقسیم می‌شود که در آن زمان هم سرزمین تازیان در کنار ایران به ایرج سپرده می‌شود و بیگانه به حساب نمی‌آید.

مر او را پدر شاه ایران گزید  
هم آن تخت شاهی و تاج سران

از ایشان چونوبت به ایرج رسید  
هم ایران و هم دشت نیزه‌وران  
بدو داد کورا سزا بود تاج<sup>۶</sup>

۴: تاریخ عزر...، صفحه ۱۶.

۵: دکتر محمود شفیعی دانش و خرد فردوسی، انتشارات انجمن آثار ملی، شماره ۸۶، تهران، ۱۳۵۰، صفحه ۱۴۱.

۶: جلد اول، صفحه ۹۱، ازبیت ۱۸۷ به بعد.

از نوشته طبری چنین برمی آید که در زمان طبری هم ایرانیان ضحاک را از خود می دانسته اند:

«اهل یمن دعوی انتساب او را دارند و عجم دعوی انتساب

او را»<sup>۷</sup>

قیام کاوه، قیام داد است علیه بیداد، قیام توده مردم است علیه شاه بیدادگر و نه قیام ایرانیان علیه اعراب.

قیام کاوه در زمان فردوسی مشهور بوده و در تاریخ طبری و عزرتعالبی و بسیاری دیگر از نوشته ها آمده است. مقایسه این قیام در شاهنامه با آثار مشابه هم قدرت داستان پردازی و سخنوری بی همتای فردوسی را نشان می دهد و هم بینش سیاسی و اجتماعی ویژه او را.

برای طبری مسئله قیام کاوه عبارت از این است:

«مردی از بابل بر ضحاک خروج کرد. گفت: «مگر نه

پنداری که پادشاه جهانی و جهان مال تست»

گفت چرا!

گفت پس زحمت تو بر جهان باشد نه بر ما تنها ولی تو از همه

مردم جهان فقط ما را می کشی ضحاک رای او پذیرفت و گفت دو

مردی که باید کشت از همه مردم گیرند و از جای خاصی نباشد.»<sup>۸</sup>

روایت دیگر و بهتر طبری این است:

«یکی از عامه اهل اصفهان به نام کابی براو تاخت و این به

سبب دوپسرش بود که فرستادگان بیوراسب برای دو ماری که برشانه

داشت گرفته بودند.

۷: تاریخ طبری...، جلد اول، صفحه ۱۳۶ (تأکید از ماست).

۸: تاریخ طبری...، جلد اول، صفحه ۱۳۷.

گویند: وقتی کابی از کار دو پسر به هیجان آمد عصائی بر گرفت و پوستی که داشت بر آن آویخت و پرچم برافراشت و کسان را به مخالفت و پیکار بیوراسب خواند و بسیار کس از جور بیوراسب بر او گرد آمد و چون کابی ظفر یافت مردم پرچم را مبارک گرفتند.»<sup>۹</sup>

طبری دو سه روایت دیگر هم می آورد که در همه آنها تقاضای کابی فقط این است که ظلم ضحاک به یک نسبت در همه کشور تقسیم شود. ضحاک هم می پذیرد.

عزرتعالی در مضمون تاحدودی شبیه شاهنامه است، منتها بی نهایت بی رنگ. بطوری که هیچگونه احساسی در خواننده پدید نمی آورد و به طریق اولی هیچ گونه کینه ای علیه شاهان بیدادگر و شوری برای قیام علیه آنان در دل ها بر نمی انگیزد.

کاوه شاهنامه حدیثی جدا از همه این هاست. فردوسی از این قیام داستان بسیار زیبا و آموزنده ای می سازد که حتی امروز، پس از گذشت هزار سال، بسیاری از اجزاء آن نیز در نبردهای انقلابی مسئله روز است. به قیام کاوه در شاهنامه نظری بیاندازیم.

### الف. ضرورت قیام

فردوسی ضحاک را قبل از رسیدن به شاهی با دقت تمام معرفی و سیمای وحشتناک او را ترسیم می کند. او کسی است که برای رسیدن به قدرت پدر خود را کشته و با ابلیس در می آمیزد تا ثابت کند که در این راه از دست یازیدن به هیچ جنایتی ابا ندارد. ابلیس بر انگیزاننده و رهبر اوست و در رسیدن به قدرت کمکش می کند و متقابلاً انتظار خدمت دارد. ابلیس شاهی را برایگان به ضحاک نسپرده است. بر اثر آمیزش با ابلیس دو مار از دوش ضحاک روئیده که مدام خورش می خواهد. (چقدر شبیه ۲۸ مرداد و به شاهی رسیدن محمد رضا و روئیدن لوله های نفت است!؟)

۹: همان اثر، صفحه ۱۳۹.



فردوسی تقریباً از همان نخستین بیت محیط غیر قابل تحملی را که ضحاک در کشور پدید آورده، ترسیم می کند و نشان می دهد که این وضع قابل دوام نیست.

پراگنده شد کام دیوانگان	نهان گشت کردار فرزنانگان
نهان راستی آشکارا گزند	هنر خوار شد جادوئی ارجمند
به نیکی نرفتی سخن جز به راز	شده بر بیدی دست دیوان دراز

ندانست جز کژی آموختن      جز از کشتن و غارت و سوختن<sup>۱۰</sup>

عمیق تر و کامیاب تر از این نمی توان حکومت بیداد را توصیف کرد. فردوسی بویژه درد آن ارزش هایی را دارد که برایش از همه چیز عزیزتر است و در حکومت بیداد پایمال می شود: فرزنانگی، راستی، هنر. در عوض دست دیوان دراز و جادویی ارجمند است.

ضحاک هر روز باید مغزو دو جوان را خورش مارها کند و هر بار که هوس می می کند، یک مرد جنگی بکشد. او خود را آزاد می داند که هر جا دختر خوب رویی سراغ کرد، به پرده برد. چنین وضعی قابل تحمل نیست.

### ب. تکوین قیام

نارضایی عمومی علیه ضحاک اوج می گیرد. محیط خفقان و وحشتی که وی به وجود آورده، مانع تشکل نیست. مردان نیک اندیش همدیگر را می یابند و در پشت سر ضحاک گرد می آیند. نمی توان آشکارا سخن از نیکی گفت. ولی به هر صورت در نیکی نمی توان بست. نه در آشکار بلکه به راز از نیکی سخن می رود. شاهنامه ابتدا از گردهم آیی کسانی خبر می دهد که می کوشند برای جلوگیری از کشتار جوانان چاره ای بیاندیشند. دو مرد گرانمایه و پارسا به نام های ارمانک و گرمانک<sup>۱۱</sup> روزی به هم می رسند و با هم از هر گونه سخن می رانند:

۱۰: جلد اول صفحه ۵۱، از بیت ۳ به بعد.

۱۱: در نسخه های شاهنامه نام این دو مرد گرمایل و ارمابل ثبت شده، اما شادروان عبدالحسین نوشین با تحقیق علمی خود نشان داده است که گرمانک و ارمانک درست است.

دو مرد گرانمایه و پارسا  
دگر نام گرمانک پیش بین  
سخن رفت هرگونه از بیش و کم  
وز آن رسمهای بداند خورش<sup>۱۲</sup>

.....  
یکی نام ارمانک پاک دین  
چنان بد که بودند روزی بهم  
ز بیداد گر شاه وز لشکرش

این دو مرد گرانمایه در نخستین کانون و حوزه پیکار جویانه ای که علیه شاه بیدادگر تشکیل داده اند، این موضوع را مطرح می کنند که شاید بتوان از دو جوانی که هر روز کشته می شوند تا مغزشان به خورد مارها داده شود، لااقل یکی را نجات داد. آنان برای رسیدن به این هدف خوالیگری (آشپزی) می آموزند، به دربار شاه راه می یابند، خورش خانه پادشاه را به دست می گیرند و فرصت می یابند که هر روز به جای مغز یکی از جوانان مغز گوسفند به خورد مارها بدهند. جوانانی که اینگونه از مرگ نجات می یابند، پنهان می شوند و سپس گروه گروه به کوه ها می زنند که بنا به افسانه های شاهنامه منشأ کردها (مردم کوه نشین) از اینجاست.

داستان ارمانک و گرمانک تنها از عزم و پیکارجویی این دو تن حکایت نمی کند. بیانگر محیط وسیع عدم رضایتی است که کشور را فرا گرفته، نشانه ای است از آنکه حتی نزدیکترین کسان شاه نیز با او همداستان نیستند. مخالفین تا آشپزخانه دربار نیز پیش آمده اند و در کشور چنان محیطی وجود دارد که مخالفین می توانند گروه های پنهانی ۲۰۰ نفری تشکیل دهند و به کوه ها بروند و منتظر فرصت نشینند. و این بدان معنا است که بحران واقعی سیاسی وجود دارد. ضحاک بر کشور و حتی به دربار خود مسلط نیست. و به همین دلیل است که خواب های وحشتناک می بیند. و از هول جگرش می درد و از خواب می پرد.

بپیچید ضحاک بیدادگر  
یکی بانگ برزد بخواب اندرون  
بدریدش از هول گفستی جگر  
که لرزان شد آن خانه صد ستون<sup>۱۳</sup>

زنان حرم شاه شاهان را دل داری می دهند که از چه می ترسی:

زمین هفت کشور به فرمان تست  
دد و دام و مردم به پیمان تست

نگین زمانه سرتخت تست  
جهان روشن از نامور بخت تست

۱۲: جلد اول، صفحه ۵۲، از بیت ۱۶ به بعد.

۱۳: جلد اول، صفحه ۵۴، ابیات ۴۹ و ۵۰.

توداری جهان زیر انگشتری

دد و مردم و مرغ و دیو و پری<sup>۱۴</sup>

اما این دل داری ها سودی ندارد. زیرا آنچه که در افسانه شاهنامه به صورت خواب دیدن آمده چیزی نیست جز اطلاعی که ضحاک از واقعیت وضع خویش به دست آورده است. او احساس می کند که رفتنی است. اما نمی خواهد برود. خترشناسان و موبدان را جمع می کند که خوابش را تعبیر کنند. گفتن حقیقت به ضحاک با خطر مرگ توأم است. «همه موبدان سر فکنده نگون پر از هول دل دیدگان پر زخون»، با این حال یکی از آنان دل به دریا می زند و بی باک توی چشم ضحاک حقیقت را می گوید (که وجود چنین بی باکی خود حکایت از شدت عصیان دارد) و فردوسی این شجاعت و حق گوئی را می پسندد و از او به مهر یاد می کند:

از آن نامداران بسیار هوش  
خردمند و بیدار و زیرک بنام  
دلش تنگتر گشت و ناباک شد

یکی بود بینا دل و تیزگوش  
کز آن موبدان او زدی پیش گام  
گشاده زبان پیش ضحاک شد<sup>۱۵</sup>

فردوسی که اینک خود را در جای همان زیرک خردمند و بیدار دل می بیند با زبان برائی که اوج فصاحت است، نه تنها خطاب به ضحاک، بلکه خطاب به همه بیدادگران کوردلی که حکومت خود را ابدی می دانند، می گوید:

بدو گفت پردخته کن سر زباد  
جهاندار پیش از تو بسیار بود  
فراوان غم و شادمانی شمرد  
اگر باره آهنینی بسپای  
کسی را بود زین سپس تخت تو

که جز مرگ را کس ز مادر نژاد  
که تخت مهی را سزاوار بود  
برفت و جهان دیگری را سپرد  
سپهرت بساید نمانی بجای  
بخاک اندر آرد سر و بخت تو<sup>۱۶</sup>

نکته اینجاست که هنوز فریدون- سپهبدی که ضحاک را به زیر افکند- از مادر نژاده است، اما خواهد زاد. با شیرگاو هم شده بزرگ خواهد شد تا وظیفه ای را که تاریخ در برابرش نهاده، انجام دهد.

ضحاک از ترس مردم از هوش می رود و خواب و آرام از دست می دهد:

۱۴: جلد اول، صفحه ۵۴، ابیات ۵۴، ۶۱ و ۶۲.

۱۵: جلد اول، صفحه ۵۶، از بیت ۸۲ تا ۸۴.

۱۶: جلد اول، صفحه ۵۶، از بیت ۸۵ تا ۸۹.

...

شده روز روشن برو لاژورد<sup>۱۷</sup>

نه آرام بودش نه خواب و نه خورد

قیام علیه ضحاک هم چنان در کار تکوین است. فریدون از مادر می زاید و پدرش آبتین که از دست ضحاک پنهان شده، روزی به چنگ جلاخان می افتد و کشته می شود.

### آبتین

برآویخت ناگاه بر کام شیر

گر یزان و از خویشتن گشته سیر

تنسی چند روزی بدو باز خورد

از آن روز بانان<sup>۱۸</sup> ناپاک مرد

بر او بر سر آورد ضحاک روز<sup>۱۹</sup>

گرفتند و بردند بسته چویوز

مادر فریدون—فرانک—کودک خردسالش را از دست جلاخان نجات می دهد. کودک هنوز شیرخوار است، اما در سلطنت ضحاک کودک شیرخوار نیز در امان نیست. فرانک او را به نگهبان مرغزاری که گاو شیردهی دارد می سپارد تا فریدون را با شیر گاو پرورد. ضحاک بالاخره با خبر می شود، به مرغزار هجوم می برد. همه چار پایان را می کشد، آتش در ایوان کسی می افکند که فریدون را پناه داده بود. اما فرانک کمی قبل از آن فریدون را از آنجا بیرون برده و در البرز کوه به مرد دینی سپرده است.

افسانه فریدون، در واقع افسانه مبارزه پنهانی گسترده ای است که در زمان ضحاک و علیه او در جریان است. نگهبان مرغزار می داند که پایان کمک به فریدون چیست، با این حال به بهای جان و مال دودمانش فریدون را نهانی نگاه می دارد و می پرورد و همان گاه که ایوان او را به آتش کشیده اند، مرد دینی در البرز دنباله کار را می گیرد.

۱۷: جلد اول، صفحه ۵۷، از بیت ۱۰۱ به بعد.

۱۸: روزبان، مأمور و فراش درباری. به زبان امروزه پلیس و مأمور سازمان امنیت که همواره، حتی در شاهنامه، ناپاک مرد نامیده شده اند.

۱۹: جلد اول، صفحه ۵۸، از بیت ۱۱۸ به بعد.

## پ. آغاز و سیر قیام

فریدون جوان که از سرنوشت خویش آگاه شده و کین ضحاک به دل گرفته است با دلی پر درد و سری پر از کین آماده است که دست به شمشیر برد. اما فرانک—مادری که قیام را در دامان خویش می پرورد— به وی هشدار می دهد که هنوز تنهایی و به تنهایی نمی توانی با جهانی درافتی. باید منتظر فرصت بود. پیوند و کین «آئینی» دارد. نبرد فردی با لشکر صد هزار نفری راه به جایی نمی برد. فرانک در مقام نصیحت به فریدون، در چند جمله کوتاه همه آن چیزهایی را می گوید که ما امروز می کوشیم در چندین جلد کتاب به جوانان بگوئیم و گاه موفق نمی شویم. فرانک واقعیت حکومت ضحاک و ستم او را بر ایران برای فریدون توضیح می دهد و می گوید تو هنوز تاب مقابله با ضحاک نداری:

بدو گفت مادر که این رای نیست	ترا با جهان سربسپای نیست
جهاندار ضحاک با تاج و گاه	میان بسته فرمان او را سپاه
چو خواهد زهر کشوری صد هزار	کمر بسته او را کند کارزار
جز اینست آئین پیوند و کین	جهان را به چشم جوانی مبین
که هر کونبید جوانی چشید	بگیتی جز از خویشتن را ندید
بدان مستی اندر دهد سر به باد	ترا روز جز شاد و خرم مباد <sup>۲۰</sup>

تدارک نبرد در هر دو اردو ادامه دارد: هم در اردوی ضحاک و هم در اردوی مردم.

ضحاک برای حفظ تخت شاهی زور را با نیرنگ می آمیزد. او از یک سو می کوشد لشکری گران تجهیز کند و از سوی دیگر در کار گسترش تبلیغات پوچ است برای فریفتن مردم. او بزرگان و مهتران درباری را گرد می آورد و به آنان می گوید:

ندارم همی دشمن خرد خوار	بترسم همی از بد روزگار
همی زین فزون بایدم لشکری	هم از مردم و هم ز دیو و پری <sup>۲۱</sup>

۲۰: جلد اول، صفحه ۶۱، از بیت ۱۷۷ تا ۱۸۲.

۲۱: جلد اول، صفحه ۶۱، از بیت ۱۹۲ به بعد.

به علاوه او از مهان می خواهد که در تأیید او گواهی بنویسند و اعلام کنند که همه کارهای ضحاک خوب و راست بوده است.

یکی محضر اکنون بباید نوشت  
که جز تخم نیکی سپهبد نکشت  
نگوید سخن جز همه راستی  
نخواهد به داد اندرون کاستی<sup>۲۲</sup>

ضحاک در این شیوه کار بیش از آنچه در تصور گنجد، معاصر است: هم برای فردوسی و هم برای ما. ضحاک درست همان طور رفتار می کند که سلطان محمود و القادر بالله زمان فردوسی و محمدرضاهای زمان ما رفتار می کنند.

سلطان محمود از نمونه های برجسته دورویی و ظاهرسازی بود. او در عین این که سالی چند بار به جنگ می رفت و غارتگری را گسترش می داد و در عین این که مخالفین خود را به شدیدترین وجهی سرکوب می کرد و آسان خون بیگناهان می ریخت، درباری پر از شاعران مدیحه سرا داشت. صله می داد و ستایش می خرید و در سرتاسر ملک پخش می کرد. او از یک سو هر روز لشکری فزون از روز پیش می خواست و از روستائیان ورشکست شده و آواره و بردگان اسیر لشکر مزدوری که کمترین پیوندی با جامعه نداشت، می آراست (که همان لشکر دیوان و ددان جدا از جامعه بشری است) و از سوی دیگر قصاید سرتا پا مدح و ثنای شاعران درباری را که عدل محمود را به جهان صلا می دادند و هر خیانت او را با طمطراق خدمت می نامیدند و می ستودند، گواه عدالت خود می گرفت.

القادر بالله خلیفه عباسی معاصر محمود و فردوسی نیز عیناً روشی نظیر محمود و ضحاک داشت. او که در ۳۸۱ همزمان با آغاز سلطنت محمود به خلافت نشست، سرکوب همه مخالفان خلافت عباسی و بویژه شیعیان هوادار فاطمی را و جهت همت خود قرار داد و به حکم او بسیاری از آنان را کشتند. القادر بالله برای اینکه زمینه مساعدتری علیه هواداران فاطمی ها فراهم آورد و برای اینکه برچسب و اتهام عامی بسازد که هر مخالفی را با این برچسب زیر فشار گذارد، در سال ۴۰۱ دستور داد محضری نوشتند حاکی از اینکه فاطمیان ملحد و مجوس و کافرنند. القادر بالله کوشید تا علمای شیعه و هوادار فاطمی نیز این محضر را امضاء کنند، تا بدین ترتیب هم شخصیت خود آنان بشکند و هم فتوای برآتری علیه مخالفین صادر شود. برخی از علمای شیعه نیز این محضر را امضاء کردند ولی در پشت سر گفتند که موافق

۲۲: جلد اول، صفحه ۶۲، از بیت ۱۹۶ به بعد.

نبودند و به زورتن به چنین کاری داده اند.

داستان این محضر و واقعه مخالفت ضمنی علمای شیعه با آن و خشم القادر بالله علیه آنان در آن زمان در سرتاسر کشورهای اسلامی پخش شد و بدون تردید به گوش فردوسی هم رسید. او نه تنها خبر محضر را شنید، بلکه شاهد اثر آن نیز بود. زیرا محمود غزنوی نیز از این زمان به دنبال حکم و فتوای خلیفه و محضرو، بر شدت خشونت خود افزود و شیعیان و هواداران فاطمی را بیش از پیش تحت فشار گذاشت و ترور را تا حد غیرقابل تحملی بالا برد— که ما در بخش مربوط به دوران فردوسی اشاره‌ای به آن داریم.

آیا صحنه مربوط به نوشتن محضر در دربار ضحاک را فردوسی در رابطه با محضر القادر بالله و شیوه سیاسی ریاکارانه محمود پرداخته و یا این صحنه در داستان‌های ایرانی که کار مایه فردوسی بوده، وجود داشته است؟ قضاوت در این باره دشوار است. اما دو چیز وجود پیوند را محتمل می‌سازد: یکی این که این صحنه در سایر منابع و از جمله تاریخ طبری و عزرتعالی نیست، دیگر این که بین صحنه شاهنامه و واقعیت آن روز شباهت بسیار زیادی وجود دارد.

باری داستان شاهنامه این طور ادامه می‌یابد که ضحاک هم لشکری بزرگ می‌سازد و هم محضری می‌نویسد و درباریان خاکسار از روی اجبار یا خوش آمد شاه آن را امضاء می‌کنند. محیط سیاسی بینهایت متشنج است. بحران واقعی سیاسی است. در این موقع پسر کاوه را می‌گیرند که مغز سرش را خوراک ماران ضحاک کنند. این آخرین قطره‌ای است که کاسه صبر مردم را لبریز می‌کند. کاوه خود را به کاخ شاهی می‌رساند و بر سر ضحاک فریاد می‌کشد. پرخاش کاوه به ضحاک از زیباترین و دلکش‌ترین قطعات حماسی شاهنامه است:

کاوه

که شاهان منم کساوه دادخواه  
ز شاه آتش آید همی بر سرم  
بباید بدین داستان داوری  
چرا رنج و سختی همه بهر ماست  
بدان تا جهان مانند اندر شگفت  
که نوبت ز گیتی بمن چون رسید

خروشید وز دست بر سر ز شاه  
یکی بی زیان مرد آهن‌گرم  
تو شاهی و گر ازدها پیکری  
که گرهفت کشور بشاهی تراست  
شماریت با من بباید گرفت  
مگر کز شمار تو آید پدید

که مارانت را مغز فرزند من همی داد باید ز هر انجمن<sup>۲۳</sup>  
ضحاک چنان از خشم کاوه به هراس افتاده و بیچاره می شود که زبانش بند  
می آید و کاری جز این نمی تواند بکند که فرزند کاوه را پس دهد تا شاید او آرام  
گیرد:

سپهد به گفتار او بنگرید شگفت آمدش کان سخنها شنید  
بدو باز دادند فرزند او بخوبی بجستند پیوند او<sup>۲۴</sup>  
در برابر این «خوبی» شرط ضحاک این است که کاوه هم به دادگستری  
شاه گواهی دهد و محضر را امضا کند:

بفرمود پس کاوه را پادشا که باشد بر آن محضر اندر گوا<sup>۲۵</sup>  
کاوه محضر را می خواند. اما برخلاف علمای شیعی پیرامون القادر بالله تقیه  
نمی کند؛ برمی آشوبد و به جای این که به ضحاک پاسخ دهد رو به سوی درباریان  
خاکساری می کند که چنین سندننگینی را امضا کرده و سر بر آستان دیومی ساینده.  
کاوه (به نظر ما فردوسی) رو بسوی درباریان بزدل خودفروش فریاد می زند:

خروشید کای پای مردان دیو بریده دل از ترس کیهان خدیو  
همه سوی دوزخ نهادید روی سپردید دلها بگفتار او  
نباشم بدین محضر اندر گوا نه هرگز براندیشم از پادشا<sup>۲۶</sup>

کاوه محضر دروغین ضحاک را می درد و زیر پا می افکند و فرزند خود را از  
دست ضحاک گرفته و به میان مردم کوچه و بازار می آید. زمان قیام خلق فرا  
رسیده است:

خروشید و برجست لرزان زجای بدرید و بسپرد محضر به پای  
گرانمایه فرزند او پیش او زایوان برون شد خروشان به کوی<sup>۲۷</sup>  
مردم کوی و برزن به ندای او برمی خیزند. بگرد او حلقه می زنند. پیش بند  
چرمین بی بهای یک زحمتکش ایرانی در پیش از تاریخ درفش قیام مردم می شود و  
دوست را از دشمن جدا می سازد.

۲۳: جلد اول، صفحه ۶۲، از بیت ۲۰۳ به بعد.

۲۴: جلد اول، صفحه ۶۳، از بیت ۲۱۰ به بعد.

۲۵: جلد اول، صفحه ۶۳، بیت ۲۱۲.

۲۶: جلد اول، صفحه ۶۳، از بیت ۲۱۴ به بعد.

۲۷: جلد اول، صفحه ۶۳، از بیت ۲۱۷ به بعد.



بدان بی بها ناسزاوار پوست      پدید آمد آوای دشمن زدوست<sup>۲۸</sup>  
 کاوه تنها نیست. او از جای پنهان فریدون با خبر است. یعنی وابسته به  
 سازمانی است که قیام را تدارک می کند. کاوه پیشاپیش مردم رو به سوی  
 فریدون می نهد. زمان نبرد قطعی فرا رسیده است. فرانک — مادر فریدون — نیز که  
 دیروز دست بردن به اسلحه را زود می دانست، امروز به یاری مردم ترس از لشکر  
 ضحاک ندارد. دعای خیری بدرقه فرزندش می کند:

همی خواند با خون دل داورش	فرو ریخت آب از مژه منادش
سپر دم ترا ای جهاندار من	به یزدان همی گفت ز نهار من
بپرداز گیتی ز نابخردان <sup>۲۹</sup>	بگردان ز جانش بد جادوان

فریدون به سوی بارگاه ضحاک می تازد. در غیاب ضحاک کاخ او را  
 می گیرد. ضحاک خبر می شود و با لشکری رو به سوی فریدون می نهد. آخرین نبرد  
 درمی گیرد. در یک سو لشکر ضحاک و در سوی دیگر سپاه فریدون و مردم شهر.  
 فردوسی تصویر زیبایی از جنگ میان این دو به دست می دهد که از نظر درک  
 خصلت جنگ خیابانی آن روزها بسیار جالب است.

همه بام و در مردم شهر بود	کسی کش ز جنگ آوری بهر بود
همه در هوای فریدون بدند	که از درد ضحاک پر خون بدند
زدیوارها خشت و زبام سنگ	بکوی اندرون تیغ و تیر و خدنگ
بببارید چون ژاله ز ابر سیاه	پشی را نبود بر زمین جایگاه
به شهر اندرون هر که برنا بدند	چه پیران که در جنگ دانا بدند
سوی لشکر آفریدون شدند	ز نیرنگ ضحاک بیرون شدند <sup>۳۰</sup>

آیا فردوسی این صحنه ها را از زندگی نگرفته است!  
 آتشکده یعنی روحانیون نیز به قیام می پیوندند و فتوی می دهند که  
 فرمان شاه به شرطی پذیرفتنی است که شاه دادگر و اهل باشد. فرمان شاه نا  
 اهل بیدادگر را نباید پذیرفت و اصولاً چنین شاهی را نباید بر تخت نگاه داشت.

۲۸: جلد اول، صفحه ۶۴، بیت ۲۳۴.

۲۹: جلد اول، صفحه ۶۵، از بیت ۲۵۱ به بعد.

۳۰: جلد اول، صفحه ۷۴، از بیت ۴۰۹ به بعد.

که بر تخت اگر شاه باشد دده  
یکایک ز گفتار او نگذریم  
مرآن ازدها دوش ناپاک را<sup>۳۱</sup>

خروشی برآمد ز اتشکده  
همه پیر و برنانش فرمان بریم  
نخواهیم برگاه ضحاک را

### ت. پایان قیام

در پایان قیام مردم و پیروزی فریدون، رفتار فریدون با مردم شنیدنی است. او بلافاصله که بر ضحاک چیره می شود، مردم را خلع سلاح می کند و دنبال کارشان می فرستد. سلاح از آن سپاهیان است و تنها شاه و دولت زیر فرمان او باید مسلح باشد و نه مردم.

که هر کس که دارید بیدار هوش  
نه زین گونه جوید کسی نام و ننگ  
بیک روی جویند هر دو هنر  
سزاوار هر کس پدید است کار  
پر آشوب گردد سراسر زمین<sup>۳۲</sup>

بفرمود کردن بدر بر خروش  
نباید که باشید با ساز جنگ  
سپاهی نباید که با پیشه ور  
یکی کار ورز و یکی گرز دار  
چو این کار آن جوید آن کار این

فریدون از مردم می خواهد که مطمئن باشند. ناپاک در بند است. بروند و خرم و آرام مشغول کار خود باشند. فریدون مانند هر شاه دیگری از مردم مسلح می ترسد. چرا که در آن صورت: پر آشوب گردد سراسر زمین!!

۳۱: جلد اول، صفحات ۷۴ و ۷۵، از بیت ۴۱۵ به بعد. ملاحظه می کنید که هیچ جا سخن از شاه بیگانه نیست، شاه ناپاک است و بیداد. مدتها بعد، در آغاز شاهی اشکانیان ضحاک می گریزد. لباس عوض می کند که نشاندش. شهرناز از حرمسرای شاه که با جنبش هماهنگ است، خبر می دهد. ضحاک را می گیرند و در کوه دماوند به بند می کشند. فردوسی در مقدمه ای خطاب به محمود، شاهان بیدادگر را نکوهش می کند. در باره ضحاک یک بار دیگر عیناً همین سخن را می آورد و کمترین اشاره ای به بیگانه بودنش ندارد.

نکوهید ترشاه ضحاک بود

که بیداد گری بود و ناپاک بود (جلد هفتم، صفحه ۱۱۴، بیت ۳۶)

۳۲: جلد اول، صفحه ۷۶، از بیت ۴۳۶ به بعد.

## ۴. مقابله پهلوانان با نوذر

دوران شاهی فریدون دوران آشفته‌ای است. پسرانش سلم و تور علیه وی می‌شورند و برادر کوچک خود ایرج را که از جانب موبدان و بخردان و سپاهیان به جانشینی فریدون برگزیده شده می‌کشند و به سوی ایران لشکر می‌کشند. اما منوچهر نبیره فریدون و فرزند پشنگ بر آنان پیروز می‌شود. سرپیچی سلم و تور از فرمان فریدون و کشاندن کار به جنگ و خونریزی از نمونه‌های برجسته شورش بناحق است که فردوسی تأیید نمی‌کند.

زمان منوچهر زمان آرامش نسبی است. مناسبات او با بزرگان قابل تحمل است. سام که همزمان اوست، پند می‌دهد و منوچهر می‌پذیرد. سام به خود حق می‌دهد که از فرمان شاه سرپیچی کند و دستور وی را که جنگ علیه مهرباب شاه است اجرا نکند.<sup>۳۳</sup>

اما منوچهر به این سرپیچی که بحق است گردن می‌نهد.<sup>۳۴</sup> نوذر فرزند منوچهر پس از مرگ او به شاهی می‌رسد. او بچه درباری لوس غیر قابل تحملی است. خودکامه و بیدادگر و پول‌پرست است. مردم زیر بارش نمی‌روند، علیه او می‌شورند.

که بیدادگر شد سرشهریار  
جهان را کهن شد سر از شاه نو  
ابا موبدان و ردان تیز گشت  
دلش برده گنج و دینار شد  
دلیران سزاوار شاهی شدند  
جهانی سراسر برآمد بجوش<sup>۳۵</sup>

برین برنیامد بسی روزگار  
زگیتی برآمد به هرجای غو  
چه او رسمهای پدر درنوشت  
همی مردمی نزد او خوار شد  
کدیور یکسایک سپاهی شدند  
چو از روی کشور برآمد خروش

۳۳: شاهنامه، جلد اول، صفحه ۲۱۳.

۳۴: همانجا، صفحه ۲۱۶.

۳۵: جلد دوم، صفحه ۶، از بیت ۳ به بعد.

نوذرمی ترسد. دست به دامن سام می شود.

بترسید بیدادگر شهریار فرستاد کس نزد سام سوار<sup>۳۶</sup>

در نامه ای به سام مبالغی تملق او را می گوید و به اینجا می رسد که:

کنون پادشاهی پر آشوب گشت سخنها از اندازه اندر گذشت

اگر برنگیرد وی آن گرز کین از این تخت پر دخته ماند زمین<sup>۳۷</sup>

سام برای اصلاح کار می آید. بزرگان پیش او می روند، شکایت از نوذر

می کنند که او را نمی خواهیم و از سام می خواهند که او شاه باشد.

بزرگان ایران

پیاده همه پیش سام دلیر برفتند و گفتند هرگونه دیر

ز بیدادی نوذر تاجور که بر خیره گم کرد راه پدر

جهان گشت ویران ز کردار اوی غنوده شد آن بخت بیدار اوی

بگردد همی از ره بخردی از او دور شد فره ایزدی

چه باشد اگر سام یل پهلوان نشیند برین تخت روشن روان

جهان گردد آباد با داد او برویست ایران و بنیاد او

که ما بنده باشیم و فرمان کنیم روانها به مهرش گروگان کنیم<sup>۳۸</sup>

سام بزرگان را آرام می کند و به حمایت از نوذر می طلبد. از سام می پذیرند،

برای پوزش پیش نوذر می روند و سام بنوبه خویش پیش نوذر می رود. پند می دهد:

دل او ز کژی بداد آوری چنان کرد نوذر که اورای دید<sup>۳۹</sup>

با این حال شاهی نوذر خوش عاقبت نیست. او مرد بیدادگر زر دوست و برده

گنج است. نمی تواند کشورداری کند. بر اثر ظلم او و جدایی مردم از دولت سپاه

توران در زمان او بر ایران چیره می شود. سپاهیان افراسیاب نوذر را دست بسته و خوار

و برهنه می کشند و افراسیاب او را گردن می زند:

ببستند بازوش با بند تنگ کشیدندش از جای پیش نهنگ

بدشت آوریندش از خیمه خوار برهنه سرو پای و برگشته کار

...

۳۶: جلد دوم، صفحه ۶، بیت ۹.

۳۷: جلد دوم، صفحه ۸۷، بیت های ۲۲ و ۲۳.

۳۸: جلد دوم، صفحه ۸، از بیت ۲۸ به بعد.

۳۹: جلد دوم، صفحه ۱۰، بیت ۵۶.

بزد گردن خسرو تاجدار      تنش را بخاک اندر افگند خوار<sup>۴۰</sup>  
 فردوسی از کشته شدن نوذربه این خواری و فلاکت چنین نتیجه می گیرد:  
 ایبا دانشی مرد بسیار هوش      همه چادر آزمندی مپوش  
 که تخت و کله چون تو بسیار دید      چنین داستان چند خواهی شنید  
 چه جوئی از این تیره خاک نژند      که هم باز گرداندت مستمند<sup>۴۱</sup>

پس از نوذر فرزندانش گسته‌م و طوس پیش زال می روند و از او کمک می خواهند. زال در زمانی که شاهی در کشور نیست جنگ ها می کند و ترکان را از ایران بیرون می راند، ولی حاضر نمی شود گسته‌م یا طوس را به شاهی بردارد. زوطه‌ماسب را برمی گزیند که در صفحات پیش گفتیم<sup>۴۲</sup>.

## ۵. سر پیچی های بزرگ و قیام هادرزمان کاوس

### الف. سر پیچی پهلوانان از فرمان کاوس

کاوس پسر زوطه‌ماسب شاهی را چون مال دنیا از پدر به ارث می برد. خود کامه، فزون طلب و سر بهواست. دوران شاهی او دوران سر پیچی ها و قیام هاست. کاوس گنج بی رنج بدست آورده و جهان را ز یر پای خویش دیده و آرام نمی گیرد. قصد مازندران می کند. در محیط وحشتی که ایجاد کرده، کسی نمی تواند حرف راست بگوید. بزرگان مجبور می شوند در حضورش بگویند کهتریم، اما در پشت سر او انجمن می کنند و به زال پیغام می دهند که شاه اهریمن شده، باید چاره کرد و ایران زمین را از ید کاوس رهانید.

کسی راست پاسخ نیارست کرد      نهانی روان شان پر از باد سرد

...

۴۰: جلد دوم، صفحه ۳۵، از بیت ۴۲۶ به بعد.

۴۱: جلد دوم، صفحه ۳۵، از بیت ۴۳۳ به بعد.

۴۲: تاریخ طبری این حادثه را ندارد و ثعالبی گذرا سخن از اخلال و اغتشاش می کند. یک کلمه تند علیه نوذریا کلمه ای از مقاومت نیست. برعکس، سام، پهلوانان را به اطاعت دعوت می کند. ثعالبی می گوید: «سام آنان را نکوهش کرد که به دین خود دایره اطاعت از شاه خیانت کرده و دست به شورش زده است»، صفحه ۱۰۹.

به آواز گفتند ما کههتریم  
از آن پس یکی انجمن ساختند  
زمین جز بفرمان تونسپریم  
زگفتار او دل سپرداختند

یکی چاره باید کنون اندرین  
که این بدبگردد ز ایران زمین<sup>۴۳</sup>

طوس می گوید چاره کار دست زال است. باید دنبال او فرستاد. چنین می کنند. فرستاده به نیم روز پیش زال می رسد و پیغام می دهد که شاه را آهرمن از راه راست بدر کرده و اورنج نیاکان را فراموش کرده است. اگر دیر کنی او ایران بر باد خواهد داد و همه زحمات تو نیز که برای نجات ایران کشیده ای، بر باد خواهد رفت. زال این پیام می شنود و سخت برآشفته می شود:

چوبشنید دستان بیچید سخت  
تنش گشت لرزان بسان درخت  
همی گفت کاوس خود گامه مرد  
نه گرم آزموده ز گیتی نه سرد<sup>۴۴</sup>  
زال به سوی کاوس می آید. بزرگان استقبال می کنند. آفرینش می خوانند و به دنبال او پیش کاوس می روند. زال از زبان همه به کاوس می گوید:

تو از خون چندین سر نامدار  
ز بهر فزونی درختی مکار  
که بار و بلندیش نفرین بود  
نه آئین شاهان پیشین بود<sup>۴۵</sup>  
کاوس این اندرزا نمی شنود. به سوی مازندران می رود. دست به غارت می گشاید که سرانجام منطقی آن شکست و فلاکت است.

### ب. نخستین سرپیچی بزرگ رستم از فرمان کاوس

سرپیچی بزرگ دیگر از فرمان کاوس زمانی است که کاوس می خواهد رستم را به جنگ سهراب بفرستد. اما رستم امروز و فردا می کند. کاوس شرم از دیده می شوید و فرمان می دهد که دست رستم ببندند و او را بر دار کنند.  
کاوس

۴۳: جلد دوم، صفحه ۷۸، ازبیت ۴۳ به بعد.

۴۴: جلد دوم، صفحه ۸۰، ابیات ۷۵ و ۷۶.

۴۵: جلد دوم، صفحه ۸۲، ازبیت ۱۲۳ به بعد.

پس آنگاه شرم از دو دیده بشست  
کند پست و پیچد ز پیمان من  
وزو نیز با من مگردان سخن<sup>۴۶</sup>

یکی بانگ برزد بگیو از نخست  
که رستم که باشد که فرمان من  
بگیر و ببر زنده بردار کن

آیا چنین فرمانی قابل اجراست؟ به فتوای شاهنامه نه! هزار بار نه! گیو فرمان شاه را اجرا نمی کند. شاه به طوس فرمان می دهد که برو هر دو را بردار کن. آنگاه رستم به خشم می آید و زبان فردوسی با خشم مقدس رستم اوج می گیرد. کمتر کسی می تواند تردید کند که فردوسی، زمانی که ابیات زیر را می سرود خود را به جای رستم می دید:

که چندین مدار آتش اندر کنار  
ترا شهر یاری نه اندر خورست

تهمتن بر آشفست با شهر یار  
همه کارت از یکدیگر بدترست

...

منم گفت شیر اوژن و تاج بخش  
چرا دست یازد بمن طوس کیست  
نگین گرز و مغفر کلاه منست  
دو بازو و دل شهر یار من اند  
یکی بندهٔ آفریننده ام<sup>۴۷</sup>  
بزرگان و نامداران نیز جانب رستم را دارند و نه جانب شاه را.

بدر شد به خشم اندر آمد بر رخش  
چو خشم آورم شاه کاوس کیست  
زمین بنده و رخس گاه منست  
سرنیزه و تیغ یار من اند  
چه آزاردم او نه من بنده ام  
بزرگان و نامداران نیز جانب رستم را دارند و نه جانب شاه را.

که رستم شبان بود و ایشان ره  
شکسته بدست تو گردد درست  
وزین در سخن یاد کن نوبه نو<sup>۴۸</sup>

غمی شد دل نامداران همه  
به گودرز گفتند کین کارتست  
به نزدیک این شاه دیوانه رو

کاوس حرف از گودرز شنید و یا بهتر بگوییم از حملهٔ سهراب و از عدم رضایت همهٔ پهلوانان خودی ترسید. او به تنهایی یارای مقابله با سهراب و قدرت رهبری فرماندهان را نداشت. از تندی با رستم پشیمان شد. دنبال رستم فرستاد. همهٔ نامداران رستم را ستایش کردند و به او گفتند کاوس را آدم حساب نکن:  
تودانی که کاوس را مغز نیست  
به تیزی سخن گفتنش نغز نیست<sup>۴۹</sup>

۴۶: جلد دوم، صفحه ۱۹۹، از بیت ۳۷۴ به بعد.

۴۷: جلد دوم، صفحه ۲۰۰، از بیت ۳۸۳ به بعد.

۴۸: جلد دوم، صفحات ۲۰۱ و ۲۰۲، از بیت ۳۹۷ به بعد.

۴۹: جلد دوم، صفحه ۲۰۴، بیت ۴۲۲.

اما خشم رستم هنوز جوشان است و می گوید:

چرا دارم از خشم کاوس باک      چه کاوس پیشم چه یک مشت خاک  
سرم گشت سیر و دلم کرد بس      جز از پاک یزدان نترسم ز کس<sup>۵۰</sup>  
بزرگان رستم را از راه دیگری آرام می کنند. به او توجه می دهند که اگر از  
کاوس رنجیده ای مردم ایران که گناه ندارند. تورانیان می آیند و کاوس قادر به  
مقابله با آنان نیست. بعلاوه شاید مردم گمان کنند که از سهراب ترسیده ای. رستم  
رام می شود. پیش کاوس می رود و فردوسی کاوس را در برابر رستم به یک پول سیاه  
بدل کرده، خاک در دهانش می پاشد. از خود او بشنوید:

چو در شد ز در شاه بر پای خاست      بسی پوزش اندر گذشته بخواست  
چو آزرده گشتی تو ای پیلتن      پشیمان شدم خاکم اندر دهن!!<sup>۵۱</sup>  
پاسخ رستم این است: روانت زدانش مبادا تهی!!

### ب. قیام رستم علیه کاوس

میان رستم آزاده و کاوس دیوانه خود کامه، همواره کشمکش است. رستم  
کاوس را لایق شهر یاری نمی داند و دربار او را فاسد می شناسد، تا جایی که پسرش  
سیاوش را از او می گیرد تا خود پرورش دهد. اما اختلاف رستم با کاوس وقتی به  
اوج می رسد که خبر کشته شدن سیاوش را به رستم می دهند. رستم در تمام جریان  
فرار سیاوش، تلاش او برای استقرار صلح بنیادی با توران وارد است و همواره جانب  
سیاوش را دارد. زمانی که می شنود این شاهزاده صلح جو به دست افراسیاب کشته  
شده، ابتدا به سراغ کاوس می رود. چرا که باید انتقام خون سیاوش را اول از  
کاوس گرفت که با خود کامگی و دیوانگی خویش کار را به اینجا کشانید. رستم  
با دلی کینه جو سپاهی فراهم می آورد، درفش قیام علیه کاوس بر می افرازد و به سوی  
قصر شاهی روی می نهد تا کاوس را از تخت شاهی سرنگون سازد.

سپاهی فراوان بر پیلتن      ز کشمیر و کابل شدند انجمن  
بدرگاه کاوس بنهاد روی      دو دیده پر از آب و دل کینه جوی<sup>۵۲</sup>

۵۰: جلد دوم، صفحه ۲۰۴، از بیت ۴۲۸ به بعد.

۵۱: جلد دوم، صفحه ۲۰۵، از بیت ۴۴۲ به بعد.

۵۲: جلد سوم، صفحه ۱۷۰، از بیت ۲۶۰۶ به بعد.



این دیگر سرپیچی ساده نیست، قیام مسلح است علیه شاه.  
رستم به نزدیکی کاوس می رسد و سرنگونی شاهی او را اعلام می کند:

تهمتن

سروش بود پرخاک و پر خاک پی	چو آمد به نزدیک کاوس کی
پراگندی و تخمت آمد ببار	بدو گفت خوی بدای شهریار
ز سر برگرفت افر خسروی	ترا مهر سودابه و بدخوی
که بر موج دریا نشینی همی	کنون آشکارا ببینی همی
بیامد بمابر زیانی بزرگ <sup>۵۳</sup>	از اندیشه خرد و شاه سترگ

رستم به سوی سودابه، زن کاوس می رود و او را که در فرار و مرگ سیاوش  
گناهکار اصلی است، به دو نیم می کند. کاوس از جایش تکان هم نمی خورد. در  
این کشور رستم همه کاره است و نه او.

سوی خان سودابه بنهاد روی	تهمتن برفت از بر تخت اوی
ز تخت بزرگیش در خون کشید	ز پرده به گیسوش بیرون کشید
نجنسید بر جای کاوس شاه <sup>۵۴</sup>	بخنجر بدو نیم کردش براه

مردم ایران رستم را تأیید می کنند:

همه شهر ایران بماتم شدند  
این دیگر پایان کار کاوس است. گردان و ایرانیان بگرد رستم حلقه می زنند  
و زیر فرمان او به جنگ ترکان می روند. در نبرد بزرگ بر افراسیاب پیروز می شوند  
و در زمانی که هنوز کاوس زنده است، کیخسرو را به جای وی به شاهی  
می نشانند.<sup>۵۶</sup>

۵۳: جلد سوم، صفحه ۱۷۱، از بیت ۲۶۱۲ به بعد.

۵۴: جلد سوم، صفحه ۱۷۲، از بیت ۲۶۲۵ به بعد

۵۵: جلد سوم، صفحه ۱۷۲، بیت ۲۶۲۹.

۵۶: هیچ یک از این سرپیچی ها و نبردهای زمان کاوس در تاریخ طبری و ثعالبی و آثار نظیر نیست.

## ۶. مقابله پهلوانان با کیخسرو

کیخسرو در شاهنامه شاه ستوده‌ای است. با آن که در آغاز کار مخالفینی دارد، ولی به هر صورت به نام این که پسر سیاوش بوده و توانسته است انتقام خون سیاوش گرفته و بر افراسیاب بطور کامل پیروز شود و از آنجا که اصل را بر عدل و داد گذاشته و از بزرگان قوم حرف شنوایی دارد، مورد تأیید است. با این حال در پایان عمر، زمانی که تصمیم می‌گیرد به جای خویش لهراسب را به شاهی برگزیند با مخالفت وسیع بزرگان و پهلوانان روبرو می‌شود. آنان در برابر کیخسرو می‌ایستند و او را به شدت نکوهش می‌کنند و اگرچه سرانجام به این انتخاب گردن نهاده، لهراسب را اجباراً به شاهی می‌پذیرند، ولی دلگیر می‌شوند. خاندان زال و رستم به زابلستان می‌روند و سال‌ها دیگر به دربار نمی‌آیند.

زمانی که پهلوانان از قصد کیخسرو به کناره‌گیری با خبر می‌شوند، در پشت سر او انجمن می‌کنند و گیورا به دنبال رستم می‌فرستند تا به او خبر دهد که شاه راه گم کرده و بیم آن است که مانند کاوس شود:

بزابل برستم بگوئی که شاه      زبزدان بیسچید و گم کرد راه

...

بترسیم کوهمچو کاوس شاه      شود کژ و دیوش بیسچد زراه<sup>۵۷</sup>

رستم زال آمدند و آنگاه پهلوانان به آنان گفتند:

بگفتند با زال و رستم که شاه      بگفتار ابلیس گم کرد راه

...

جز آنست کیخسروای پهلوان      که دیدی توشاداب و روشن روان<sup>۵۸</sup>

زال امیدوار است که کیخسرو را با پند به راه آورد، ولی موفق نمی‌شود. و آنگاه رو به ایرانیان می‌گوید نباید زیر بار هوس‌های شاه رفت:

۵۷: جلد پنجم، صفحه ۳۸۵، از بیت ۲۵۲۲ به بعد.

۵۸: جلد پنجم، صفحه ۳۸۹، از بیت ۲۵۹۵ به بعد.

بایرانیان گفت کین رای نیست خرد را بمغز اندرش جای نیست

...

نیاید بدین بود همداستان که او هیچ راند چنین داستان  
مگر دیو با او هم آواز گشت که از راه یزدان سرش بازگشت<sup>۵۹</sup>

ایرانیان به زال پیوستند و به او گفتند:

همه با توایم آنچ گوئی به شاه مبادا که او گم کند رسم و راه<sup>۶۰</sup>  
زال از زبان ایرانیان چشم در چشم کیخسرو اعلام می کند که اگر از این راه  
برود از او پیمان خواهند برید، او را شاه نخواهند خواند. تمام یلان نیز با زال هم  
صدا می شوند.

زال خطاب به کیخسرو:

ازین بد نباشد تنت سودمند ازین باشد ای شاه سامان تو  
نگردد کسی گرد پیمان تو

...

دگر نیز جوئی چنین کار دیو بمانی پر از درد و دل پر گناه  
ببرد زتوفر کیهان خدیو نخوانند ازین پس ترا نیز شاه  
گر این پند من یک بیک نشوی به آهرمن بد کنش بگروی  
بماندت درد و نماندت بخت نه اورنگ شاهی نه تاج و نه تخت<sup>۶۱</sup>

یلان نیز با زال همداستان شدند:

که ما هم برآنیم کین پیر گفت نیاید در راستی را نهفت<sup>۶۲</sup>  
مجادله و معايله میان پهلوانان و کیخسرو به درازا می کشد. کیخسرو از تخت  
سیر شده و با نوعی درویشی و صوفیگری می خواهد دل از تخت بر کند. نگرانی  
بزرگان از این است که جانشین که خواهد بود: «کجا خواهد این تخت و تاج  
آرمید.»<sup>۶۳</sup> پیشنهاد کیخسرو برای جانشینی لهراسب است. اما ایرانیان نمی پذیرند:

۵۹: جلد پنجم، صفحه ۳۹۳، ازبیت ۲۶۵۸ به بعد.

۶۰: جلد پنجم، صفحه ۳۹۳، بیت ۲۶۶۶.

۶۱: جلد پنجم، صفحات ۳۹۴ و ۳۹۵، ازبیت ۲۶۶۰ به بعد.

۶۲: جلد پنجم، صفحه ۳۹۵، بیت ۲۷۰۰.

۶۳: جلد پنجم، صفحه ۴۰۰، بیت ۲۷۹۱.

شگفت اندرو مانده ایرانیان  
همی هرکسی در شگفتی بماند  
از آن انجمن زال بر پای خاست  
چنین گفت کی شهریار بلند  
سربخت آن کس پر از خاک باد  
که لهراسب را شاه خواند بداد

برآشفته هر یک چو شیر زیان  
که لهراسب را شاه بایست خواند  
بگفت آنچه بودش بدل رای راست  
سزد گر کنی خاک را ارجمند  
روان ورا خساک تریساک باد  
ز بیداد هرگز نگیریم یاد<sup>۶۴</sup>

زال سپس لهراسب را به شدت نکوهش می کند. او را فرومایه می نامد و می گوید نه نژاد دارد و نه هنر، و ایرانیان می خروشدند:

خروشی برآمد ز ایرانیان  
کزین پس نبندیم شاهها میان  
نجوئیم کس نام در کارزار  
چو لهراسب را کی کند شهریار<sup>۶۵</sup>  
در مقابلهٔ یلان با کیخسرو، فردوسی به تأکید و اصرار روی اطاعت کورکورانه خط بطلان می کشد و نشان می دهد، که یلان و پهلوانان تابع فرمانهای ناصواب شاه نیستند، سهل است، هرکسی را به شاهی نمی پذیرند و به خود حق می دهند که با چشم باز دربارهٔ شاه قضاوت کنند و اگر او را قبول ندارند، کمر نبندند و پیمان نکنند و بالاتر از آن به خود حق می دهند که زیر فرمان شاهی که قبولش ندارند، شمشیر نزنند. این همه آزادی و سرفرازی یلان و بزرگان و پهلوانان است که شاهنامه را جاویدان کرده است و نه سر به خاک سائیدن فرومایگان و رذیلان و فریبکاران.

## ۷. مقابله رستم با گشتاسب

لهراسب که در چنین وضعی به سلطنت می رسد و بزرگان به اکراه او را می پذیرند با دشواری های زیادی روبرو است. مهمتر از همه این که فرزند گستاخ و شرورش گشتاسب از پدر می خواهد که از شاهی کنار رفته و تخت به او واگذارد.

۶۴: جلد پنجم، صفحه ۳۰۶، از بیت ۲۹۰۵ به بعد.

۶۵: جلد پنجم، صفحه ۴۰۷، ابیات ۲۹۱۵ و ۲۹۱۶.

پذیرش چنین درخواستی دشوار است، اما گشتاسب آرام نمی گیرد. میهن خود را رها می کند و به روم می رود. در آنجا نام و نشان خود را پنهان کرده، پهلوانی گمنام می شود. بر سر گشتاسب حادثی می آید که بر اثر آن هم سزاواری و هم سستی های او نمایان می شود. او پهلوانی است پر زور ولی کم خرد، زورگو و دروغ پرداز. این پهلوان دختر پادشاه روم را — که عاشق او شده — به زنی می گیرد. قیصر روم سپاهی به سرکردگی گشتاسب به سوی ایران می فرستد. گشتاسب که شاهی را به درخواست از پدر نگرفته، اینک می رود که به اتکاء لشکر بیگانه به جنگ آورد. لهراسب چاره ای جز تسلیم ندارد. بدون جنگ شاهی به گشتاسب می دهد.

گشتاسب پس از رسیدن به شاهی نیز نمی تواند دادگر باشد. فردوسی مقدمه شاهی او را طوری چیده است که باقی کارهای زشتش قابل درک باشد. گشتاسب با پسرش اسفندیار — که او هم خواستار جانشینی پدر به هنگام زندگی اوست — دشواری ها دارد. برای رفع دشواری و دفع رقیب، گشتاسب اسفندیار را به مقابله با رستم می فرستد تا او را به بند کند. رستم گردن به این فرمان احمقانه نمی نهد و تا آنجا پیش می رود که اسفندیار را که حامل فرمان بیدادگرانه شاه است، می کشد. مقابله رستم با گشتاسب و نبرد او با اسفندیار یکی از تراژدی های بزرگ و شاید بزرگترین تراژدی شاهنامه است که ما در صفحات بعد خواهیم آورد.

این مقابله ها در طبری و ثعالبی گذراست. آنان گشتاسب را شاهی ستوده می دانند. از هزار بیت باقیمانده از شاهنامه دقیقی هم که فردوسی نقل کرده، پیداست که گشتاسب او هم با گشتاسب فردوسی یکی نیست.

## ۸. مقابله بزرگان با بهرام گور

شاهنامه پس از گشتاسب چهار بار دیگر از دخالت لشکریان بیگانه و دولت های بیگانه برای بر تخت نشاندن شاهان بیدادگر یاد می کند و در مواردی به تفصیل می پردازد. فردوسی نشان می دهد که دخالت بیگانگان برای سرکوب قیام مردم ایران تا چه حد زیانبار بوده و شاهانی که علیه مردم خویش دست به دامن بیگانه شده اند، تا چه حدی پست و بیدادگرند.

هر چهار مورد پس از گشتاسب مربوط به دوران ساسانی است که در آن دست به دامن بیگانه شدن کاملاً علنی است و پوشش ظاهری زمان گشتاسب را هم ندارد.

بار اول چنین حادثه‌ای پس از مرگ یزدگرد بزه‌گر، به هنگام گزینش جانشین او پیش می‌آید. بزرگان بهرام گور را که ولیعهد است و در دیار عرب پرورده می‌شود، نمی‌پذیرند و می‌خواهند شاه دیگری بردارند. مهان و موبدان و پهلوانان گرد می‌آیند و گشسپ دبیر از جانب همه علت این امر را چنین بیان می‌کند:

چنین گفت گویا گشسپ دبیر	که ای نامداران برنا و پیر
جهاندارمان تا جهان آفرید	کسی زین نشان شهریاری ندید
که جز کشتن و خواری و درد ورنج	بیا گندن از چیز درویش گنج
از این شاه ناپاکتر کس ندید	نه از نامداران پیشین شنید
نخواهیم بر تخت زین تخمه کس	ز خاکش به یزدان پناهیم و بس
سرافراز بهرام فرزند اوست	ز مغز و دل و رای پیوند اوست
زمنذر گشاید سخن سر بسر	نخواهیم بر تخت بیدادگر
بخوردند سوگندهای گران	هرآنکس که بودند ایرانیان
کزین تخمه کس را به شاهنشهی	نخواهیم با تاج و تخت مهی
برین بر نهادند و برخاستند	همی شهریاری دگر خواستند <sup>۶۶</sup>

به این ترتیب ایرانیان شاهی بهرام گور را نمی‌پذیرند و مرد دیگری به نام «پیر خسرو» را که «جوانمرد و روشن دل و شاد کام» و در مرز ایران از «بی نیازان» بود، به شاهی برمی‌دارند.

سپردند گردان بدو تاج و گاه  
برو انجمن شد زهر سوسپاه<sup>۶۷</sup>  
بهرام گور، ولیعهد یزدگرد بزه‌گر در این زمان در یمن پیش منذر تازی است. او وقتی می‌شنود که ایرانیان او را به شاهی نمی‌پذیرند، آرام نمی‌نشیند و با کمک نعمان و منذر تازیان را علیه ایران برمی‌انگیزد. و آنان را می‌ترساند که اگر او شاه نباشد، ایرانیان به اعراب هجوم خواهند برد و آنان را تیره‌روز خواهند کرد. بقول بهرام ایرانیان:

۶۶: جلد هفتم، صفحات ۲۸۶-۲۸۵، از بیت ۳۸۰ تا بیت ۳۸۹.

۶۷: جلد هفتم، صفحه ۲۸۶، بیت ۴۰۱.

زدشت سواران برآزند خاک  
پر اندیشه باشید وباری کنید

شود جای بر تازیان بر مفاک!  
بمرگ پدر سوگواری کنید<sup>۶۸</sup>

پیشنهاد همکاری علیه ایرانیان که بهرام گور به اعراب می دهد، برای آنان بسیار سودمند است. از راه به شاهی رسانیدن بهرام گور اعراب می توانند در دولت ایران نفوذ کنند. نعمان و منذر با این حساب پیشنهاد بهرام را می پذیرند و آماده می شوند به ایران هجوم آورده و به ایرانیان نشان دهند که شاه کیست؟

بفرمود منذر به نعمان که رو  
ز شبیان و از قیسیان ده هزار  
من ایرانیان را نمایم که شاه  
یکس لشکری ساز شیران نو  
فراز آر گسرد از در کارزار  
کدامست با تاج و گنج و کلاه<sup>۶۹</sup>

نعمان لشکری گرد آورد و بفرمان منذر شروع به ایجاد بی نظمی و قتل و غارت در ایران کرد. زن و مرد و کودک ایرانی اسیر شدند. بلای باور نکردنی بر سر مردم ایران آمد. بر اثر این بی نظمی های عمدی، کشور ویران شد و هر کسی از روم و چین و ترک و هند به ایران دست یازید.

بیاورد نعمان سپاهی گران  
بفرمود تا تاختنها برند  
ره شورستان تا در طیسفون  
زن و کودک و مرد بردند اسیر  
همه تیغ داران و نیزه وران  
همه روی کشور به پی بسپرد  
زمین خیره شد زیر نعل اندرون  
کس آن رنجها را نبید دست گیر<sup>۷۰</sup>

این اقدامات منذر و نعمان و بهرام تدارک کودتای ۲۸ مرداد را به یاد می آورد که چگونه محمدرضا و سایر عمال «سیا» از گوشه و کنار می تاختند و بعد بی نظمی ایجاد می کردند تا ضرورت حکومت نظم را اثبات کنند!!  
ایرانیان موبدی پیش منذر فرستادند که تو مرزدار ایرانی، اما خودت به قتل و غارت مشغولی!

کنون غارت از تست و خون ریختن  
به هر جای تاراج و آویختن<sup>۷۱</sup>  
پاسخ منذر روشن بود: «باید بهرام گور را به شاهی بردارید» منذر برای موثرتر کردن این «توصیه دوستانه» بهرام گور را با سپاهی به سوی ایران فرستاد.

۶۸: جلد هفتم، صفحات ۲۸۷ و ۲۸۸، ابیات ۴۱۷ و ۴۱۸.

۶۹: جلد هفتم، صفحه ۲۸۸، از بیت ۴۲۴ تا بیت ۴۲۶.

۷۰: جلد هفتم، صفحه ۲۸۸، از بیت ۴۲۷ تا ۴۳۰.

۷۱: جلد هفتم، صفحه ۲۸۹، بیت ۴۴۸.

همه نیزه‌داران خنجر گزار  
سر نامسداران پر از باد کرد<sup>۷۲</sup>

گزین کرد از تازیان سی هزار  
بدینارشان یکم آباد کرد

این لشکر به جهرم رسید. منذر بهرام را دل داد که نترس. پادشاهی از آن  
توست و ایرانیان وقتی این همه سپاه و خون ریختن را ببینند، نمی‌توانند جز تو کس  
دیگری را شاه کنند.

همان رسم و آیین و راه مرا  
پدر بر پدر کرد شاید درست  
همان ایزد دادگر یار ماست  
که زیبای تاجی و زیبای گاه  
بخندید و شادان دلش بردمید<sup>۷۳</sup>

چو بینند بی مر سپاه مرا  
همین پادشاهی که میراث تست  
سه دیگر که خون ریختن کار ماست  
کسی را جز از تو نخواهند شاه  
ز منذر چو شاه این سخنها شنید

ایرانیان با وجود این لشکرکشی مقاومت می‌کنند و حاضر به پذیرش شاهی  
بهرام نیستند. در پاسخ او:

که ما را شکیبما مکن برزبان  
بروبوم ما را سپاهی ترا  
شب و روز با پیش و باد سرد<sup>۷۴</sup>

باواز گفتند ایرانیان  
نخواهیم یکمربشاهی ترا  
کزین تخمه پر داغ و دودیم و درد

منذر و بهرام می‌کوشند علت را دریابند. ایرانیان همه کسانی را که یزدگرد  
بزه‌گر— پدر بهرام— شکنجه داده و خسته بود، می‌آورند. دشتی پر از مردمان زجر  
دیده می‌شود.

یکایک بران دشت کردند گرد  
یکی مانده بر جای و جانش بجای  
بریده شده چون تن بی روان  
از آن مردمان مانند منذر شگفت<sup>۷۵</sup>

زایران کرا خسته بد یزدگرد  
بریده یکی را دودست و دو پای  
یکی را دودست و دو گوش و زبان  
یکی را ز تن دور کرده دو کفت

باری، بهرام و منذر وعده‌ها به ایرانیان دادند، تعهدها کردند که از راه داد  
نپيچند، جنایات یزدگرد بزه‌گر را جبران کنند. ایرانیان نیز که قدرت مقابله با  
لشکریان منذر را نداشتند، تسلیم شدند و بهرام به شاهی نشست.

۷۲: جلد هفتم، صفحه ۲۹۱، ابیات ۴۹۱ و ۴۹۲.

۷۳: جلد هفتم، صفحه ۲۹۳، از بیت ۵۱۲ تا بیت ۵۱۶.

۷۴: جلد هفتم، صفحه ۲۹۴، از بیت ۵۳۱ به بعد.

۷۵: جلد هفتم، صفحه ۲۹۵، از بیت ۵۵۲ به بعد.



در شاهنامه داستان ربودن تاج از میان دو شیر نیز که افسانه ساخته و پرداخته مبلغین دربار بهرام است، آمده تا اینطور نموده شود که گویا بهرام گور به هر صورت با نوعی ابراز شایستگی به شاهی رسید، اما مجموعه ماجراهای بهرام گور در دیار عرب و هجوم او به ایران و غضب تخت شاهی چنان برجسته بیان شده است که افسانه ربودن تاج در آن میان گم می شود.

روایت طبری و ثعالبی نیز در کلیات شبیه شاهنامه است، با این تفاوت که آنها تحریکات و توطئه های بهرام و منذر و خشم و عدم رضایت بزرگان ایران از شاهی بهرام را خیلی خلاصه می کنند و تیزی ها را می ساینند. صحنه های تکان دهنده ای نظیر خرابکاری های لشکر منذر و گردآوری شکنجه دیدگان و معلولین در دشت و نظایر آنها را نمی آورند و در عوض قصه ربودن تاج از میان دو شیر را با تفصیل فراوان یاد می کنند، به طوری که از یک ماجرای ظاهراً یکسان دو اثر کاملاً متفاوت در خواننده باقی می ماند.

برخی از شرق شناسان ادعا کرده اند که گویا فردوسی توجه خاصی به بهرام گور داشته است. نولد که می گوید که فردوسی بخش مربوط به بهرام گور را از منابع دیگری غیر از خداینامه و یا شاهنامه ابومنصوری گرفته و در شاهنامه گویا:

«بهرام گور کاملاً پهلوان محبوب و افسانه آمیز منظور شده

است.»<sup>۷۶</sup>

این ادعا با حقیقت وفق نمی دهد. درست است که فردوسی داستان بهرام گور را با تفصیل فراوان آورده و کاملاً محتمل است که چنین داستان مفصلی در خداینامه و شاهنامه ابومنصوری نبوده، و از جای دیگری گرفته شده است. ولی درست نیست اگر تصور کنیم که فردوسی این داستان تفصیلی را برای بزرگ کردن و ستودن بهرام آورده است. برعکس اثری که از خواندن مجموعه داستان بهرام گور در خواننده باقی می ماند، این است که وی مردی عیاش، لاابالی و بی مصرف بوده و کمتر به کار اصلی خود می رسیده است. می توان احتمال داد که فردوسی که در زمان ساسانیان دنبال دلایل از هم پاشیدن حکومت می گشته، نظرش به داستان های

۷۶: نولدکه: حماسه ملی ایران، صفحه ۹۱.

پر ماجرای بهرام گور جلب شده است، که هم فرصنی باشد برای گردآوری اینگونه آثار خلقی و قصه‌های نوشته یا شفاهی رایج و هم زمینه‌ای باشد برای شناخت وضع آن روز دربار ساسانی تا معلوم شود که این شاهان چه کردند که «گیتی چنین خوار بگذاشتند.»

باید توجه داشت که بهرام گور به کار تبلیغاتی اهمیت فراوان می‌داد. او از کسانی است که دستور می‌داد تا «قهرمانی هایش» را تصویر کنند و در جهان پراکنند. نقش‌های بهرام به هنگام شکار، آویختن با شیر، تیراندازی و دوختن شیر به گورخر و غیره و غیره که به دستور خود او ترسیم شده، مشهور است. این تبلیغات سبب شد که عده‌ای گمان کنند:

«هیچ پادشاهی از وجاهات ملی مانند بهرام پنجم برخوردار

نگردیده است»<sup>۷۷</sup>

در شاهنامه بهرام گور چنین چهره‌ای نیست. بیشتر وقت او به زن بارگی و میخوارگی می‌گذرد. هر جا زنی می‌بیند و می‌شنود به دنبالش می‌دود و هر جا پولی سراغ می‌کند، امر به مصادره می‌دهد. البته آثاری از تبلیغات درباریان بهرام که درباره اش قصه‌ها پرداخته‌اند، در شاهنامه نیز به چشم می‌خورد، ولی فردوسی آنها را بسیار کم‌رنگ و معایب و مبتذلات درباری را بسیار پررنگ کرده و داستان بهرام گور را طوری آورده است که متناسب با شیوه زورگویانه به حکومت رسیدن او و آستانه مناسبی برای آغاز جنبش مزدک باشد که پس از او می‌آید.

## ۹. قیام‌های مردم در آستانه جنبش مزدک

از بهرام گور ایران پرآشوبی ماند. بنا به شاهنامه یزدگرد پسر بهرام شاه بدی نبود، ولی کار خاصی هم نکرد. مرد و شاهی به فرزند کوچکتر داد که سزاوارتر بود و

۷۷: گیرشمن: ایران از آغاز تا اسلام، ترجمه محمد معین، تهران، ۱۳۳۶، صفحه ۳۰۰.

گفت:

همه لشکر و گنج ایران زمین

سپردم به هرمز کلاه و نگین

...

ز هرمز فزونست چندی بسال  
خردمندی و داد و شایستگی<sup>۷۸</sup>

اگر چند پیروز با فر و یال  
ز هرمز همی بینم آهستگی

پیروز به رأی پدر گردن نگذاشت و علیه برادرش هرمز برخاست و چون نیروی کافی در داخل نداشت به هیتال رفت و از شاه هیتال کمک خواست:

بسر بر نهاد آن کیسی تاج زر  
همی آب رشک اندر آمد به چشم  
ابا لشکر و گنج و چندی مهان  
جهانجوی با لشکر و گنج و کام  
دو فرزند بودیم زیبای گاه  
چو بیدادگر بد سپرد و بمرد<sup>۷۹</sup>

چو هرمز برآمد به تخت پدر  
چو پیروز را ویژه گفستی ز خشم  
سوی شاه هیتال شد ناگهان  
چغانی شهی بدفغانیش نام  
فغانیش را گفت کای نیک خواه  
پدر تاج شاهی به کهتر سپرد

فغانی شاه هیتال حاضر شد به پیروز کمک کند، به شرطی که بخشی از خاک ایران بدو واگذار شود. پیروز موافقت کرد و ترمذ و ویسه را به هیتال بخشید.

فغانی به پیروز گفت:

نمایم سوی داد راهی ترا  
که خود عهد این دارم از یزدگرد  
فزون زان بتو پادشاهی سزاست  
ز هیتالیان لشکری نامدار<sup>۸۰</sup>

به پیمان سپارم سپاهی ترا  
که باشد مرا ترمذ و ویسه گرد  
بدو گفت پیروز کاری رواست  
بدو داد شمشیر زن سی هزار

پیروز با این سپاه خارجی بر برادر چیره شد و به شاهی نشست:

که از گرد تار یک شد چرخ ماه  
فراوان بسو دستشان کارزار  
همه تاجها پیش او خوار شد<sup>۸۱</sup>

سپاهی بیاورد پیروز شاه  
برآو یخت با هرمز شهریار  
سرانجام هرمز گرفتار شد

۷۸: جلد هشتم، صفحه ۷، از بیت ۲۰ به بعد.

۷۹: جلد هشتم، صفحه ۷، از بیت ۲۷ به بعد.

۸۰: جلد هشتم، صفحه ۸، از بیت ۳۵ به بعد.

۸۱: جلد هشتم، صفحه ۸، از بیت ۳۹ به بعد.

پیروز به برادر رحم کرد و نکشت و به ایوان خود فرستاد. ثعالبی این نکته آخر را که پیروز به برادرش رحم کرد، برجسته می کند و نبرد پیروز با برادرش هرمز را به صورت ملودرام خنکی توصیف می کند که گویا دو برادر به هنگام جنگ از یکسو خون می ریختند و از سوی دیگر اشک. بنا به ثعالبی پیروز به هیتال نرفت و به لشکر بیگانه متوسل نشد، بلکه با نیروی داخلی علیه هرمز جنگید. با دقت در روایت ثعالبی می توان احساس کرد که او جنگ محمود را با برادرش بر سر قدرت در نظر داشته و نخواست است پیروز را که شبیه محمود غزنوی است، خراب کند.

از این آغاز متفاوت در شاهنامه و عزر دو داستان ظاهراً مشابه و در واقع مخالف پدید می آید. بنابر شاهنامه پیروز پس از رسیدن به شاهی ابتدا وعده وعید فراوان می دهد، اما بلافاصله که جایش محکم شد، راه جنگ بیدادگرانه ای علیه شاه هیتال پیش می گیرد و شکست می خورد. خودش کشته می شود و پسرش قباد اسیر. پسر دیگرش بلاش به شاهی می رسد که سزاوار این مقام نیست. سردار ایرانی - سوفزا - که زمام اصلی حکومت را به دست دارد، پیا می خیزد و به سوی هیتال می رود، شکست پیروز را جبران کرده اسرای ایرانی را آزاد می کند. بلاش را از شاهی برمی دارد، قباد را به جای او به شاهی می نشاند و خود اداره امور را به دست می گیرد.

به این ترتیب در این لحظه حساس که در بار یان بر اثر اختلاف خصوصی و نبرد بر سر قدرت دشواری های بزرگ برای کشور ایجاد کرده اند؛ در این لحظه ای که شاهی نابخرد با جنگی احمقانه و بیدادگرانه بلا بر سر مردم آورده، فردوسی پهلوانی را می آفریند برتر از شاهان، نماینده مردم، مورد محبت و حمایت مردم. وظیفه رهانیدن کشور از خفت و خواری در شاهنامه به دوش این پهلوان است.

اما در طبری و ثعالبی و به طریق اولی سایر منابع، گردش حوادث طور دیگری است. از قیام سوفزا علیه بلاش خبری نیست. سوفزا خیلی کوچکتر از شاهان است. حادثی که بر سر او می آید، کم اهمیت و گذراست.

اینک جریان حوادث را از شاهنامه بشنویم: پیروز به هنگام عزیمت برای جنگ با شاه هیتال (بنام خوشنواز) پسرش بلاش را بر تخت می نشاند و سوفزا را که پهلوان بزرگی است، نگهبان تخت او می کند.

بدانگه که پیروز شد سوی جنگ یکی پهلوان جست بارای و سنگ

که باشد نگهبان تخت و کلاه  
بدان کار شایسته بد سوفزای  
جهان‌دیده از شهر شیراز بود  
همومرزبان بد بزابلستان

بلاش جوان را بود نیک خواه  
یکی نامور بود پاکیزه رای  
سپهبد دل و گردن افراز بود  
به بست و به غزنین و کابلستان<sup>۸۲</sup>

وقتی خبر شکست و کشته شدن پیروز می‌رسد، بلاش کاره‌ای نیست. درد این شکست بر دل سوفزا می‌نشیند:

چو آگاهی آمد سوی سوفزای  
زمزگان سرشکش برخ برچکید  
ز سر برگرفتند گردان کلاه  
همی گفت بر کینه شهریار  
بدانست کان کاربی سود شد

ز پیروز بی رای و بی رهنمای  
همه جامه پهلوی بردرید  
به ماتم بستند با سوگ شاه  
بلاش جوان چون بود خواستار  
سرتاج شاهی پر از دود شد<sup>۸۳</sup>

سوفزا با توجه به اینکه کاری از دست بلاش ساخته نیست، خود امر دفاع از کشور را به عهده می‌گیرد و سپاهیان بروی گرد می‌آیند:

سپاه پراکنده را گرد کرد  
فراز آمدش تیغ زن صد هزار

بزد کوس وز دشت برخاست گرد  
همه جنگجوی از درکارزار<sup>۸۴</sup>

سوفزا اسیران را از خوشنواز پس می‌گیرد که قباد فرزند بزرگ پیروز هم در میان آنهاست و پیروز به ایران بر می‌گردد. او بزرگترین شخصیت کشور است و همه مردم چشم به او دارند.

سوفزا

ز جیحون گذر کرد پیروز و شاد  
چو آگاهی آمد به ایران زمین

ابسا نامور موبد و کیقباد  
از آن نیک بی مهتر باقرین

خروشی زایران بر آمد که گوش

تو گفستی همی کرشود زان خروش

همه چامه گهر سوفزا را ستود  
مهانرا همه چشم بر سوفزا

به بر ببط همی رزم ترکان سرود  
ازو گشته شاد و بدو داده رای

۸۲: جلد هشتم، صفحه ۱۸، از بیت ۲۰۶ به بعد.

۸۳: جلد هشتم، صفحه ۱۹، از بیت ۲۱۱ به بعد.

۸۴: جلد هشتم، صفحه ۱۹، از بیت ۲۱۶ به بعد.

کسی را که بد کینه خوشنواز  
روان را زانسدیشه آزاد کرد  
همی رفت زین گونه تا چار سال  
جهانرا به رای خود آراستی<sup>۸۵</sup>

همه شهر ایران بدو گشت باز  
بدان پهلووان دل همی شاد کرد  
ببد سوفزای از جهان بی همال  
نبودی جز آن چیز کوخواستی

سوفزا بلاش را لایق شاهی نمی داند و بر او می شورد تا قباد را به جای او بر تخت نشاند. سوفزا خطاب به بلاش:

بدانرا زنیکان ندانی همی  
ز پری وزبی نیازی کنی  
بدین پادشاهی تواناترست  
نیارست گفتن که ایدر مباحش  
که بی کوشش و درد و نفرین بود<sup>۸۶</sup>

بدو گفت شاهی نرانی همی  
همی پادشاهی ببازی کنی  
قباد از تو درکار داناترست  
به ایوان خویش اندر آمد بلاش  
همی گفت بی رنج تخت این بود

این برخورد تند میان سوفزا و بلاش در طبری و ثعالبی نیست. طبری روایت می کند که بلاش

«سوخرا را جزء خاصان خویش کرد و گرمی داشت  
وعطا کرد. بلاش روشی نکوداشت. به آبادانی راغب بود و...»<sup>۸۷</sup>

روایت ثعالبی نیز نظیر طبری است. سوخرا (ثعالبی و طبری بجای سوفزا—  
سوخرا می آورند) در دستگاه بلاش مورد مهر شاه است. بگفته ثعالبی:

«بلاش پسر فیروز سپهبدی عراق و فارس را به سوخرا داد و  
سوخرا هرگز از لطف این شاه بی نصیب نماند»<sup>۸۸</sup>

به این ترتیب در شاهنامه بر اثر جنگ بیداد گرانه پیروز علیه خوشنواز و اسیر  
شدن قباد، آزاد شدنش توسط سوفزا و سپس عزل بلاش و نصب قباد بدست سوفزا،

۸۵: جلد هشتم، صفحه ۲۶، از بیت ۳۴۶ به بعد.

۸۶: جلد هشتم، صفحه ۲۸، از بیت ۳۶۹ به بعد.

۸۷: تاریخ طبری...، جلد دوم، صفحه ۶۳۷.

۸۸: تاریخ عزز...، صفحه ۵۸۲.

زمینه‌ای فراهم می‌آید برای نبرد بعدی میان قباد و سوفزای؛ گره مهمی بسته می‌شود برای ادامهٔ پر‌محتوی و هیجان‌انگیز داستان. در روایت‌های دیگر که این گره نیست سیر حوادث غیرمنطقی و بی‌محتوی است.<sup>۱</sup> بنا بر شاهنامه سوفزای کمک کرد تا کشور نظم گرفت و چون قباد به ۲۳ سالگی رسید، اجازه خواست و به شهر خود شیراز رفت. به این امید که قباد خدمات او را قدر خواهد شناخت و در قبال رھائیش از بند اسارت و نشستش به شاهی که مدیون اوست، لااقل به حرف بدگویان توجهی نخواهد کرد و کاری به کار او نخواهد داشت.

### قباد در آغاز کار

<p>ز شاهی ورا بهره بود اندکی قباد اندر ایران نبرد کدخدای کسی را بر شاه ننشاندی جهان‌بد بدستوری سوفزای بجام اندرون باده چون لاله گشت به دستوری بازگشتن بجای بزد کوس و آهنگ شیراز کرد زهر کام برداشته بهر خویش همی بود با تاج شاهنشهی بشاهی بر او آفرین خواندم ورا سرد گوید براند زروی<sup>۸۹</sup></p>	<p>جوان بود سالش سه پنج و یکی همی راند کار جهان سوفزای همه کار او پهلوان راندی نه موبد بد او را نه فرمان روی چنین بود تا بیست و سه ساله گشت بیامد بر تاجور سوفزای سپهبد خود و لشکرش ساز کرد همی رفت شادان سوی شهر خویش همه پارس او را شده چون رهی بدان بد که من شاه بنشاندم گراز من کسی زشت گوید بدوی</p>
---	---

ولی امید سوفزای، باطل بود. قباد— مانند همهٔ خود کامگان— در حق این پهلوان نامردی کرد. او نتوانست وجود مردی بزرگتر از خود را در کشور تحمل کند. همهٔ شاهان خود کامه چنین اند. آنان همهٔ بزرگمردان و دانشمندان را از میان می‌برند و سطح حکومت را آنقدر پایین می‌آورند که خود با همهٔ خردی بتوانند در بالای آن قرار گیرند. قباد در برابر تفتین پیرامونیان تسلیم شد.

<p>ز شیراز وز کار بیداد و داد ندارد ز ایران ز گنج و سپاه جهان شد همه بندهٔ سوفزای</p>	<p>چو آگاهی آمد به سوی قباد همی گفت هر کس که جز نام شاه نه فرمانش باشد به چیزی نه رای</p>
---	---

۸۹: جلد هشتم، صفحه ۳۰، از بیت ۲۳ به بعد.

هرآنکس که بد رازدار قباد  
 که از پادشاهی بنامی بسند  
 ز گنج تو آگنده تر گنج او  
 همه پارس چون بنده او شدند  
 ز زنجش بدل بر نکرد ایچ یاد<sup>۹۰</sup>  
 بروبر سخنها همی کرد یاد  
 چرا کردی ای شهریار بلند  
 ببايد گسست از جهان رنج او  
 بزرگان پرستنده او شدند  
 ز رنجش بدل بر نکرد ایچ یاد<sup>۹۰</sup>

چنانکه می بینیم فردوسی آشکارا جانبدار سوفزاست و از اینکه قباد از رنجی که سوفزا کشیده و خدمتی که کرده یادی هم نمی کند، دل آزرده است.  
 قباد نه تنها یاد خدمات سوفزا نیست، بلکه در خود آن قوت و جرأت را که به جنگ سوفزا برود، نمی بیند و از مردم که خدمات سوفزا را بیاد دارند، می ترسد:

همی گفت گرم فرستم سپاه  
 چومن دشمنی کرده باشم بگنج  
 کند هرکسی یاد کردار اوی  
 ندارم ز ایران یکی رزمخواه  
 سر او بگردد شود رزمخواه  
 ازو دید ببايد بسی درد و رنج  
 نهانی ندانند بازار اوی  
 کز ایدر شود پیش او با سپاه<sup>۹۱</sup>

بادمجان دور قاب چینان به قباد دل می دهند و می گویند که سردار دیگری به نام شاپور رازی را که دشمن شخصی سوفزاست و به مقام او رشک می برد، به جنگ سوفزا فرستد. قباد جرأت می یابد و سرشت زشتش آشکارتر می شود:

شنید این سخن شاه و نیرو گرفت  
 هنرها بشست از دل آهو گرفت<sup>۹۲</sup>  
 قباد شاپور را به جنگ سوفزا می فرستد. شاپور پیش سوفزا می رود و نامه شاه را داده و می گوید که دستور دارم ترا بند کنم:

چو آن نامه برخواند شاپور گفت  
 ترا بسند فرمود شاه جهان  
 که اکنون سخن را نباید نهفت  
 فراوان بنالید پیش مهان<sup>۹۳</sup>  
 سوفزا خدمات خود را به یاد می آورد:

چنین داد پاسخ بدو پهلوان (سوفزا)  
 بدان رنج و سختی که بردم ز شاه  
 که داند مرا شهریار جهان  
 برفتم ز زاولستان با سپاه  
 نماندم که آید برویش گزند  
 به مردی رهانیدم او را ز بند

۹۰: جلد هشتم، صفحه ۳۱، از بیت ۳۵ به بعد.

۹۱: جلد هشتم، صفحه ۳۱، از بیت ۴۳ به بعد.

۹۲: جلد هشتم، صفحه ۳۲، بیت ۵۰.

۹۳: جلد هشتم، صفحه ۳۴، از بیت ۸۴ به بعد.



مرا داستان بود نزدیک شاه  
گر ایدونک بندست پاداش من  
نخواهم زمان از تو پایم به بند  
ز یزدان وز لشکر من نیست شرم  
بدانگه کجا شاه در بند بود  
که دستم نبیند مگر دست تیغ  
مگر سر دهم گر سر خوشنواز  
کنونم که فرمود بندم سزاست  
ز فرمان او هیچ گونه مگرد

همان نزد گردان ایران سپاه  
ترا چنگ دادن بپر خاش من  
بدارد مرا بند او سودمند  
که من چند پالوده ام خون گرم  
به یزدان مرا سخت سوگند بود  
به چنگ آفتاب اندر آرم به میغ  
بمردی ز تخت اندر آرم بگاز  
سخنهای ناسودمندم سزاست  
چو پیرایه دان بند بر پای مرد<sup>۱۴</sup>

سوفزا رستم نیست. به جای مقابله با قباد و تن در ندادن به بند— به هر  
قیمتی که باشد— بند را می پذیرد. پناهگاهش مظلومیت است. او سوگند خورده  
است که در برابر دشمن دستش جز تیغ نبیند، اما در برابر دوست، که زحماتش را این  
چنین نامردانه پاداش می دهد، از بند شدن نیز شرمی ندارد. سوفزا پهلوان دوران  
بی فروغ ساسانی است و نه پهلوان عهد رستم.

قباد سوفزا را به زندان می فرستد. گنج و کشت و درو او را در شیراز غارت  
می کند، ولی باز هم از او می ترسد. به او خبر می دهند که مردم با سوفزا هستند.

چنین گفت پس شاه را رهنمون	که یارند با او همه طیسفون
همه لشکر وزیردستان ما	ز دهقان وز درپرستان ما
گر او اندر ایران بماند درست	ز شاهی ببااید ترا دست شست
بداندیش شاه جهان کشته به	سربخت بدخواه برگشته به <sup>۱۵</sup>

قباد همه چیز را فراموش می کند و برای حفظ شاهی فرمان می دهد سوفزا را  
بکشند. فرمان شاه اجرا می شود. مردم در برابر این جنایت به پا می خیزند. سپاهی و  
شهری یکی می شوند. اسلحه می گیرند. به دربار هجوم می برند، قباد رامی گیرند و  
بند به پایش می بندند و جاماسب را به شاهی بر می دارند.

فردوسی که عمیقاً جانبدار سوفزاست، قیام مردم را بسیار زیبا توصیف  
می کند. به خود او گوش کنید:

۹۴: جلد هشتم، صفحه ۳۴، از بیت ۸۷ به بعد.

۹۵: جلد هشتم، صفحه ۳۵، از بیت ۱۰۵ به بعد.

چو آگاهی آمد به ایرانیان  
خروشی برآمد ز ایران به درد  
برآشفت ایران و برخاست گرد  
همی گفت هر کس که تخت قباد  
سپاهی و شهری همه شد یکی  
برفتند یکسر به ایوان شاه  
کسی را که بر شاه بدگوی بود  
بکشتند و بردند ز ایوان گشان  
که کهنتر برادر بد و سرفراز  
ورا برگزیدند و بنشانند  
به آهن ببستند پای قباد

فردوسی اضافه می کند:

که آن پیلتن را سرآمد زمان  
زن و مرد و کودک همی مویه کرد  
همی هر کسی کرد ساز نبرد  
اگر سوفزا شد به ایران مباد  
نبردند نام قباد اندکی  
ز بدگوی پر درد و فریاد خواه  
بداندیش او و بلاجوی بود  
ز جامه اسپ جستند چندی نشان  
قبادش همی پروریدی بنواز  
به شاهی برو آفرین خواندند  
ز فرّ و نژادش نکردند یاد<sup>۹۶</sup>

چنین است رسم سرای کهن  
قیام کنندگان قباد را به دست پسر سوفزا— به نام زرمهر— می سپارند که هر  
طور می خواهد کین پدرش را بخوهد. اما زرمهر با قباد خوشرفتاری می کند و او را از  
زندان فراری می دهد. قباد از نوبه شاه هیتال پناه می برد و این بار بخش دیگری از  
خاک کشور را به او می بخشد، تا در عوض لشکری بگیرد و به جنگ مردم بیاید.  
مذاکرات و پیمان بستن قباد با شاه هیتال آن قدر معاصر است که هر خواننده ای را به  
یاد معامله های سیاسی محمد رضا شاه با عمال «سیا» و انحصارات امپریالیستی  
می اندازد. گوش کنید:

بر شاه هیتال شد کی قباد  
بگفت آنچه کردند ایرانیان  
بدو گفت شاه از بد خوشنواز  
به پیمان سپارم ترا لشکری  
که گریز یابی تو گنج و کلاه  
مرا باشد این مرز و فرمان ترا

گذشته سخنها بدو کرد یاد  
بدی را ببستند یک یک میان  
همانا بدین روزت آمد نیاز  
ازان هر یکی بر سران افسری  
چفانی بباشد ترا نیکخواه  
ز کرده نباشد پشیمان ترا<sup>۹۷</sup>

۹۶: جلد هشتم، صفحه ۳۵، از بیت ۱۱۲ به بعد.

۹۷: جلد هشتم، صفحه ۳۶، بیت ۱۲۳.

۹۸: جلد هشتم، صفحه ۳۹، از بیت ۱۶۳ به بعد.

پاسخ قباد این است که چغانی قابلی ندارد. تقدیم... فردوسی به عمد  
زبردستی خوشنواز را نسبت به قباد تاکید می کند:

زبردست را گفت خندان قباد      کزین بوم هرگز نگیریم یاد  
چو خواهی فرستمت بی مر سپاه      چغانی که باشد که یازد بگاه<sup>۹۹</sup>  
قباد با لشکر هیتال به ایران می آید.

بیاورد لشکر سوی طیسفون      دل از درد ایرانیان پر زخون<sup>۱۰۰</sup>  
پیران قوم وقتی لشکر دشمن را دیدند، از ترس تسلیم شدند. قباد از نوبه  
شاهی نشست.

در قیام مردم علیه قباد بخاطر سوفزا— آنطور که شاهنامه توصیف می کند: به  
هم پیوستن ارتش و مردم، جنبش عموم خلق از زن و مرد و کودک، خلع قباد و به بند  
کردن او، گزینش جاماسب به شاهی، توسل مجدد قباد به لشکر یان بیگانه و  
بازگشت به شاهی از این طریق— همه و همه اینها از جو حاکم در کشور در آستانه  
جنبش مزدک حکایت می کنند که فردوسی آن را با بیانی شیوا و جانبدارانه  
تصویر کرده است. با این تصویر قیام مردم در زمان قباد، علل ضعف او در  
حکومت و عقب نشینی اش در برابر جنبش مزدکی قابل درک می شود.

منابع دیگر چنین تصویری از زمان شاهی قباد نمی دهند. طبری از قیام مردم  
به خاطر سوخرا خبری نمی دهد. آمدن جاماسب به جای قباد را با جنبش مزدکی  
مربوط می داند و سرکوب آن را به زرمهر پسر سوخرا نسبت می دهد و به هر صورت  
نسبت به مجموعه جنبش بدبین است.<sup>۱۰۱</sup>

ثعالبی از قیام عمومی خبر نمی دهد، ولی می گوید که وقتی قباد سوخرا را  
کشت «بزرگان و سران سپاه» ریختند و کسانی را که در این کار دست داشتند  
گرفتند و کشتند و چون از قباد می ترسیدند او را از شاهی برداشتند و برادرش  
جاماسب را به جای او نشاندند.<sup>۱۰۲</sup>

ثعالبی از این قیام حمایتی نمی کند و در مورد رفتار پسر سوخرا با قباد— که  
حاضر به کین خواهی پدر و کشتن قباد نشد— اینطور توضیح می دهد که:

۹۹: جلد هشتم، صفحه ۳۹، از بیت ۱۶۹ به بعد.

۱۰۰: جلد هشتم، صفحه ۴۰، بیت ۱۸۴.

۱۰۱: تاریخ طبری...، جلد دوم، صفحه ۶۳۷ تا ۶۴۱.

۱۰۲: تاریخ عذر...، صفحه ۵۸۹.

«برزمهر (پسر سوخرا) عاقل‌تر از آن بود که جرأت کشتن شاه را به خود بدهد. و نفهمد که ریختن خون شاهان به دست هرکس که باشد بی مکافات نخواهد ماند»<sup>۱۰۳</sup>

## ۱۰. جنبش مزدکی

آنچه از نبرد مردم ایران علیه شاهان گفتیم، تنها بخشی است از شاهنامه. متن اصلی اثر به مراتب غنی‌تر از این‌هاست و با روشنی تمام نشان می‌دهد که اساس شاهی— به ویژه در زمان ساسانی— استوار نبوده و بحران سیاسی مداومی در کشور وجود داشته است. ریشه این بحران در عدم رضایت توده مردم و مبارزات طبقاتی است که در عمق جامعه به شدت جریان می‌یابد.

فردوسی از کسانی نیست که مبارزات طبقاتی را از دیدگاه زحمتکشان بنگرد. او «دهقان» ورشکسته‌ای است و همه مسائل اجتماعی را نیز از زاویه دید طبقاتی خود می‌نگرد و در مورد زحمتکشان بیشتر روی دستورات اخلاقی از نوع «کمک به درویشان» و «دستگیری از مستمندان» تکیه دارد و نه ضرورت تغییر عمیق مناسبات اجتماعی به سود زحمتکشان.

با این حال فردوسی به مثابه یک نویسنده بزرگ نمی‌تواند واقعیت دوران خود را منعکس نکند و مبارزات وسیع ضد فئودالی توده مردم را ندیده بگیرد؛ بویژه که منافع طبقاتی خود او نیز به عنوان دهقان ورشکسته به او حکم می‌کند که با توده مردم باشد و با خراج که شاهان از کشتکاران می‌گرفتند، به شدت مخالفت کند و نوعی برابری انسان‌ها را با نظر تایید بنگرد. به همین دلیل از میان تمام کسانی که در آن زمان از جنبش مزدک یاد کرده‌اند، فردوسی تنها کسی است که از مزدک به بدی یاد نکرده و برعکس علاقه خود را نسبت به او نشان داده است.

برای درک بهتر مسئله بجاست که به عقب برگردیم و نظر فردوسی را درباره طبقات جامعه از آغاز بررسی کنیم.

۱۰۳: تاریخ عزر...، صفحه ۵۹۰ (تکیه از ماست).

شاهنامه تقسیم جامعه را به گروه‌های اجتماعی از زمان جمشید می‌داند. شاهان پیش از جمشید، رام کردن و اهلی کردن ددان، کشت و ورز، گداختن آهن، برتن کردن پوست حیوانات و غیره را به مردم آموخته‌اند. جمشید پارچه بافتن و لباس پوشیدن را آموخت و مردم را به چهار گروه کرد: گروه نخست کاتوزیان که کارشان پرستش است، گروه دوم نیساریان که کارشان جنگ و نگاهداری کشور و تخت شاهی است، گروه سوم بسودی که کارشان کشت و ورز است و گروه چهارم آهتو خوشی یعنی دست ورزان و پیشه وران.

برسم پرستندگان دانیش  
 پرسننده را جایگه کرد کوه  
 نوان پیش روشن جهاندارشان  
 همی نام نیساریان خواندند  
 فروزنده لشکر و کشورند  
 وزیشان بود نام مردی بپای  
 کجا نیست از کس بریشان سپاس  
 بگاه خورش سرزنش نشنوند  
 ز آواز پیغاره آسوده گوش  
 بر آسوده از داور و گفتگوی  
 که آزاده را کاهلی بنده کرد  
 همان دست ورزان ابا سرکشی  
 روانشان همیشه پر اندیشه بود<sup>۱۰۴</sup>

گر وهی که کاتوزیان خوانیش  
 جدا کردشان از میان گروه  
 بدان تا پرسنش بود کارشان  
 صفی بر دیگر دست بنشانند  
 کجا شیرمردان جنگ آورند  
 کزیشان بود تخت شاهی بجای  
 بسودی سه دیگر گره را شناس  
 بکارند و ورزند و خود بدروند  
 ز فرمان تن آزاده و ژنده پوش  
 تن آزاد و آباد گیتی بروی  
 چه گفت آن سخن گوی آزاده مرد  
 چهارم که خوانند آهتو خوشی  
 کجا کارشان همگنان پیشه بود

چنانکه می‌بینیم این هنوز به معنای تقسیم جامعه به طبقات اجتماعی نیست، بلکه تقسیم کار اجتماعی است. بر اثر آمیزش افسانه‌های کهن با واقعیت زندگی در دوران فردوسی، این دو باهم یکی شده و گروه‌های اجتماعی ناشی از تقسیم کار با طبقات اجتماعی مشتبه می‌شود، که خود بحثی جداست و ما در آن وارد نمی‌شویم.

نکته‌ای که از نظر ما اهمیت دارد، این است که فردوسی در برابر این گروه‌بندی اجتماعی بی تفاوت نیست. او در درجه اول طبقه کشاورز را ارج می‌نهد که از آزاد مردانند، خود می‌کارند و خود می‌خورند و سرزنش از کسی نمی‌شنوند و زیر فرمان کسی نبوده و پیغاره نمی‌شنوند و آبادی گیتی به آنهاست. در درجه دوم،

۱۰۴: جلد اول، صفحه ۴۰، از بیت ۱۸ به بعد.

فردوسی سپاهیان را می ستاید که شیرمردان جنگ آورند و تخت شاهی از ایشان به پاست و کشور از ایشان فروزان.

بگفته فردوسی در آغاز بندگی و بردگی نبود. بعدها پدید آمد و علت آن کاهلی آزادگان بود.

توجه ویژه فردوسی به گروه اجتماعی کشت و رزان و دهقانان آزاد، که از همان نخستین صفحات شاهنامه محسوس است، تا پایان کتاب حفظ می شود و هر جا که سخن از این گروه مردم به میان می آید، فردوسی بطور کامل در جانب آنان است. او به این نکته که کسی از دست رنج خویش زندگی کند و نه به حساب غارت دیگران، اهمیت اساسی می دهد. در شاهنامه بارها و بارها می توان به تعبیرهایی از نوع «خوردن از کوشش خویش»، «داشتن نان از کوشش خویش»، «رنجیدن نان خویش» برخورد که مورد تأیید قطعی فردوسی است.

در زمان هوشنگ هنوز جامعه به طبقات تقسیم نشده است. هوشنگ برای نخستین بار «چاره آب» می کند، تخم و کشت می پراکند تا هرکسی نان خود را فراهم آورد:

برنجید پس هرکسی نان خویش      بوزید و شناخت سامان خویش<sup>۱۰۵</sup>

کیخسرو پس از پیروزی بر افراسیاب بسیار چیز بخشید. از جمله به زحمتکشان:

بشهر اندرون هرک درویش بود      وگر خوردش از کوشش خویش بود  
برآن نیز گنجی پراکنده کرد      جهانی بداد و دهش بنده کرد<sup>۱۰۶</sup>

بهرام گور نیز به درویشان کمک کرد.

ز گیتی دگر هر که درویش بود      وگر نانش از کوشش خویش بود<sup>۱۰۷</sup>

روشن است که در هزار سال پیش، فردوسی به علل واقعی تقسیم طبقات جامعه آشنا نیست و مبارزه طبقاتی را به روشنی درک نمی کند. شاید هم از روی اعتقاد گمان می کند که بندگی نتیجه کاهلی است. ولی اصل مطلب این نیست. در جماعت های روستایی ایران نیز برده داری وجود داشته و در زمان فردوسی قرمطیان

۱۰۵: جلد اول، صفحه ۳۵، بیت ۲۸.

۱۰۶: جلد پنجم، صفحه ۳۷۶، از بیت ۲۳۷۵ به بعد.

۱۰۷: جلد هفتم، صفحه ۳۹۶، بیت ۱۶۱۴.

که قاطع‌ترین انقلابیون بودند و نوعی کمونیسم تخیلی و ابتدایی را تبلیغ می‌کردند، وجود برده‌داری را ضروری می‌شمردند. در لحسا که حکومت آن در دست قرمطیان بود، هزاران برده وجود داشت که مالکیت آنها اشتراکی بود. شگفت نیست اگر فردوسی هم بندگی را از کاهلی بداند. مهم این است که فردوسی تأکید می‌کند که بردگان در تقسیمات جمشید نبودند. پایه اصلی تقسیم طبقاتی جمشید را کشت کاران تشکیل داده‌اند که خود می‌کارند و خود می‌خورند. **آزاده‌اند**. فردوسی با دلسوزی و احساس همدردی به روزگاری می‌اندیشد که این آزادگان، که نان از رنج خویش می‌خوردند، از کسی سرزنش نمی‌شنیدند. دنیا را آباد می‌کردند. کسی بر آنان فرمان نمی‌راند و پیغاره نمی‌گفت.

تا پایان شاهنامه نیز این احساس دلسوزی و همدردی نسبت به گروه کشت ورز و دهقان که از رنج خویش می‌خورند، همواره در قلب فردوسی باقی است. او همه جا مدافع آنان است. هیچ‌گونه گزندی را از جانب گروه‌های اجتماعی دیگر—بویژه شاهان و سپاهیان— بر این مردم زحمتکش نمی‌بخشد. توصیه مداوم او به سپاهیان این است که مردم کشت ورز را نیازارند. از کسی چیزی نستانند. ستایش آیکی او از شاهان براین مبناست که به دهقانان توجه کنند و بر مردم خویش کار ببخشند و از آنان خراج نستانند.

تقسیم جامعه به طبقات چهارگانه در زمان جمشید در سایر منابع هم ذکر شده، ولی از نظر محتوی با شاهنامه تفاوت می‌کند. در تقسیم بندی طبقاتی جامعه که ثعالبی می‌آورد، اسمی از کشت کاران نیست و کمترین تأکیدی نیز بر آزادی آنان، نان خوردن از رنج خویش، آباد شدن گیتی توسط آنان و... نمی‌شود. ثعالبی می‌گوید که جمشید جامعه را به طرز زیر به طبقات تقسیم کرد:

«سپاهیان که از مرزها دفاع کنند، دانشمندان مدنی و دینی، دبیران و حسابداران، بازرگانان و پیشه‌وران»<sup>۱۰۸</sup>

تنها توصیه‌ای که ثعالبی از قول جمشید می‌کند، این است که طبقات چهارگانه در امور یکدیگر دخالت نکنند و هرکس به کار خودش مشغول باشد.<sup>۱۰۹</sup>

۱۰۸: تاریخ عزر...، صفحه ۱۲.

۱۰۹: همانجا.

طبری نیز از تقسیم طبقاتی جامعه در زمان جمشید سخن می گوید. اما کاملاً بی طرفانه. بگفته او جمشید

«از سهال صدم تا صد و پنجاهم مردم را به چهار طبقه کرد: طبقه جنگاوران، طبقه فقیهان، طبقه دبیران و صنعتگران و کشاورزان. طبقه ای را نیز به خدمت خویش گرفت و بگفت تا هر یک از طبقات به کار خویش بپردازند.»<sup>۱۱۰</sup>

ملاحظه می کنید که آن برخورداران، آن دلسوزی نسبت به کشاورزی که خود می کارد و خود می درود و زیر فرمان کسی نیست — که فردوسی دارد، در ثعالبی و طبری و منابع نظیر آن نیست و ما باور نمی کنیم که این تفاوت برخوردار تنها نتیجه تفاوت منابع و ناشی از «امانت» فردوسی باشد. در این تفاوت بینش سیاسی — اجتماعی فردوسی منعکس است.

توجه فردوسی به طبقه کشت و رز و تأکید مکرر او که باید از این طبقه زحمتکش، از کسانی که نان از رنج خویش می خورند حمایت شود، در دوره سوم — یعنی دوره ساسانی — برجسته تر به چشم می خورد. چرا که در این دوره زورگویی طبقات ستمگر و بویژه شاهان و سپاهیان نیز شدیدتر و آشکارتر است.

از زمان بهرام گور و سپس فرزندش یزدگرد و فرزند او پیروز برخوردار طبقاتی میان دارا و ندار اوج می گیرد تا به جنبش مزدکیان می رسد. در این زمان فردوسی آشکارا از تقابل توانگران و درویشان سخن می گوید. او در عین حال که نمی خواهد درویشان از حد خود تجاوز کنند، با صراحت از ضرورت تأمین رفاه آنان، از این که باید به کشاورز کمک کرد تا زمین را آباد کند و زندگی راحت بی دردسری داشته باشد، دفاع می کند و ستمگری توانگران زورمند را عامل بدبختی می داند.

تقریباً همه داستان‌هایی که شاهنامه در رابطه با شاهی بهرام گور آورده، خصلت طبقاتی دارد. داستان لنبک آبکش، داستان بازرگان ثروتمند خسیسی که حاضر به پذیرایی شایسته از شاه نیست ولی شاگردش در عین بینوایی از شاه پذیرایی می کند؛ داستان زن و مرد روستایی که از نداری خود و زورگویی سپاهیان شکوه

۱۱۰: تاریخ طبری...، جلد اول، صفحه ۱۱۸.



می کنند؛ داستان آسیابانی که چهار دختر دم بخت دارد اما هیچ ندارد که جهیز آنان کند— همه و همه اینها محتوای طبقاتی دارند. در همه اینها فاصله طبقاتی، دارایی و نداری مطرح است. بهرام گور این نوع مسائل را با دستورات شاه پسندانه به اصطلاح حل می کند. اموال بازرگان را مصادره کرده به شاگردش می دهد، دختران بی جهیز آسیابان را به حرمسرای خود می فرستد و آسیابان را خوشحال می کند. اما این طرز «حل مسائل» جنبه تبلیغاتی دارد و مشکلی را حل نمی کند. به هنگام شاهی او با گذشت زمان وضع اقتصادی بدتر و مقاومت مردم بیشتر می شود. بهرام گور که شاهی با کمک ارتش بیگانه گرفته و جز زن بارگی و شکمبارگی کاری نمی شناسد، در پایان عمر با وضع بسیار آشفته ای روبرو است. به سرتاسر کشور موبدان و کارآگاهان فرستاده تا او را از اوضاع با خبر کنند. خبری که برای او فرستادند این بود که «جوانان ندانند ارج مهان» و اینکه مردم کشت نمی کنند:

بشد رای و اندیشه کشت و ورز      بهر کشوری راست بیکار مرز  
پراگنده بینیم گاوان کار      گیارست از دشت وز کشت زار<sup>۱۱۱</sup>

ادعای کارآگاهان و موبدان این است که این همه از سر سیری است و گویا مردم آنقدر درآمد دارند که نمی خواهند تن به کار بدهند. اما تصمیماتی که بهرام گور می گیرد نشان می دهد علت بایر ماندن زمین ها سنگینی خراج و بدی وضع مردم است. بهرام گور برای بازگرداندن مردم به کشت و ورز، فرمان می دهد که از نذارها مالیات نگیرند، به آنان زمین بدهند تا از گرسنگی فریادشان بلند نشود، به کسانی که بذرو گاو ندارند کمک کنند، خسارت خشکسالی و ملخ را بدهند.  
بهرام گفت:

نباید کس آسود از کشت و ورز      ز بی ارز مردم مجوئید ارز

...

ورا داد بایددو و چار دانگ      چوشد گرسنه تا نباید به بانگ  
کسی کوندارد بر و تخم و گاو      تو با اوبه تندی و زفتی مكاو  
بخوبی نواکن مراورا به گنج      کس از نیستی تا نباید برنج  
گرایدونک باشد زیان از هوا      نباشد کسی بر هوا پادشا  
چو جایی بپوشد زمین را ملخ      برد سبزی کشتمندان بشخ

۱۱۱: جلد هفتم، صفحه ۴۴۹، از بیت ۲۵۳۱ به بعد.

تواز گنج ناوان اوبازده بکشور ز فرموده آواز ده<sup>۱۱۲</sup>  
 بهرام گور فرمان می دهد که درویشان را از گنج شاهی توانگر کنند و آنگاه  
 مهتران خبر می دهند که زمین آباد شده، همه جا آفرین است مگر درویش مردان  
 که از شهر یار می نالند و می گویند چرا توانگران هنگام می خوردن رامشگر دارند و  
 ما نداریم.

بهرام:

<p>بهر جای درویش و بی گنج کیست          ز هر نامداری و هر مهتری          بهر جای پیوسته شد آفرین          بنالد همی از بد روزگار          بسر زرگل دارد افسر همی          چوما مردمانرا به کس نشمرند          توانگر همانا ندارد خرد<sup>۱۱۳</sup></p>	<p>بپرسید هر جا که بی رنج کیست          بیامدش پاسخ ز هر کشوری          که آباد بینیم روی زمین          مگر مرد درویش کز شهر یار          که چون می گسارد توانگر همی          به آواز رامشگران می خورند          تهی دست بی رود و گل می خورد</p>
--	--

در این ایات تقابل توانگر و درویش آشکار است و خواست برابری تا  
 بجایی می رسد که درویشان حتی این را هم طلب می کنند که هنگام می خوردن  
 مانند توانگران رامشگر داشته باشند. این البته افسانه ای است از قول «نامداران» و  
 مهترانیکه به شاه نامه نوشته اند. اما از همین چند بیت به خوبی می توان دریافت که  
 مسئله مقابله تهی دستان با توانگران تا چه پایه ای جدی مطرح بوده است.

بهرام گور برای راضی کردن مردم فرمان می دهد که از هند لوریان بیاورند  
 که به رایگان برای درویشان رامشگری کنند تا آنان به هنگام می خوردن نیز در  
 سطح توانگران باشند:

<p>بفرمود تا بر گشادند راه          ز لوری همی ساخت برزیگری</p>	<p>چو لوری بیامد بدرگاه شاه          بهر یک یکی گاو داد و خری</p>
...	...
<p>چو آزادگان را کند کهنری<sup>۱۱۴</sup></p>	<p>کند پیش درویش را مشگری</p>

۱۱۲: جلد هفتم، صفحه ۴۵۰، از بیت ۲۵۳۴ به بعد.

۱۱۳: جلد هفتم، صفحه ۴۵۱، از بیت ۲۵۴۸ به بعد.

۱۱۴: جلد هفتم، صفحه ۴۵۲، از بیت ۲۵۶۲ به بعد.

جالب است که از میان بسیاری از داستان‌های دوران شاهی بهرام گور که فزدوسی آورده و ثعالبی رها کرده، داستان آمدن لوریان از هند به فرمان بهرام گور در هر دو اثر آمده و امکان مناسب تازه‌ای برای مقایسهٔ دو اثر و دو بینش به دست داده است. بنابراین ثعالبی دعوت از لوریان ربطی به تقابل توانگر و درویش ندارد. بلکه مربوط است به نوعی لوطی‌گری بهرام گور که عرق خوری بی‌ساز و آواز را خوش نمی‌دارد.

«روزی به هنگام عصر بهرام از شکار باز می‌گشت. بر گروهی از مردم عامی گذشت که در زردی غروب بر سبزی چمن نشسته و شراب می‌خوردند. آنان را از اینکه خویشتن را از ساز و آواز که مایهٔ شادی جانست محروم داشته‌اند سرزنش کرد. گفتند ای ملک امروز رامشگری به صد درهم طلب کردیم و نیافتیم. بهرام گفت: «ما برای شما فراهم کنیم.» نامه به شنکلات هندی کرد تا چهار هزار نفر از ماهرترین نوازندگان و خوانندگان را راهی ایران کند... تا در برابر مزد به مردم خدمت کنند»<sup>۱۱۵</sup>

همین داستان را مجمع‌التواریخ نیز به شرح زیر آورده است:

«بهرام کس را هیچ رنج و ستوه نیافت جز آنک بی‌رامشگری شراب خوردندی. پس بفرمود تا به ملک هندوان نامه نوشتند و از وی کوسان خواست. کوسان بزبان هندی خنیاگر بود.»<sup>۱۱۶</sup>

عبدالحسین زرین‌کوب که این سه روایت را باهم مقایسه می‌کند، نتیجه می‌گیرد که:

«فزدوسی چنانکه اقتضای شیوهٔ شاعری است در نقل داستان

۱۱۵: تاریخ عزر... صفحات ۵۶۷-۵۶۶.

۱۱۶: عبدالحسین زرین‌کوب: نه شرقی، نه غربی، انسانی، صفحهٔ ۴۷۵.

اما اگر دقت کنیم تفاوت اصلی بین سه روایت در محتوای آنهاست و نه در تفصیل. تکیه‌ای که فردوسی روی تضاد و تقابل توانگر و درویش دارد، در دو روایت دیگر نیست. البته زیبایی تصویر و کمال بیان و داستان‌سرایی فردوسی جای خود دارد و مزید براین محتوی است.

بعد از بهرام گور یزدگرد و سپس پسرانش هرمز و پیروز و به دنبال آنان بلاش و قباد می‌آیند. در این مدت توجه اساسی شاهنامه بیشتر معطوف به نبرد بر سر قدرت، جنگ با هیتالیان و قیام علیه قباد است که در صفحات پیش آوردیم. از مبارزه طبقات و نارضایی اقتصادی مردم کمتر سخن می‌رود. اما گرمای آتش زیر خاکستر به هر صورت احساس می‌شود. قباد در نخستین بار که به شاهی می‌رسد، می‌گوید:

چو درویش نادان کند مهتری به دیوانگی مانند این داوری<sup>۱۱۸</sup>

قباد می‌خواهد که هر کس سر جای خود بنشیند و از بالا دست تبعیت کند. این خواست قباد عملی نمی‌شود. توده مردم در حرکتند و حق خود را طلب می‌کنند. تهی‌دستان و درویشان گرسنه دیگر تحمل نمی‌کنند که گندم در انبار توانگران باشد و آنان گرسنه بمانند. خواست برابری شوخی مانندی که در زمان بهرام گور به صورت مطالبه رامشگران درآمده بود، اینک با صراحت تمام درباره مالکیت خواسته مادی مطرح می‌شود و مزدک با منطقی پولادین درستی این خواست بحق توده‌ها را اثبات می‌کند.

مزدک فردوسی، بزرگمردی است از طراز سام و بوذرجمهر. فردوسی ورود او را به صحنه با جملات زیبایی توصیف می‌کند:

سخنگوی با دانش و رای و کام  
قباد دلاور بسو دادگوش  
نگهبان آن گنج و گنجور گشت<sup>۱۱۹</sup>

بیامد یکی مرد مزدک بنام  
گرانمایه مردی و دانش فروش  
به نزد جهاندار دستور گشت

۱۱۷: همانجا.

۱۱۸: جلد هشتم، صفحه ۳۰، بیت ۱۵.

۱۱۹: جلد هشتم، صفحه ۴۲، از بیت ۲۱۰ به بعد.

گفتار و کردار این مرد گرانمایه و با دانش، صادقانه است. او از روی صدق دل می خواهد به توده مردم خدمت کند. کسانی که به دور او گرد می آیند همان کشاورزان و مردم زحمتکشی هستند که از رنج خویش نان می خورند. فردوسی این توده زحمت را از زمان هوشنگ می شناسد و به آنان حسن نظر دارد و لذا اینک که به رهبری مزدک برای احقاق حقوق خویش و انجام تحول بنیادی در نظام اقتصادی - اجتماعی جامعه پیا می خیزند، فردوسی همراه آنهاست و اقدامات مزدک را با دیده تأیید می نگرند.

قیام از اینجا آغاز می شود که مردم گرسنه اند و انبار توانگران و دولت، از جمله انبار خود قباد پر از گندم. مزدک دلیلی برای حفظ این نظم نمی بیند و به مردم فرمان می دهد که انبارها بکشایند. استدلال او بسیار عمیق و منطقی است و هم امروز نیز این منطق می تواند در نبرد علیه سرمایه داران و ملاکین به کار آید.

در کشور خشکسالی است:

میان کهان و میان مهان	زخشکی خورش تنگ شد در جهان
به ایران کسی برف و باران ندید <sup>۱۲۰</sup>	ز روی هوا ابر شد ناپدید

مردم گرسنه اند. پیش مزدک می آیند و چاره می جویند. او پیش قباد می رود و می گوید:

همی از تنش جان بخواهد پرید	بدو گفت آنکس که مارش گزید
گزیده نیابد ز تریاک بهر	یسکی دیگری را بود پای زهر
که ثریاک دارد درم سنگ بیست <sup>۱۲۱</sup>	سزای چنین مردگونی که چیست

قباد پاسخ می دهد:

که خونبست این مرد تریاک دار	چنین داد پاسخ و راه شهر یار
بدرگاه چون دشمن آمد به مش <sup>۱۲۲</sup>	بخون گزیده به بایدش کشت

این منطق پولادین، حتی برای قباد هم قابل درک است که اگر کسی پادزهر داشت و حاضر نشد مارگزیده در حال مرگ را نجات بخشد، خونبست و قتلش واجب.

۱۲۰: جلد هشتم، صفحه ۴۲، از بیت ۲۱۳ به بعد.

۱۲۱: جلد هشتم، صفحه ۴۲، از بیت ۲۲۰ به بعد.

۱۲۲: جلد هشتم، صفحه ۴۲، از بیت ۲۲۳ به بعد.

مزدک با استدلال دیگری نظر خود را تحکیم می کند. اورو به قباد:

چنین گفت کای نامور شهر یار  
خورش باز گیرند زوتا بمرد  
کسی را که بندی به بند استوار  
به بیچارگی جان و تن را سپرد  
مکافات آنکس که نان داشت او  
هرین بسته را خوار بگذاشت او  
چه باشد بگوید مرا پادشا  
که این مرد دانا بد و پارسا<sup>۱۲۳</sup>

قباد در برابر این پرسش هم چاره ای ندارد جز اینکه:

چنین داد پاسخ که میکن بنش  
که خونبست ناکرده بر گردش<sup>۱۲۴</sup>  
پس مکافات کسی هم که نان دارد و به گرسنه نمی دهد و او از گرسنگی  
می میرد، حتی به تأیید شاه اینست که بنش کنده شود. خون آنانی که از گرسنگی  
می میرند به گردن کسانی است که نان دارند و نمی دهند.

مزدک با این منطق به جلو خان کاخ شاهی می رود و به انبوه مردم گرسنه  
که جمع شده اند، دستور می دهد که انبارها را باز کنند:

بدرگاه او (قباد) شد به انبوه گفت  
دهید آن به تاراج در کوی و شهر  
که جایی که گندم بود در نهفت  
بدان تا یکایک بیابید بهر  
دویدند هرکس که بدگرسنه  
بتاراج گندم شدند از بنه  
چه انبار شهری چه آن قباد  
زیک دانه گندم نبودند شاد<sup>۱۲۵</sup>

قباد که انبارش به تاراج رفته، تنگدل است. اما مزدک استوار ایستاده و  
تاراج انبارها را درست می داند و رو به قباد می گوید:

چو شد گرسنه نان بود پای زهر  
اگر دادگر باشی ای شهر یار  
بسیری نخواهد زترباک بهر  
به انبار گندم نیاید بکار  
که انبار را سود جانش نبرد<sup>۱۲۶</sup>  
شکم گرسنه چند مردم بمرد

توده مردم دور مزدک گرد می آیند و او معتقدات برابری خواهانه خویش را  
به وسعت پخش می کند:

۱۲۳: جلد هشتم، صفحه ۴۳، از بیت ۲۳۴ به بعد.

۱۲۴: جلد هشتم، صفحه ۴۳، بیت ۲۳۸.

۱۲۵: جلد هشتم، صفحه ۴۳، از بیت ۲۴۰ به بعد.

۱۲۶: جلد هشتم، صفحه ۴۴، از بیت ۲۵۲ به بعد.

بسی کس بسی راهی آمد زراه  
 نهی دست با او برابر بود  
 توانگر بود تارو درویش بود  
 فزونی توانگر چرا جست نیز  
 نهی دست کس با توانگری است  
 شود ویژه پیدا بلند از مفاک  
 اگر مرد بودند اگر کودکی  
 فرومانده بد زان سخن بخردان<sup>۱۲۷</sup>

برو انجمن شد فراوان سپاه  
 همی گفت هر کوتوانگر بود  
 نباید که باشد کسی برفزود  
 جهان راست باید که باشد به چیز  
 زن و خانه و چیز بخشیدنی است  
 من این را کنم راست با دین پاک  
 بسد هرک درویش با اویکی  
 از این بستدی چیز دادی بدان

فردوسی بویژه روی گرد آمدن زحمتکشان به دور مزدک تکیه می کند و می گوید:

بر او شد آنکس که درویش بود  
 وگرنانش از کوشش خویش بود<sup>۱۲۸</sup>  
 توانگران نگراند و تحت فشار مردم تسلیم:

توانگر همی سرزتنگی نگاشت.  
 سپردی بدرویش چیزی که داشت<sup>۱۲۹</sup>

در مورد زن نیز مانند خواسته، فردوسی از زبان مزدک توضیح می دهد که مقصود بی بند و باری نیست، مسلط شدن بر نفس و پیروزی بر شیاطین است. انسان را پنج چیز از راه راست به در می کند: رشک، کین، خشم، نیاز و آرزو. مایه این پنج دیو هم زن و خواسته است:

ازین پنج مار زن و خواستست  
 که دین بهی در جهان کاستست<sup>۱۳۰</sup>

اهمیت این لحن تأییدآمیز که فردوسی در حق مزدک دارد وقتی بهتر روشن می شود که زمان فردوسی را در نظر آوریم و ببینیم در چه شرایطی فردوسی قیام توده های زحمت را ستوده و به خود اجازه نداده است که یک کلمه زشت درباره مزدک بر زبان آورد.

در زمان فردوسی مقامات حاکم نسبت به مزدک کینه عجیبی داشتند. محمود که انگشت در جهان کرده، قرمطی می جست سایه مزدکیان را با تیر می زد و تبلیغات درباری از مزدک چنان گناهکاری می ساخت که توده مردم حتی بردن نام

۱۲۷: جلد هشتم، صفحه ۴۴، از بیت ۲۵۹ به بعد.

۱۲۸: جلد هشتم، صفحه ۴۵، بیت ۲۷۰.

۱۲۹: جلد هشتم، صفحه ۴۵، بیت ۲۷۲.

۱۳۰: جلد هشتم، صفحه ۴۶، بیت ۲۸۷.

او را جرم بدانند و از مکافات این دنیا و آن دنیا بترسند.  
ثعالبی که نوشته اش در دربار غزنوی پذیرفته شد، از همان نخستین کلمات  
که در بارهٔ مزدک می گوید او را می کوبد و او را با توصیفی کینه جوینانه وارد  
صحنه می کند. به گفتهٔ ثعالبی:

«مزدک پور بامداد، ابلیسی بود در هیبت انسان. صورتی زیبا  
و سیرتی زشت داشت؛ ظاهرش پاک و روانش ناپاک، گفتارش  
شیرین و کردارش تلخ بود... خدعه کرد... سحر کرد... حدیث  
مزخرف گفت...»<sup>۱۳۱</sup>

کسی که با این وصف به صحنه آمده هر کاری می کند توام با گناه و  
خلاف دین است. کار شیطان است. ثعالبی هم همان گفته های مزدک را دربارهٔ  
زهر و پادزهر، گرسنه و نان می آورد، اما با نظر مخالف. به طوری که خواننده متوجه  
«مزخرفات» مزدک بشود. ثعالبی می گوید:

«فرومایگان و تودهٔ ناآگاه این نظریهٔ فاسد را مقتنم شمردند،  
افسار گسیخته بهر افراطی دست یازیدند، به مال و زن مردم تجاوز  
کردند، هر عمل ناشایستی که دلشان خواست مرتکب شدند و قباد  
بخاطر مزدک در برابر قبائح و جنایات آنان اغماض کرد.»<sup>۱۳۲</sup>

طبری کمی نرمتر از ثعالبی است. او دربارهٔ مزدک بسیار کوتاه سخن  
می گوید و نظر مزدک را دربارهٔ برابری می آورد که می گفت:

«خدا روزیها را در زمین نهاد تا بندگان به مساوات تقسیم  
کنند و مردم در کار آن با یکدیگر ستم کردند و پنداشتند که از  
توانگران برای بینویان می گیرند و از دارا به ندار می دهند و هر که مال

۱۳۱: تاریخ عزرب...، صفحه ۵۹۶.

۱۳۲: تاریخ عزرب...، صفحه ۶۰۰.



وزن و خواسته بیش از آن دارد که باید، بیش از دیگران نسبت به آن حق ندارد.

فرومایگان این را پسندیدند و غنیمت شمردند و همدل مزدک و یاران وی شدند و بلیه مردم شدند و کارشان قوت گرفت تا آنجا که به خانه کسان در می شدند و خانه و زن و مال می گرفتند که یارای مقاومت نبود.»<sup>۱۳۳</sup>

تفاوت لحن طبری با ثعالبی می رساند که هرچه زمان می گذشته، فتودالیسم تحکیم می شده و جنبش های دهقانی برای مقابله با آن رشد می کرده، نفرت طبقات حاکم نسبت به عقاید مزدک — که پایه ایدئولوژیک جنبش های دهقانی آن زمان بود — بیشتر و بیشتر می شده است. سایر منابع آن زمان نیز این نظر را تأیید می کنند. مثلاً در سیاست نامه نظام الملک از مزدک با چنان کینه و نفرتی سخن رفته است که حد و مرز نمی شناسد. سیاست نامه در پیوند با جنبش اسماعیلی که آن را مزدکی می داند، می نویسد:

«بر پادشاهان و پیغمبران هیچ گروهی نیست شوم تر و بد دین تر و بد فعل تر از این قوم. بدانند که از پس دیوارها بدی این مملکت میسگالند و فساد دین می جویند. گوش به آواز نهاده اند و چشم بر چشم زده که اگر نعوذ بالله هیچ این دولت قاهر را از آفتی صدمه رسد یا آسیبی پیدا شود این سگها از نهفتها بیرون آیند، بر این دولت خروج کنند، دعوی شیعت و قوت ایشان بیش از رافضیان و خرمدینان باشد و هرچه ممکن باشد کرد از فساد و قیل و قال و بدعت چیزی باقی نگذارند.»<sup>۱۳۴</sup>

نظام الملک ریشه همه خوارج را به مزدک می رساند که «نخستین کسی بود اندر جهان مذهب معطله آورد» نظام الملک سپس مزدک را شیادی معرفی

۱۳۳: تاریخ طبری...، جلد دوم، صفحه ۶۴۰.

۱۳۴: خواجه نظام الملک: سیاست نامه، تصحیح محمد قزوینی، تهران، کتابفروشی طهوری، ۱۳۳۴، صفحه ۱۹۳ (تکیه از ماست).

می کند که ادعای معجزه داشت و برای اثبات آن نقبی زده بود در جوار آتشکده، مردی را در آن نقب می نشانند که در پاسخ مزدک آواز می داد و مزدک ادعا می کرد که صدا از غیب است.

درباره نتایج کار مزدک به اشتراک زنان تکیه می کند و می گوید کار به آنجا رسیده بود که:

«هر که درشدی تا با زنی گرد آید کلاه بر درخانه بنهادی.  
پس چون دیگری را رغبت افتاد، کلاه را دیدی بر در خانه نهاده  
بازگشتی و توقف کردی تا او بدر آمدی»<sup>۱۳۵</sup>

لحن ثعالبی و نظام الملک بیانگر محیطی است که در زمان فردوسی علیه مزدک وجود داشته و فردوسی در چنین محیطی از مزدک به نیکی یاد می کند؛ تکیه را بر نبرد طبقات دارا و ندار می گذارد. از اشتراک زنان که به مزدکیان نسبت داده می شده، به زودی می گذرد و توجه دارد که این خودشاهان و اشرافند که حرمسرای صدها نفری می سازند و عملاً اشتراک زن بوجود می آورند و نه توده زحمت.

تفاوت لحن فردوسی با معاصرانش درباره مزدک، چنانکه یاد کردیم امری تصادفی نیست. پایه های این تفاوت از آغاز شاهنامه گذاشته می شود. فردوسی از همان نخستین صفحات به کسانی که «نان از رنج خویش می خورند» مهر می ورزد و اینک که این توده زحمت به دور مزدک گرد آمده اند، نمی خواهد جنبش آنان را محکوم کند.

جنبش مزدک با کودتای خمائنانه کسری نوشیروان سرکوب می شود. فردوسی به تدارک پنهانی این کودتا اشاره می کند و نشان می دهد که چگونه نوشیروان برای پاسخ گویی به استدلال های مزدک وقت خواست و در این مدت پنهانی با سران لشکر کنار آمد، قوایی جمع کرد و از روی خدعه و تزویر در یک میهمانی بر سر مزدک و مزدکیان ریخت و آنان را قتل عام کرد. فردوسی داستان مزدک را با این بیت پایان می دهد:

۱۳۵: همان اثر، صفحه ۱۹۸.

بزرگان شدند ایمن از خواسته زن و زاده و باغ آراسته<sup>۳۴</sup>  
آری توانگران و سران حکومت از خواسته خود ایمن شدند و زن و فرزند و باغ  
آراسته آنان بی گزند ماند.

## ۱۱. ستیز بوذرجمهر با نوشیروان

یکی از نکاتی که درباره شاهنامه بسیار ناشناخته مانده مقایله و یا بهتر  
بگوئیم «دوئلی» است که فردوسی میان بوذرجمهر و نوشیروان بوجود می آورد و  
تصویر می کند. اینکه وزیری بوذرجمهر نام بوده و به خدمت نوشیروان درآمده در  
بسیاری از منابع ذکر شده ولی اینکه بوذرجمهر در ماهیت امر همان نقشی را ایفا  
می کند که رستم و زال در قبال کاوس و کیخسرو، امری است مختص شاهنامه  
فردوسی.

از اینجا آغاز کنیم که کسری نوشیروان را نمایندگان طبقات حاکم فئودال  
درست به خاطر سرکوب جنایتکارانه جنبش مزدک و کشتار وحشیانه مزدکیان،  
«عادل» نامیدند و این لقب را جزء لاینفک نام نوشیروان کردند و همه جا از او به  
صورت «انوشیروان عادل» نام بردند. اما فردوسی حتی یک بار هم شده عادل یا  
دادگر را به عنوان لقب انوشیروان نمی آورد و این تصادفی نیست. دنباله منطقی نظر  
مثبت و تأییدآمیز او نسبت به جنبش مزدکی است. ثعالبی که مزدک پسر بامداد را  
«ابلیسی در هیئت انسان» می داند، طبیعی است که قصه نوشیروان را هم چنین آغاز  
کند:

«نوشیروان هشیارترین و خردمندترین شاهان بود. عدلی به  
کمال و فضلی والا و بختی خوش داشت. او در شرایط بسیار  
سختی که بر اثر فتنه و تحکم مزدکیان و توطئه ها و اعمال خارج  
از قاعده آنان پدید آمده بود زمام حکومت به دست گرفت؛

## بزرگان و ارکان حکومت را گرد کرد، کار ملک را به انجام رسانید و نظم را برقرار کرد.»<sup>۱۳۷</sup>

فردوسی بر خلاف ثعالبی لازم نمی‌داند که نوشیروان را در ارتباط با سرکوب مزدکیان بستاید و «حکومت نظم» را که پس از سرکوب نهضت برقرار شده، بیاراید. نوشیروان در شاهنامه مانند سایر شاهان بر تخت می‌نشیند و طبق معمول در سخنرانی تاجگذاری اش مبالغی وعده و وعید می‌دهد و فلسفه می‌بافد. و سرانجام درباره طرز کشورداری تأکید می‌کند که گوش به دستور خواهد داشت. نوشیروان گوید:

که ما تاجداری بسر برده‌ایم      بداد و خرد رای پرورده‌ایم  
ولیکن زدستور باید شنید      بدو نیک بی‌اویاید پدید<sup>۱۳۸</sup>

با توجه به این نکته است که فردوسی بلافاصله که نوشیروان به شاهی می‌نشیند و استوار می‌شود، بوذرجمهر را وارد صحنه می‌کند و او را در مرکز حوادث قرار می‌دهد، بطوری که بخش مربوط به نوشیروان در شاهنامه به طور عمده از آن بوذرجمهر است و نه نوشیروان.

آغاز شاهی نوشیروان— پیش از پیدایش بوذرجمهر— پرآشوب است. نوشیروان با جنگ های داخلی و خارجی فراوانی روبروست و همه جا با خشونت مخالفان را سرکوب می‌کند. در بلوچستان فرمان قتل عام می‌دهد و آنقدر می‌کشد که گوسفندان بی شبان می‌مانند:

چو آگاه شد لشکر از خشم شاه      از ایشان فراوان و آندک نماند  
سراسر به شمشیر بگذاشتند      سوار و پیاده ببستند راه  
بسود ایمن از رنج شاه جهان      زن و مرد جنگی و کودک نماند  
چنان بد که بر کوه ایشان گله      ستم کردن و رنج برداشتند  
شبان هم نبودی پس گوسفند      ببلوچی نماند آشکار و نهان  
همه رختها خوار بگذاشتند      بدی بی‌نگهبان و کرده یلد  
بهمون و بر تیغ کوه بلند      بهامون و بر تیغ کوه بلند  
در و کوه را خانه پنداشتند<sup>۱۳۹</sup>

۱۳۷: تاریخ عزرو... صفحه ۶۰۳ (تکیه از ماست).  
۱۳۸: جلد هشتم، صفحه ۵۵، از بیت ۳۱ به بعد.  
۱۳۹: جلد هشتم، صفحه ۷۵، از بیت ۳۸۷ به بعد.

در این زمان پر آشوب که نوشیروان در داخل و خارج با (روم) در جنگ بود، پسرش نوش زاد سر به شورش برداشت و سپاهی فراوان گرد آورد و با قیصر روم دست به یکی شد و چون مادرش رومی و مسیحی بود هم کیشان قیصر از او حمایت کردند، آشوبی بزرگ برپا کرد ولی سرانجام کشته شد.

از این پس که نظام حکومت نوشیروان استوار گشت، بوذرجمهر وارد صحنه می شود و مسیر حوادث تغییر می کند. از جنگ و کشتار کمتر سخن به میان می آید و بیشتر سخن از آشتی و حکمت است. از این حیث شاید میان عزرتعالبی و شاهنامه فردوسی تفاوت آشکاری به چشم نخورد. هر دو داستان بوذرجمهر را پرداخته و جای زیادی به آن داده اند. معلوم می شود تعالبی این داستان ها را بی ضرر دانسته و نقل آن را از شاهنامه فردوسی یا سایر منابع ممکن شمرده است. با این حال با کمی دقت می توان دریافت که بوذرجمهر شاهنامه با بوذرجمهر عزر- که نزدیکترین منبع به آن است- یکی نیست. بوذرجمهر شاهنامه بزرگ مردی است به مراتب برتر از نوشیروان که مدام به شاه درس می دهد و راه می نماید و گردنکشی می کند و بوذرجمهر عزر، خردمندی است فرودست نوشیروان و تسلیم نظر شاه.

در شاهنامه بوذرجمهر هفت بزم دارد که در آنها رو در روی نوشیروان می ایستد و به او شیوه کشور داری می آموزد. شاهان بیدادگر گنهکار را می کوبد و نوشیروان را از گناه می ترساند و می خواهد که زندان ها را بگشاید، خردمندان را ارجمند دارد و...

بدانگه شود تاج خسرو بلند      که دانا بود نزد او ارجمند

...

نباید که خسب کسی دردمند      که آید مگر شاه را زوگزنند

...

هرآنکس که باشد بزدان شاه      گنهکار گر مردم بیگناه  
بفرمان یزدان ببا... گشاد      بزند و باست آنچه کردست یاد  
سپهبد به فرهنگ دارد سپاه      برآساید از درد فریادخواه<sup>۱۴۰</sup>

بوذرجمهر در یکی از بزم ها شیوه اطاعت از شاهان را به پیرامونیان و درباریان می آموزد. و درست همین بخش از داستان نوشیروان و بوذرجمهر است که

۱۴۰: جلد هشتم، صفحه ۱۳۳، از بیت ۱۳۳۱ به بعد.

در بار یان محمد رضا راست و چپ آن را به رخ می کشند و آقای پرویز خانلری نیز در پایان تاج نامه اش آن را آورده است— اگر چه ربطی به سخنرانی های تاجگذاری هم ندارد. در این بزم بوذرجمهر تاکید می کند که باید فرمان شاهان را پذیرفت:

نباید بفرمان شاهان درنگ      نباید که باشد دل شاه تنگ<sup>۱۴۱</sup>

ولی باید توجه داشت که سخنان بوذرجمهر در این بزم دنباله سخنان قبلی اوست و لذا فرمانبری به شاه دادگر بر می گردد و نه هر شاهی. دیگر اینکه این سخنان بوذرجمهر در پاسخ پرسش مستقیم نوشیروان است که می پرسد:

پرستش چگونه است فرمان من      نگه داشتن رای و پیمان من  
زگیستی چو آگه شوند این مهان      شنیده بگویند با همرهان<sup>۱۴۲</sup>

در پاسخ این پرسش مستقیم که با «فرمان من» چه باید کرد، بوذرجمهر می گوید که باید اطاعت کرد. ولی نکته اینجاست که خود بوذرجمهر به این گفته عمل نمی کند و خود او از نوشیروان فرمان نمی برد و تا آنجا پیش می رود که زندان را بر کاخ شاه ترجیح می دهد.

بوذرجمهر پس از خدمات بسیار که به نوشیروان می کند، عاقبت مورد خشم سلطان قرار گرفته، به زندان می افتد. این پایان دردناک در سایر منابع نیز—هرجا که از نوشیروان و بوذرجمهر داستان گفته اند—آمده و از جمله در عزرتعالی نیز پایان کار بوذرجمهر زندان است و از این حیث بسیار شبیه شاهنامه.

اما حتی در همین پایان مشابه نیز بوذرجمهر شاهنامه با بوذرجمهر ثعالی تفاوت دارد. به خود داستان بنگریم: روزی نوشیروان به شکار می رود. بوذرجمهر همراه اوست. شاه لحظه ای می خوابد. مرغی دانه های بازوبند شاه را می بلعد و شاه تا چشم باز می کند، گمان می برد که بوذرجمهر عمداً بازوبند را به خورد مرغ داده است. بی ادبانه به او خشم می گیرد:

بدو گفت کای سگ ترا این که گفت      که پالایش طبع بتوان نهفت<sup>۱۴۳</sup>

بوذرجمهر پاسخی به ناسزاهای نوشیروان نمی دهد و نوشیروان همچنان

فحش می دهد:

۱۴۱: جلد هشتم، صفحه ۱۴۳، بیت ۱۵۰۲.

۱۴۲: جلد هشتم، صفحه ۱۴۳، از بیت ۱۴۹۸ به بعد.

۱۴۳: جلد هشتم، صفحه ۲۵۶، بیت ۳۴۹۱.

جهاندار چندی زبان رنجه کرد  
فرمان شاه زندان است:

ندید ایچ پاسخ جز از باد سرد<sup>۱۴۴</sup>

فرود آمد از باره چندی ژکید  
بداننده بر کاخ زندان کنند  
از او برگسته جهاندار مهر<sup>۱۴۵</sup>

همه ره زدانا همی لب گزید  
بفرمود تا روی سندان کنند  
در آن کاخ بنشست بوذرجمهر

در این داستان فردوسی از همان ابتدا ناحق بودن خشم نوشیروان را برجسته می کند و آنگاه که از زبان نوشیروان به بوذرجمهر دشنام می دهد، ارج نوشیروان را پایین می آورد و او را سبکسری تند مزاج معرفی می کند و شرایط را فراهم می آورد که بوذرجمهر نیز بتواند با او تندی کند.

در ثعالبی این ظرافت نیست. در نوشته ثعالبی نوشیروان بطور عادی — که معمول شاهان است — بر بوذرجمهر خشم می گیرد و به او می گوید جایی را انتخاب کن که زمستان و تابستان نخواهی آن را ترک کنی و غذایی برگزین که جانشین همه غذاها باشد و لباسی که هرگز عوض نکنی. بوذرجمهر زیر زمین، شیر و پوست را بر می گزیند.<sup>۱۴۶</sup> بوذرجمهر ثعالبی عاقل و داناست و از اینگونه حکمت ها دارد. اما پیکار جو نیست.

بوذرجمهر شاهنامه ضمن خردمندی و حفظ سنن وزارت و خدمت به شاهان پیکار جوست. نوشیروان در عین اینکه بوذرجمهر را به ناحق به بند می کشد، انتظار پوزش هم دارد. اما بوذرجمهر می گوید در زندان می مانم و همین جا حالم بهتر از حال شاه است. نوشیروان فشار بر بوذرجمهر را تشدید می کند و برای ترساندنش درخیم می فرستد، اما بوذرجمهر استوار است. از خود شاهنامه بشنویم.

نوشیروان کس می فرستد پیش بوذرجمهر در زندان:

کزان نامور جاه و آن آبروی  
ببند گوهر و ناسزا داوری  
بر خال شد تند و خسته روان  
چنین یافت زو پاسخ اندر نهفت  
فراوان بهست آشکار و نهان

بدو گفت رو پیش دانا بگوی  
چرا جسنی از برتری کهتری  
پرستنده بشنید و آمد دوان  
ز شاه آنچه بشنید با او بگفت  
که حال من از حال شاه جهان

۱۴۴: جلد هشتم، صفحه ۲۵۷، بیت ۳۴۹۳.

۱۴۵: جلد هشتم، صفحه ۲۵۷، از بیت ۳۴۹۸ به بعد.

۱۴۶: تاریخ غز، ...، صفحه ۶۳۳.

سخننها یکایک برو برشمرد  
 ورا بنند فرمود و تاریک چاه  
 که چون دارد آن کم خرد روزگار  
 بگفت آن سخننها به بوذرجمهر  
 که روز من آسانتر از روز شاه  
 همه پاسخش کرد بر شاه یباد  
 ز آهن تنوری بفرمود تنگ  
 هم از بند آهن نهفته سرش  
 دل از مهر دانا به یکسو کشید  
 تنش پر زسخنی دلش پر شتاب<sup>۱۴۷</sup>

پرسننده برگشت و پاسخ ببرد  
 فراوان ز پاسخ برآشفست شاه  
 دگر باره پرسید زان پیشکار  
 پرسننده آمد پر از آب چهر  
 چنین داد پاسخ بدو نیکخواه  
 فرسناده برگشت و آمد چو باد  
 ز پاسخ برآشفست و شد چون پلنگ  
 ز پیکان وز میخ گرد اندرش  
 بدو اندرون جای دانا گزید  
 نبرد روزش آرام و شب جای خواب

در این تنور پر از پیکان و میخ و بند آهن، باز هم که شاه از بوذرجمهر حالش

را پرسید:

چنین داد پاسخ بمرد جوان  
 نوشیروان دژخیم با تیغ تیز پیش بوذرجمهر می فرستد که چرا تنور را به از  
 تخت شاه می دانی؟

که گفتمی که زندان به از تخت شاه  
 بوذرجمهر پاسخ می دهد:

دو چشمش زانندیشه تاریک شد<sup>۱۴۸</sup>  
 دل تاجداران هراسان بود<sup>۱۴۹</sup>  
 و این همان حرفی است که در تمام دوران خفقان و ترور، مبارزین انقلابی  
 ایران در زندانها تکرار کرده اند.

بوذرجمهر در زندان با چنین شرایط سخت بیمار و کور می شود:

دلش تنگتر گشت و بار یک شد  
 دو چشمش زانندیشه تاریک شد<sup>۱۵۰</sup>  
 با این حال در همین کوری و بیماری بوذرجمهر تنها کسی است که می تواند  
 پاسخ قیصر روم را بدهد. قیصر روم معمایی فرستاده و گشودن آن را شرط مناسبات دو  
 کشور کرده است. نوشیروان از پاسخ عاجز است، در بارگاهش هم کسی که این راز

۱۴۷: جلد هشتم، صفحه ۲۵۸، از بیت ۳۵۱۹ به بعد.

۱۴۸: جلد هشتم، صفحه ۲۵۹، بیت ۳۵۳۸.

۱۴۹: جلد هشتم، صفحه ۲۵۹، بیت ۳۵۴۴.

۱۵۰: جلد هشتم، صفحه ۲۶۰، بیت ۳۵۴۹.

۱۵۱: جلد هشتم، صفحه ۲۶۰، بیت ۳۵۵۴.



بداند، نیست. امید کشور در زندان است. می فرستند و بوذرمهر را از بند آزاد می کنند. می آید و معمای قیصر می گشاید. و اینجاست که بوذرمهر آخرین حرف خود را می زند و از صحنه خارج می شود:

اگر چند باشد سرافراز شاه  
بدستور گردد دلارای گناه  
شکارست کار شهنشاه ورزم  
می و شادی و بخشش و داد و بزم

دل و جان دستور باشد برنج  
ز اندیشه کدخدائی و گنج<sup>۱۵۲</sup>  
این نتیجه گیری فردوسی از داستان بوذرمهر با نتیجه گیری های دیگران از زمین تا آسمان تفاوت دارد.

## ۱۲. قیام بهرام چوبین

بزرگترین داستان حماسی دوران ساسانی قیام بهرام چوبین است که فردوسی آن را با علاقه ای آتشین، به یاد روزگار خوش رستم ها و گودرزها می آراید. مقدمات قیام، می توان گفت، که از زمان نوشیروان فراهم می آید. سرکوب خشن و بیرحمانه جنبش مزدکی، دوگانگی گفتار و کردار نوشیروان، که در حرف و تبلیغات بازاری دادگر است و در عمل بیدادگری خونخوار که در بلوچستان گله ها را بی شبان می گذارد و با بزرگمردی چون بوذرمهر چنان رفتار ناشایستی دارد، اساس حکومت را می پوساند. نوشیروان مدافع بی پرده امتیازات طبقاتی و حافظ فاصله رتبه ها و درجه هاست. زمانی که دولت نیازمند پول است بوذرمهر می خواهد از کفشگری وام بگیرد، نوشیروان نمی پذیرد. می ترسد کفشگران در حکومت او راه یابند. کفشگر در برابر پرداخت پول تنها این خواهش را دارد که فرزندش را به فرهنگیان سپارند و پرورش دهند:

بدو کفشگر گفت کای خوب چهر  
برنجی بگوشی به بوذرمهر  
که اندر زمانه مرا کودکیست  
که بازار او بردلم خوار نیست

۱۵۲: جلد هشتم، صفحه ۲۶۶، از بیت ۳۶۵۱ به بعد.

بگوئی مگر شهریار جهان  
 که او را سپارد به فرهنگیان  
 مرا شاد گرداند اندر نهبان  
 که دارد سرمایه و هنگ آن ۱۵۳

بوذرجمهر با شادی به شاه خبر می دهد:

بر شاه شد شاد بوذرجمهر  
 برآن خواسته شاه بگشاد چهر ۱۵۴  
 اما شاه وقتی می فهمد که در برابر در یافت پول باید اجازه پرورش و تحصیل  
 به فرزند کفشگر بدهد به خشم می آید و روبه بوذرجمهر:

بدو گفت شاه ای خردمند مرد  
 برو هم چنان بازگردان شتر  
 چرا دیو چشم ترا تیره کرد  
 مبادا کز تو سیم خواهیم و در  
 هنرمند و با دانش و یادگیر  
 دبیری ببایدش پیروز بخت  
 بدین کار دیگر تو با من مکوش ۱۵۵  
 چو بازارگان بچه گردد دبیر  
 چو فرزند ما برنشیند به تخت  
 هنر باید از مرد موزه فروش

این سخنان نوشیروان «عادل» مارا بیاد ناصرالدین شاه و محمد رضا شاه  
 می اندازد که چگونه از پیشرفت فرزندان زحمتکشان نگرانند.  
 نوشیروان در حفظ فاصله طبقات و قشرهای اجتماعی هم به همین نسبت  
 کوشاست. روزی به او خبر می دهند که بازت عقابی شکار کرد. فرمان می دهد باز  
 را بکشند تا کسی به بزرگتر از خود جسارت نکند:

دگر گفت باز تو ای شهریار  
 چنین گفت کورا بکوبید پشت  
 عقابی گرفتست روز شکار  
 که با مهتر خود چرا شد درشت  
 بدان تا بدو باز گردد گزند  
 فزونی نجویند با شهریار ۱۵۶  
 بیایویز پایش زدار بلسند  
 که از کهتران نیز در کارزار

نوشیروان به هنگام شاهی خود همین فرمان را در عمل اجرا می کند. پشت  
 هر بازی را که عقابی را شکار کند، می کوبد. نظام سلطنت خود کامه را استوار  
 کرده، وزیرانی را که به او خدمت کرده اند (مانند مهبود و بوذرجمهر) از میان می برد  
 و یا به زندان می افکند و خود دست آخر تنها می ماند.

۱۵۳: جلد هشتم، صفحه ۲۹۸، از بیت ۴۱۸۲ به بعد.

۱۵۴: جلد هشتم، صفحه ۲۹۸، از بیت ۴۱۸۱.

۱۵۵: جلد هشتم، صفحه ۲۹۹، از بیت ۴۲۰۲ به بعد.

۱۵۶: جلد هشتم، صفحه ۲۶۹، از بیت ۳۷۰۲ به بعد.

پس از کسری پسرش هرمز به شاهی می رسد که او نیز خوی پدر دارد. بزرگان را یکی پس از دیگری از میان می برد و خود تنها می ماند. او در آغاز سخن از داد می راند و از توجه به درویش سخن می گوید، اما به محض اینکه جای خود را محکم می کند، از تعهد خویش سر می پیچد و بیداد می شود.

هرمز در آغاز شاهی می گوید:

بهر کار درویش دارد دلم	نخواهم که اندیشه زوبگسلم
همی خواهم از پاک پروردگار	که چندان مرا بردهد روزگار
که درویش را شاد دارم بگنج	نیارم دل پارسا را برنج <sup>۱۵۷</sup>

این گفته هرمز گنج داران را نگران می کند:

چو بشنید گفتار او انجمن	پر اندیشه گشتند زان تن به تن
سر گنج داران پر از بیم گشت	ستمکاره را دل بدونیم گشت
خردمند و درویش زان هرکه بود	بدلش اندرون شادمانی فزود <sup>۱۵۸</sup>

از این بیت ها آشکارا پیداست که فردوسی در جانب درویشان است. او خردهمند و درویش را در کنار هم می گذارد، و گنج دار و ستمکاره را در کنار هم؛ شادمانی یکی را قطب مقابل بیم و نگرانی دیگری می داند. فردوسی هرمز را به خاطر این موضعی که گرفته، داد گر معرفی می کند.

اما روزگار «داد گری» هرمز کوتاه است. جایش که محکم شد، برمی گردد:

چنین بود تا شد بزرگیش راست	هرآن چیز در پادشاهی که خواست
بر آشفست و خوی بد آورد پیش	بیکسوشد از راه آئین و کیش
هرآنکس که نزد پدرش ارجمند	بدی شاد و ایمن ز بیم گزند
یکایک تبه کردشان بیگناه	بدین گونه بدرای و آیین شاه <sup>۱۵۹</sup>

هرمز اطرافیان خود را می کشد. یکی را به نام ایزد گشسب به زندان می فرستد و گرسنه نگاه می دارد و سرانجام فرمان قتلش را می دهد، درباره دیگری — به نام زردهشت — خدعه می کند. او را به میهمانی پیش خود می خواند و سر سفره با دست خودش غذای زهر آلود را در دهان او می گذارد:

۱۵۷: جلد هشتم، صفحه ۳۱۸، از بیت ۵۲ به بعد.

۱۵۸: جلد هشتم، صفحه ۳۱۸، از بیت ۵۹ به بعد.

۱۵۹: جلد هشتم، صفحه ۳۱۹، از بیت ۶۲ به بعد.

به نزدیکی نامور شهریار  
 که خوالیگری یافتیم نو  
 ز موبد بپالود رنگ رخان  
 همان راستی در گمان ویست  
 همی خورد شاه از کران تا کران  
 نگه کرد موبد بدان بنگرید  
 که زهرست برخوان تریاک اوی  
 برآن کاسه زهر یازید دست  
 برآن بنندگان نیز نوازش کنند  
 بیازید دست گرامی بخوان  
 ترا کردم این لقمه پاک و نغز  
 کزین پس چنین باشدت پرورش<sup>۱۶۰</sup>

چو موبد بیامد بهنگام بار  
 بدو گفت کامروز زاید مرو  
 چو بنشست موبد نهادند خوان  
 بدانست کان خوان زمان ویست  
 خورشها ببردند خوالیگران  
 چو آن کاسه زهر پیش آورید  
 برآن بدگمان شد دل پاک اوی  
 چو هرمز نگه کرد لب را بیست  
 برآن سان که شاهان نوازش کنند  
 از آن کاسه برداشت مغز استخوان  
 بموبد چنین گفت کای پاک مغز  
 دهن باز کن تا خوری زین خورش

بیچاره موبد احساس می کند که لقمه ای که شاه می خواهد در دهانش  
 بگذارد زهر آلود است، نمی خواهد بخورد:

که جاوید بادا سرو افسرت  
 بسیری رسیدم نیفزاییم<sup>۱۶۱</sup>  
 اما هرمز با خونسردی دنباله کار را می گیرد:

بدو گفت موبد بجان و سرت  
 کزین نوشه خوردن نفرماییم

بپاکی روان جهاندار شاه  
 برین آرزو نشکنی پشت من<sup>۱۶۲</sup>

بدو گفت هرمز به خورشید و ماه  
 که بستانی این نوشه زانگشت من

موبد راه چاره ای ندارد. زهر را از دست پادشاه می خورد و از بستر مرگ  
 رای او پیام می فرستد:

که پاداش پیش آیدت ایزدی  
 بدآید برویت زبد کار کرد<sup>۱۶۳</sup>

از این پس تو ایمن مشواز بدی  
 تو پدرود باش ای بداندیش مرد

مردم از خبر مرگ موبد غمگین می شوند. اما هرمز به جنایات خود ادامه  
 می دهد:

۱۶۰: جلد هشتم، صفحه ۳۲۱، از بیت ۱۰۷ به بعد.

۱۶۱: جلد هشتم، صفحه ۳۲۲، از بیت ۱۱۹ به بعد.

۱۶۲: جلد هشتم، صفحه ۳۲۲، از بیت ۱۲۱ به بعد.

۱۶۳: جلد هشتم، صفحه ۳۲۳، از بیت ۱۳۳ به بعد.

چو شد کار دانا بزاری بسر  
جهاندار خونریز و ناسازگار  
همه کشور از درد زیروزبر  
نکرد ایچ یاد از بد روزگار<sup>۱۶۴</sup>

هرمز نقشه قتل سومین وزیرش را— به نام بهرام آذرهمان— می کشد. به او می گوید که اگر می خواهد زنده بماند باید علیه یکی از بزرگان (سیمای برزین) شهادت بدهد. آذرهمان می پذیرد. شهادت می دهد و هرمز سیمای برزین را زندانی کرده و می کشد و خود بهرام آذرهمان را نیز به بند می کشد و می کشد و دیگر خردمندی بر درگاهش نمی ماند.

نماند آن زمان بردرش بخردی همان رهنمائی و هم موبدی<sup>۱۶۵</sup>

در چنین وضعی کشور پر آشوب می شد. از هر سویی دشمنان به ایران روی می آوردند: از روم، خزر، چین، یمن و ... به ایران هجوم بردند. یک بار دیگر ایران بر اثر جنایات شاهی بیدادگر در معرض خطر قرار گرفت. می بایست پهلوانی از میان مردم برخیزد که از کشور بلا بگرداند. این پهلوان بهرام چوبین است. فردوسی با چنین مقدمه چینی ماهرانه و با تفصیل و توصیف فراوان ظهور بهرام چوبین و قیام او را ضرور می سازد. خواننده احساس می کند که جای چنین مرد و چنین قیامی خالی است.

طبری و ثعالبی که قیام بهرام چوبین را تأیید نمی کنند، این مقدمه را ندارند. بر عکس طبری از هرمز به عنوان شاهی که «از ادب بهره بسیار داشت و می خواست با ضعیفان و مستمندان نیکی کند»<sup>۱۶۶</sup> یاد می کند و کشتن بزرگان را از جهت خدمت به مردم می داند و می گوید: «در اندیشه همدلی سفلگان و صلاح کار ایشان بود.»<sup>۱۶۷</sup>

ثعالبی هم توصیفی شبیه طبری دارد و با آنکه یک مورد از قتل های هرمز را—مورد مربوط به بهرام آذرهمان— تقریباً به همان ترتیبی که در شاهنامه است می آورد، هرمز را محکوم نمی کند و از او برخلاف شاهنامه، سیمای کریمی نمی سازد. نتیجه ای که از همه مطالب خود در این زمینه می گیرد، این است که او به

۱۶۴: جلد هشتم، صفحه ۳۲۳، از بیت ۱۴۱ به بعد.

۱۶۵: جلد هشتم، صفحه ۳۲۸، بیت ۲۲۳.

۱۶۶: تاریخ طبری...، جلد دوم، صفحه ۷۲۴.

۱۶۷: تاریخ طبری...، صفحه ۷۲۵.

شیوه خود وفادار بود: اقویا را می کوبید و از ضعفا حمایت می کرد. ۱۶۸  
 شاید از نظر تاریخی این توصیف درست تر باشد. تردیدی نیست که در  
 دستگاه هرمز جنگ، جنگ قدرت بوده و مقتولین که از سران اشراف بودند، چیزی به  
 از شاه قاتل نداشته اند. اما سخن بر سر درجه نزدیکی شاهنامه و سایر آثار به حقیقت  
 تاریخی نیست.

فردوسی از میان همه روایات، آن روایتی را پسندیده و آورده است که هرمز  
 شاه را محکوم و قیام علیه او را لازم می شمارد. فردوسی جنایت های هرمز را به آن  
 تفصیل بیان می کند تا دنباله داستان منطقی بوده و بهرام چوبین در قیاس با هرمز قد  
 برافرازد و پهلوان محبوب باشد.

پس از گذشت دوران طولانی که دیگر خبری از پهلوانانی چون رستم و  
 گودرز نیست، فردوسی در کنار هرمز فرومایه و جانی — که به دست خویش  
 خونسردانه آدم می کشد — بهرام چوبین را به سطح رستم و گودرز می رساند. خود  
 بهرام به هنگام گزیدن سپاهیان به یاد رستم و گودرز است و از آنان می آموزد و  
 می گوید:

که کاوس کی را به هاماوران	ببستند با لشکری بیکران
گزین کرد رستم ده و دوهزار	زشایسته مردان گرد و سوار
بیاورد کاوس کی را ز بند	بران نامداران نیامد گزند
همان نیز گودرز کشوادگان	سر نامداران آزادگان
بکین سیاوش ده و دوهزار	بیاورد بر گستوانسور سوار
همان نیز پرمایه اسفندیار	بیاورد جنگی ده و دوهزار ۱۶۹

هرمز همان درنشی را به بهرام می دهد که درفش رستم بود:

بیاورد پس شهریار آن درفش	که بد پیکرش اژدها فش بنفش
که در پیش رستم بدی روز جنگ	سبک شاه ایران گرفت آن به چنگ
چو ببسود خندان به بهرام داد	فراوان براو آفرین کرد یاد
به بهرام گفت آنک وجدان من	همی خواندندش سرانجمن
کجا نام او رستم پهلوان	جهانگیر و پیروز و روشن روان
درفش ویست اینک داری بدست	که پیروز بادی و خسرو پرست

۱۶۸: تاریخ عزم...، صفحه ۶۴۰.

۱۶۹: جلد هشتم، صفحه ۳۴۳، از بیت ۴۸۲ به بعد.

گمانم که تورستم دیگری  
بمردی و گردی و فرمانبری<sup>۱۷۰</sup>  
نولده که داستان حماسی بهرام چوبین را که فردوسی در بخش ساسانیان  
آورده، آناکرونیسم می داند و معتقد است که:

«شخصیت بهرام چوبین در شاهنامه مانند شخصیت پهلوانیست که با  
زمان کیخسرو مناسب تر است»<sup>۱۷۱</sup>

ممکن است از نظر داستان سرایی چنین باشد. در محیط مرده دوران ساسانی  
که روایات باقی مانده چیزی جز بیهوده گویی شاهان خودکامه و نصایح بی محتوی و  
حرف بی عمل آنان نیست، حماسه بهرام چوبین، با شباهت آشکارش به  
پهلوانانی چون رستم، با روح زمان تطبیق نمی کند. اما پیدایش بهرام چوبین و زنده  
شدن رستم در شاهنامه— اگر با زمان تطبیق نمی کند— با روح فردوسی و بینش  
سیاسی— اجتماعی او کاملاً منطبق است. فردوسی عاشق رستم هاست. او در  
محیط فاسد و خفه دوران ساسانی— و زمان محمود— از اینکه قیامی نیست، درد  
می کشد. دلش می خواهد مردانی درفش رستم برافرازند و راه او را بروند.  
در توصیف قیام های مردم در زمان قباد— سوفزا، مزدک و...— فردوسی به  
این هدف نزدیک شده، ولی به آن نرسیده است. او بهرام چوبین را هم چون رستم  
و گودرز وارد صحنه می کند تا ابر سیاه خفقان و فساد را با رعد و برق آن بشکافد.  
داستان بهرام چوبین در «نامه باستان»— احتمالاً شاهنامه ابومنصوری—  
نبوده و فردوسی آن را از زبان رایان دیگر گرفته و به نظم کشیده است. خود او در  
آغاز داستان به این مطلب اشاره می کند:

پسندیده و دیده از هر دری	یکی پیر بد مرزبان هری
سخن دان و با فرو با یال و شاخ	جهان دیده ای نام او بود ماخ
ز هرمز که بنشست بر تخت داد <sup>۱۷۲</sup>	بپرسیده اش تا چه داری بیاد

۱۷۰: جلد هشتم، صفحه ۳۴۵، از بیت ۵۰۸ به بعد.

۱۷۱: نولده که: حماسه ملی ایران، صفحه ۹۲.

۱۷۲: جلد هشتم، صفحه ۳۱۶، از بیت ۱۵ به بعد.

بنابر این فردوسی به آنچه که در شاهنامه ابومنصوری و یا ماخذی نظیر آن بوده، اکتفا نکرده و درست در مورد پهلوانی چون بهرام چوبین، توسل به داستان‌های ملی را ضرور شمرده است. اینجا دیگر مشکل می‌توان با آن کسانی که فردوسی را «ناقل امینی» می‌دانند، موافقت کرد. بهرام چوبین فردوسی، همان شخصیتی را دارد که فردوسی می‌پسندد. روش بهرام انعکاسی است از بینش سیاسی فردوسی.

ثعالبی نیز داستان بهرام را آورده و در مواردی به روایت فردوسی نزدیک شده است. به نظر ما علت این نزدیکی تطابق و یا تشابه ماخذ نیست و نمی‌تواند باشد. باور نکردنی است اگر تصور کنیم که ثعالبی هم دنبال همان مرزبان هری رفته و از او داستان بهرام را شنیده است. باید احتمال داد که ثعالبی شاهنامه فردوسی را در اختیار داشته و بخشی از آن را که به گاو و گوسفند دربار غزنوی بر نمی‌خورده، خلاصه و ثبت کرده است. اگر این حدس درست باشد مقایسه ثعالبی و فردوسی در روایت داستان بهرام اهمیت بیشتری کسب می‌کند.

در شاهنامه سر پیچی بهرام چوبین از فرمان هرمز بسیار زود آغاز می‌شود. بهرام پس از گزینش دوازده هزار سپاهی به جنگ ترکان می‌رود. در بار یان که شایستگی بهرام را دیده‌اند، هرمز را از او می‌ترسانند. موبد خطاب به هرمز درباره بهرام چنین می‌گوید:

بدو (به هرمز) گفت موبد که جاویدی	که خود جاودان زندگی را سزی
بدین برز و بالای این پهلوان	بدین تیز گفتار روشن روان
نباشد مگر شاد و پیروزگر	وزو دشمن شاه زیر و زبر
بترسم که او هم بفرجام کار	بپیچد سر از شاه پروردگار
همی در سخن بس دلیری نمود	بگفتار با شاه شیری نمود <sup>۱۷۳</sup>

هرمز جاسوس به اردوی بهرام می‌فرستد و او با مشاهده اعتماد بنفس بهرام به این نتیجه می‌رسد که او از فرمان شاه سرخواهد پیچید:

چنین گفت کین مرد پیروز بخت	بسیابد به فرجام زین رنج تخت
از آن پس چو کام دل آرد بمشمت	نه پیچد سر از شاه و گردد درشت <sup>۱۷۴</sup>

۱۷۳: جلد هشتم، صفحه ۳۴۶، از بیت ۵۳۰ به بعد.

۱۷۴: جلد هشتم، صفحه ۳۴۷، از بیت ۵۵۲ به بعد.



هرمز از شنیدن این خبر به حال مرگ می افتد و چون مردی فرومایه و خدعه گر است، به جای اینکه رویا روی به نبرد بهرام بشتابد، خدعه می کند و از بهرام می خواهد که از راه برگردد تا در خلوت مطالبی را به او بگوید. اما بهرام سرپیچی می کند و بر نمی گردد:

چنین داد پاسخ که لشکر ز راه  
زره بازگشتن بدآید بفال  
نخوانند باز ای خردمند شاه  
به نیرو شود زین سخن بدسگال<sup>۱۷۵</sup>

به این ترتیب مقابله بهرام و هرمز آغاز می شود: در یک سو بزرگواری و مردانگی است، در یک سو فرومایگی و نیرنگ و پستی. فردوسی داستان را طوری می آورد که خواننده به بهرام حق بدهد که علیه هرمز پیا خیزد. بهرام بر ساوه— شاه ترکان— پیروز می شود و خطر بزرگی را که کشور را تهدید می کرد، از میان می برد و خبر پیروزی را به هرمز می فرستد. اما هرمز نگران بهرام است. او با دبیر خود آئین گشسب مشورت می کند:

به آئین گشسب آن زمان شاه گفت  
که چون بینی این کار چوبینه را  
چنین گفت آئین گشسب دبیر  
بسوری که دستانش چوبین بود  
زگفتار او شاه شد بد گمان  
که با او بدش آشکار و نهفت  
بمردی بکار آورد کیسینه را  
که ای شاه روشن دل و یاد گیر  
چنان دان که خوانش نو آئین بود  
روانش پراندیشه بد یک زمان<sup>۱۷۶</sup>

نگرانی و ترس از بهرام، هرمز فرومایه را به اتحاد با بقایای ترکان علیه بهرام می کشاند. او از پرموده— شاه شکست خورده ترکان— چنان استقبالی می کند که خود پرموده در شگفت است:

هرمز

بخاقان چین گفت کز بهر من  
نشسته بیازید و دستش گرفت  
در عوض از بهرام بهانه می گیرد و به او نامه ای تند می نویسد و به جای خلعت دوک زنانه هدیه می کند:

۱۷۵: جلد هشتم، صفحه ۳۴۸، از بیت ۵۶۱ به بعد.

۱۷۶: جلد هشتم، صفحه ۳۹۴، از بیت ۱۳۱۵ به بعد.

۱۷۷: جلد هشتم، صفحه ۳۹۵، از بیت ۱۳۳۳ به بعد.

یکی نامه بنوشت پس شهریار  
 ندانی همی خویشان را تو باز  
 هنرها زیزدان نبینی همی  
 زفرمان من سر بیپیچیده ای  
 نیاید همی یادت از رنج من  
 ره پهلوانان نسازی همی  
 کنون خلعت آمد سزاوار تو  
 به بهرام کای دیوناسازگار  
 چنین از بزرگان شدی بی نیاز  
 به چرخ فلک برنشینی همی  
 دگرگونه کاری بسیجیده ای  
 سپاه من و کوشش و گنج من  
 سرت با آسمان بر فرازی همی  
 پسندیده و در خور کار تو<sup>۱۷۸</sup>

با این وصف چه کسی است که به بهرام چوبین حق ندهد که علیه هرمز به پا خیزد. قیام در این شرایط حق و وظیفه هر پهلوانی است. فردوسی مارا به همراه بهرام به این نتیجه می‌رساند.

بهرام لباس پیرزنان را که هرمز خلعت او کرده می‌پوشد، دوکی را که هدیه شاه است در برابر خود می‌نهد و از سپاه دعوت می‌کند که از پیشاپیش سپهدار خویش بگذرند. سپاهیان که چنین می‌بینند، سر به شورش بر می‌دارند:

چو رفتند و دیدند پیرو جوان  
 بماندند زان کار یکسر شگفت  
 چنین گفت پس پهلوان با سپاه  
 جهاندار شاهست و ما بنده ایم  
 چه بینید بینندگان اندرین  
 بر آن گونه آن پوشش پهلوان  
 دل هر کس اندیشه ای برگرفت  
 که خلعت بدین سان فرستاد شاه  
 دل و جان بمهر وی آگنده ایم  
 چه گوییم با شهریار زمین<sup>۱۷۹</sup>

پرسش کاملاً روشن مطرح است: چه کنیم؟ به فرمان شاه، هر چه باشد، گردن بگذاریم؟ نه!!

به پاسخ گشادند یکسر زبان  
 چو ارج تو اینست نزدیک شاه  
 نگرتا چه گفت آن خردمندی پیر  
 ....

که بیزارم از تخت و تاج شاه  
 بدو گفت بهرام کین خود مگری  
 ....

۱۷۸: جلد هشتم، صفحه ۳۹۷، از بیت ۱۳۶۱ به بعد.

۱۷۹: جلد هشتم، صفحه ۳۹۹، از بیت ۱۳۹۲ به بعد.

چنین یافت پاسخ ز ایرانیان  
به ایران کس او را نخوانیم شاه  
بگفتند وز پیش بیرون شدند

که ما خود نبندیم زین پس میان  
نه بهرام را پهلوان سپاه  
ز کاخ همایون به هامون شدند<sup>۱۸۰</sup>

بهرام می کوشد لشکر را آرام کند. اما هرمز در کار تحریک و توطئه است و این بار خنجر شکسته به بهرام و لشکرش هدیه می کند. بهرام در موضع بیگناهی است و به لشکر می گوید:

که ای نامداران گردن فراز  
ز ما مهتر آزرده شد بی گناه  
چه سازید و درمان این کار چیست  
برای شما هرکسی را نیاز  
چنین سر بیسچید ز آیین و راه  
نباید که برخسته باید گریست<sup>۱۸۱</sup>

در پاسخ این پرسش میان گردیده— خواهر بهرام— و دبیران و پهلوانان هوادار بهرام جدلی در می گیرد. گردیده مخالف قیام و خواستار فرمانبری از هرمز است و دیگران خواستار سرکشی و قیام. بهرام راه قیام را پیش می گیرد و در نخستین نبرد بر فرستادگان هرمز پیروز میشود و خور و خواب از هرمز می گیرد.

در دربار هرمز بحران کامل سیاسی حکمفرماست. او از پسر خود خسرو پرویز نیز خشمگین و نامطمئن است. طبق روش معمول خویش به جای مقابله مردانه و رویاروی به فکر می افتد که پسرش را با زهر بکشد. حاجب می فهمد و خسرو را فرار می دهد. درباریانی که از طرف مادر با خسرو پیوند دارند، از شاه روی برمی گردانند. لشکر از هم می گسلد. بسیاری از لشکریان به سوی بهرام چوبین می روند و عده ای به خسرو می پیوندند و تنی چند دور شاه می مانند. بزرگان درباری برای مقابله با خطر قیام بهرام چوبین که قیام واقعی است، می کوشند خود هرمز را از شاهی برکنار کنند. کودتا می کنند و به بارگاه روی می آورند. هرمز را می گیرند و داغ بر چشمش می نهند. گسته هم خال خسرو پرویز، لشکریان را این چنین علیه هرمز بر می انگیزد و به دربار هجوم می برد و فریاد می زند و لشکریان را فرا می خواند:

۱۸۰: جلد هشتم، صفحه ۳۹۹، از بیت ۱۳۹۷ به بعد.

۱۸۱: جلد هشتم، صفحه ۴۰۸، از بیت ۱۵۳۱ به بعد.

که گر گشت خواهید با مایکی  
که هرمز به گشتت از رای وراه

مجنوئید آرم شاه اندکی  
ازین پس مراورا مخوانید شاه

....

بگفتار گستههم یکسر سپاه  
که هرگز مبادا چنین تاجور  
بگفتار چون شوخ شد لشکرش  
شدند اندر ایوان شاهنشهی  
چون تاج از سرشاه برداشتند  
نهادند پس داغ بر چشم شاه

گرفتند نفرین به آرام شاه  
کجا دست یازد به خون پسر  
هم آنگه زدند آتش اندر درش  
به نزدیک آن تخت با فرهی  
ز تختش نگونسار برگاشتند  
شد آنگاه آن شمع رخشان سیاه<sup>۱۸۲</sup>

با این کودتای نظامی که رهبری آن به دست خویشاوندان طرف مادری خسرو است، هرمز سرنگون می شود و خسرو به شاهی می نشیند.

با برقراری شاهی خسرو پرویز مسئله اساسی برای درباریان، یعنی مسئله قیام بهرام چوبین حل نشد. آنان خسرو را آورده اند تا شاید از پس بهرام برآید، ولی خسرو را یارای این کار نیست.

فردوسی، خسرو را نیز نظیر هرمز در قبال بهرام تحقیر می کند. خسرو پرویز شاهنامه در آغاز کار مرد حقیری است: ترسو، فریب کار، دودل. او برای حفظ تخت و تاج به هر کاری تن در می دهد.

در قیاس با فردوسی، طبری و ثعالبی و سایر منابع مقام خسرو پرویز را بسیار بالا برده اند به طوری که بهرام در کنار او کوچک است.

به خودشاهنامه گوش کنید: فرستادگان خسرو از اردوی بهرام درباره رابطه لشکر با بهرام خبر آورده اند:

که لشکر به هر کار با او یکیست      اگر نامدار است و گر کودک کیست

....

همه مردم خویش دارد برآز      به بیگانگانشان نیاید نیاز<sup>۱۸۳</sup>

بهرام و خسرو در کنار نهری به هم می رسند. در لحظه نخستین دیدار بهرام چند سر و گردن برتر از خسرو پرویز است. بهرام مردانه ایستاده، سرآشتی ندارد و خسرو را به هیچ نمی شمارد:

۱۸۲: جلد هشتم، صفحه ۴۳۰، از بیت ۱۸۷۱ به بعد.

۱۸۳: جلد نهم، صفحه ۱۵، از بیت ۸۹ به بعد.

چو بهرام روی شهنشاہ دید  
از آن پس چنین گفت با سرکشان  
ز پستی و کندی بمردی رسید  
بیاموخت آیین شاهنشہان

شد از خشم رنگ رخس ناپدید  
کہ این روسپی زادہ بدنشان  
توانگر شد و رزمگہ برکشید  
بزودی سرآرم بدو بر جهان ۱۸۴

فردوسی از زبان بہرام همان مفاخراتی را می آورد کہ ویرہ رستم بود.  
بہرام در حق خسرو:

ببینند کنون کارمردان مرد  
ہمان زخم کوپال و باران تیر  
ندارد بہ آورد گہ پیل پای  
ز آواز من کوه ریزان شود  
بہ خنجر بدر یا ہرافسون کنیم  
بگفت و برانگیخت ابلق زحای

تگ اسپ و شمشیر و گرز نبرد  
خروش یلان بنردہ و دارو گیر  
چو من با سپاہ اندر آیم زحای  
ہڑ بر دلاور گریزان شود  
بیابان سراسر پر از خون کنیم  
تو گفستی شد آن بارہ پراں ہمای ۱۸۵

از آن سوی خسرو بہرام را می بیند؛ دلش از ترس می لرزد و حساب می کند  
کہ در جنگ پیروز نخواہد شد. خسرو می گوید:

کہ داند کہ در جنگ پیروز کیست  
برین گونه آراستہ لشکری  
دژ آگاہ مردی چو دیو سترگ

بدان سر دگر لشکر افروز کیست  
بہ پرخاش بہرام یل مہتری  
سپاہی بہ کردار درندہ گرگ ۱۸۶

خسرو از ترس و ناجوانمردی بہ فکر معاملہ و سازش و فریب می افتد و بہ  
اطرافیان می گوید:

ز گیتی یکی گوشہ او را دہم

سپاسی ز دادن بدو بزنہم

چو بازارگانی کنند پادشا

ازو شاد باشد دل پارسا ۱۸۷

با این حساب پیش بہرام می آید. شیرین زبانی می کند. او را می ستاید و  
بہ میہمانی می خواند...

۱۸۴: جلد نہم، صفحہ ۱۹، از بیت ۱۵۲ بہ بعد.

۱۸۵: جلد نہم، صفحہ ۲۰، از بیت ۱۵۸ بہ بعد.

۱۸۶: جلد نہم، صفحہ ۲۱، از بیت ۱۸۳ بہ بعد.

۱۸۷: جلد نہم، صفحہ ۲۲، از بیت ۱۸۹ بہ بعد.

چگونست کارت بدشت نبرد  
 همان تخت و دیهیم را مایه‌ای  
 چو شمع درخشنده هنگام بزم  
 مدارد دارنده باز از تو دست  
 بخوبی بسیجیده کار ترا  
 زدیدار تو رامش جان کنم  
 کنم آفریننده را برتویاد<sup>۱۸۸</sup>

به بهرام گفت ای سرافراز مرد  
 تو درگاه را همچو پیرایه‌ای  
 ستون سپاهی بهنگام رزم  
 جهانجوی گردی و یزدان پرست  
 سگالیده‌ام روزگار ترا  
 ترا با سپاه تو مهمان کنم  
 سپهدار ایرانست خوانم بداد

بهرام در برابر این روباه شیرین زبان معامله گر از اوج قدرت و مردانگی  
 چنین پاسخ می‌دهد:

که من خرمم شاد و به روزگار  
 نه بیداد دانی زشاهی نه داد  
 ورا مرد بدبخت یاری کند  
 بسوی کمندیت مالیده‌ام  
 دودستت به بندم به خم کمند  
 ببینی زمن تلخی روزگار<sup>۱۸۹</sup>

چنین داد پاسخ مر ابلق سوار  
 ترا روزگار بزرگی مباد  
 الان شاه چون شهر یاری کند  
 ترا روزگاری سگالیده‌ام  
 بزودی یکی دار سازم بلند  
 بیاویزمت زان سزاوار دار

خسرو باز هم دست پایین می‌گیرد که من میهمانم و با میهمان چنین نکنند:  
 تو دشنام سازی به هنگام سور<sup>۱۹۰</sup>  
 چو مهمان به خوان تو آید زدور  
 اما بهرام آرام ناپذیر است:

بگفتار و کردار چون بیهشان  
 سرشتت بد و داستانت کهن  
 نه فرزانه مردی نه جنگی سوار  
 هم از بنده بندگان کمتری  
 نه شاهی نه زیبا سری از مهان  
 نمانم که پی برنهی بر زمین  
 نزیبید ترا شاهی و مهتری  
 که هرگز مبادی تو در پیش گاه  
 بکوشند و بیخت زبن برکنند

ورا گفت بهرام کای بدنشان  
 نخستین ز مهمان گشادی سخن  
 ترا با سخنهای شاهان چه کار  
 الان شاه بودی کنون کهتری  
 گنهکار ترکس توئی در جهان  
 بشاهی مرا خواندند آفرین  
 دگر آنک گفتی که بداختری  
 از آن گفتم ای ناسزاوار شاه  
 که ایرانیان بر تو بردشمنند

۱۸۸: جلد نهم، صفحه ۲۲، از بیت ۱۹۸ به بعد.

۱۸۹: جلد نهم، صفحه ۲۳، از بیت ۲۰۷ به بعد.

۱۹۰: جلد نهم، صفحه ۲۳، از بیت ۲۱۵ به بعد.

بدرند برتنست بر پوست و رگ سپارند پس استخوانت به سگ<sup>۱۱۱</sup>  
این حرفها را فردوسی - اگرچه از زبان بهرام - در زمان شاهی سلطان  
محمود می گوید!

خسرو باز هم دست پایین می گیرد. کوچکتر از آن است که در برابر بهرام  
قد علم کند. می گوید:

سزد گرزدل خشم بیرون کنی نجوشی و بر تیزی افسون کنی<sup>۱۱۲</sup>  
اما نخستین دیدار خسرو با بهرام در عزر ثعالبی معنای کاملاً دیگری دارد. به  
گفته ثعالبی:

«تا چشم بهرام به خسرو افتاد از هیبت و زیبایی او به شگفت  
آمد. حسد به جانش افتاد و کینه در نگاهش پدیدار شد... بهرام را به  
پرویز نشان دادند. گفت: «از سر تا پایش خبثت و شر می بارد.» با  
این حال چون می خواست او را جلب کرده و خلع سلاح کند بطرف او  
رفت. بهرام هم بسوی او آمد. خسرو به بهرام سلام کرد. او را ستود.  
خوش آمد گفت و تعهد کرد که او را سپهد بنامد و به مقامات عالی  
برساند.

بهرام در عوض مثل سگ غریه و پارس کرد و دشنام های  
زشت داد و او را روسپی زاده نامید.  
خسرو با او به شیرینی سخن می گفت، نوازش می کرد تا  
شاید خشمش را فرو نشانند. اما نوازش و محبت او اثر دیگری نداشت  
جز اینکه بهرام را جری تر کند...

اطرافیان خسرو دهانه اسبش را گرفتند، و او را کنار کشیدند و  
از اینکه در برابر دشنامهای بهرام اینهمه مجامله کرده نکوهش کردند.  
خسرو گفت: «...حقیقت همواره پیروز خواهد شد. دروغ بدبختی  
می آورد.»<sup>۱۱۳</sup>

۱۱۱: جلد نهم، صفحه ۲۴، از بیت ۲۲۶ به بعد.

۱۱۲: جلد نهم، صفحه ۲۴، بیت ۲۴۱.

۱۱۳: تاریخ عزر...، صفحه ۶۶۴ - ۶۶۳.

روایت طبری هم در همین حدود است. برخی کلمات تند بهرام را خطاب به خسرو می آورد، اما طوری می نویسد که بهرام در برابر خسرو کوچک و گناهکار بنماید.

این تفاوت بینش در همه جزئیات و کلیات تا پایان داستان باقی می ماند. دنباله داستان در شاهنامه چنین است:  
بهرام که در آشتی می بندد، راهی جز جنگ باقی نمی گذارد. خسرو بزدل به فکر شبیخون است، چرا که از جنگ رویاروی می ترسد:

من امشب سگالیده ام تاختن	سپه را به جنگ اندر انداختن
که بهرام را دیده ام در سخن	سوار یست اسب افکن و کارکن
همی کودکی بی خرد داندم	بگرز و به شمشیر ترساندم
ندانم که من شب شبیخون کنم	برزم اندرون بیم بیرون کنم. <sup>۱۹۴</sup>

اما خسرو قادر به شبیخون هم نیست. زیرا که ایرانیان با او دشمنند و یار بهرام. اگر چنین تصمیمی بگیرد، راز او به بهرام می رسانند. گستهم (خال پرویز) به او حقیقت را می گوید:

بدو گفت گستهم کای شهریار	چرایسی چنین ایمن از روزگار
توبا لشکر اکنون شبیخون کنی	زدلها مگر مهر بیرون کنی
سپاه توبا لشکر دشمنند	ابا او همه یکدل و یک تنند. <sup>۱۹۵</sup>

با چنین لشکری حرف از شبیخون نمی توان زد. سرانجام جنگ رویاروی در می گیرد. خسرو شکست می خورد. سپاهش به بهرام می پیوندد. چاره ای جز هزیمت برای خسرو نمی ماند.

سپاهش همه پشت برگاشتند	جهانجوی را خوار بگذاشتند. <sup>۱۹۶</sup>
خسرو تنهاست. قصد فرار دارد و غم ولیعهد.	اگر بمیرد جانشین ندارد.
بهانه ای است تا خود را نجات دهد.	
به بندوی و گستهم گفت آن زمان	که اکنون شدم زین سخن بدگمان
رسیده مرا هیچ فرزند نیست	همان از در تاج پیوند نیست

۱۹۴: جلد نهم، صفحه ۴۰، از بیت ۵۱۲ به بعد.

۱۹۵: جلد نهم، صفحه ۴۱، از بیت ۵۲۳ به بعد.

۱۹۶: جلد نهم، صفحه ۴۴، بیت ۵۷۴.



اگر من شوم کشته در کارزار  
بدو گفت بندهی کای سرفراز  
سپه رفت اکنون تو ایدر مه ایست

خسرو تصدیق می کند:

چو بشنید خسرو به گسهم گفت  
که ماده تنیم این سپاهی بزرگ  
هزیمت بهنگام بهتر ز جنگ

جهان را نماند یکی شهریار  
بدین روز هرگز مبادت نیاز  
که کس در زمانه ترا یار نیست<sup>۱۹۷</sup>

که با ما کسی نیست در جنگ جفت  
به پیش اندرون پهلوانی سترگ  
چو تنها شدی نیست جای درنگ<sup>۱۹۸</sup>

خسرو چون شکاری پا به فرار می گذارد و بهرام چون شیری به دنبال اوست:

براین گونه برتا پل نهروان  
سری پر زکینه دلی پر ستیز

همی راند نا کار دیده جوان  
پس اندر همی تاخت بهرام تیز

...

کمندى بدست اژدهائی بزیر<sup>۱۹۹</sup>

پس اندر همی تاخت بهرام شیر

خسرو اسب بهرام را با تیر می زند و با اغتنام فرصت فرار کرده از پل  
می گذرد و به تیسفون می رود و درهای آهنین کاخ شاهی را به روی خود می بندد.

دلی پر زغم دیدگان پر ز خون  
بانسوه اندیشگان در نشست<sup>۲۰۰</sup>

همی راند غمگین سوی تیسفون  
در شارستانها به آهن بیست

خسرو پس از فرار راه نجاتی می جوید و با پدر خویش که کور و نگون بخت  
است، ولی هنوز نمرده، به مشورت می نشیند که چه کند و از کدام بیگانه یاری  
بخواهد تا در مقابل مردمی که او را نمی خواهند، ایستادگی کند. خسرو به پدرش  
می گوید:

ندیدند گفستی مرا جز به راه  
ندیدند ز آغاز فرجام را

زمن باز گشتند یکسر سپاه  
همی شاه خوانند بهرام را

بندام بلا در نیاویختم  
نباشند یاور مگر تازیان<sup>۲۰۱</sup>

چو شد کار بی برگ بگر یختم  
نگه کردم اکنون بسود و زیان

۱۹۷: جلد نهم، صفحه ۴۴، از بیت ۵۷۵ به بعد.

۱۹۸: جلد نهم، صفحه ۴۵، از بیت ۵۹۱ به بعد.

۱۹۹: جلد نهم، صفحه ۴۵، از بیت ۵۹۴ به بعد.

۲۰۰: جلد نهم، صفحه ۴۶، از بیت ۶۰۹ به بعد.

۲۰۱: جلد نهم، صفحه ۴۷، از بیت ۶۱۹ به بعد.

هرمز به تازیان عقیده ندارد. می گوید برو از قیصر روم کمک بگیر.

بدو گفت هرمز که این رای نیست  
که اکنون ترا پای برجای نیست  
نباشند یاوز ترا تازیان  
چو جائی نبینند سود و زیان

چوبگذاشت خواهی همی مرز و بوم  
از یسدر برو تازیان تا به روم  
سخن های این بنده چاره جوی  
چورفتی یکایک بقیصر بگویی<sup>۲۰۲</sup>

خسرو به راه می افتد تا پیش قیصر برود و پیام پدرش «این بنده» را به او برساند و کمک بخواهد. خسرو در راه نان خشک می خورد و روی زمین می خوابد. از ترس مردم و سپاهیان نام پنهان می کند. لباس عوضی می پوشد و با هزار فلاکت از کشور خارج شده و به روم می رسد. از قیصر روم کمک می خواهد تا با بهرام بجنگد.

مرا اندرین کاریاری کنیید  
بر این بی وفا (بهرام) کامگاری کنید  
که پوینده گشتیم گرد جهان  
بشرم آمدیم از کهان و مهان<sup>۲۰۳</sup>

قیصر روم تردید دارد. خسرو به فکر خاقان چین می افتد. به هر صورت باید از بیگانه ای کمک گرفت:

چورومی نیابیم فریادرس  
به نزدیک خاقان فرستیم کس<sup>۲۰۴</sup>  
سرانجام قیصر با هزار شرط آماده کمک می شود. اول اینکه خسرو دختر قیصر را به زنی بگیرد و حتماً فرزند او را به شاهی نشانند که شاه ایران از نوادگان قیصر روم باشد، دیگر اینکه باژ نخواهد، به مرز روم لشکر نفرستد. شارستان های مرزی را به قیصر سپارد و... خسرو می پذیرد، پیمان می کند:

یکی نامه بنوشت بر پهلوی  
بر آیین شاهان خط خسروی  
که پذیرفت خسرو زیزدان پاک  
زگردنده خورشید تا تیره خاک  
که تا او بود شاه در پیشگاه  
ورا باشد ایران و گنج و سپاه  
نخواهد ز دارندگان باژروم  
نه لشکر فرستد بر آن مرز و بوم  
هران شارستانی کران مرز بود  
اگر چند بیکار و بی ارز بود  
به قیصر سپارد همه یک به یک  
ازین پس نوشته فرستیم و چک<sup>۲۰۵</sup>

۲۰۲: جلد نهم، صفحه ۴۷، از بیت ۶۲۵ به بعد.

۲۰۳: جلد نهم، صفحه ۷۹، از بیت ۱۱۸۹ به بعد.

۲۰۴: جلد نهم، صفحه ۸۲، بیت ۱۲۴۴.

۲۰۵: جلد نهم، صفحه ۸۸، از بیت ۱۳۴۴ به بعد.

با این شرایط قیصر سپاهی به خسرو می دهد. او بر رأس سپاه بیگانه به میهن خود که در آن بنا بر اعتراف خودش هیچ کس او را قبول ندارد، هجوم می آورد تا حکومت بهرام چوبین را که مردم و سپاه با او یند، بر اندازد. ابتدا سپاه روم هم در برابر بهرام می شکند. فردوسی صحنه نبرد بهرام را با رومیان بسیار زیبا می آراید و نبردهای رستم و زال را به یاد می آورد و اگر توجه کنیم که در سرتا سر دوران ساسانی میان ایران و روم مدام جنگ بوده و فردوسی حتی یک بار هم از این جنگ ها حماسه نیافریده است، حماسی سرودن نبرد بهرام با رومیان معنای خاصی پیدا می کند.

فردوسی با تصویر این حماسه یک بار دیگر بهرام را تا مقام رستم بالا می برد و دوست و دشمن را به ستایش او وامی دارد. زمانی که بهرام برترین پهلوان رومی را با تیغ به دو نیم می کند، خسرو می خندد: بگذار رومیان خود ببینند که او از برابر چه پهلوانی گریخته است.

### بهرام

یکی تیغ زد بر سر و گردنش  
چو آواز تیغش به خسرو رسید  
که تا سینه ببرید تیره تنش  
بخندید کان زخم بهرام دید<sup>۲۰۶</sup>  
رومیان خسرو را نکوهش می کنند که از مرگ پهلوان رومی خوشحال است  
و خسرو پاسخ می دهد:

بدو گفت خسرو من از کشتنش  
نخندم همی وز بریده تنش

...

مرا گفت کز بنده بگریختی  
ازان بنده بگریختن نیست ننگ  
نبودت هنر تا نیاویختی  
که زخمش بدین سان بود روز جنگ<sup>۲۰۷</sup>

لشکر روم می شکند. خسرو باز هم می گریزد. یک بار دیگر لشکر می آورد و سرانجام بر بهرام چیره می شود.  
پایان کار بهرام هم قابل تأمل است. بهرام گریخته، پیش خاقان می رود و خسرو قاتلی را اجیر کرده، پیش او می فرستد و او را می کشد. به این ترتیب جنبش بزرگ بهرام چوبین پایان می پذیرد.

۲۰۶: جلد نهم، صفحه ۱۱۲، از بیت ۱۷۲۸ به بعد.

۲۰۷: جلد نهم، صفحه ۱۱۲، از بیت ۱۷۳۵ به بعد.

فردوسی تا پایان به این جنبش وفادار است. او کلمه‌ای علیه بهرام نمی‌گوید و او را هرگز نکوهش نمی‌کند. در حالی که همه منابع دیگر که از خیزش بهرام یادی کرده‌اند، سرانجام او را محکوم دانسته‌اند.  
برای نظام الملک داستان بهرام چوبین در این چند جمله خلاصه می‌شود:

پرویز بهرام چوبین را در ابتدا سخت نیکو می‌داشت چنانکه یکساعت بی او نبود... روزی بهرام غلام خویش را چوب زد... پرویز به بهرام گفت دو تیغ را در یک نیام بسپار، بهرام گفت: ایها الملک دو تیغ در یک نیام نیکو نیاید. ملک پرویز گفت دو فرمانده در یک شهر چون نیکو آید بهرام چوبین دانست که خطا کرده است. پرویز گفت «این بار ترا عفو کردم»<sup>۲۰۸</sup>

در سایر روایت‌ها هم بهرام چوبین پشیمان و معترف به اشتباه است. در روایت ثعالبی - برخلاف روایت فردوسی - تأکید می‌شود که مردم ایران بهرام را نمی‌خواستند و با خسرو بودند. بعلاوه ثعالبی دوبار بهرام را وا می‌دارد که از قیام علیه شاه ابراز ندامت کند: یکبار، به هنگام فرار از مدائن بهرام ناشناخته به کلبه پیرزنی در می‌آید. از او می‌پرسد تازه چه خبر. پاسخ می‌شود که شاهنشاه پرویز با لشکری گران از روم آمده و بهرام چوبین را شکسته...

بهرام می‌پرسد: «مادر! آیا بهرام حق داشت که بروی پرویز شمشیر کشید.» پیرزن پاسخ داد: «والله خطا کرد که بر مولای خود و فرزند مولای خود شورید و بروی آنان شمشیر کشید.»  
بهرام حرف پیرزن را تصدیق می‌کند:  
«تو حق داری مادر! راست گفتی»<sup>۲۰۹</sup>

۲۰۸: سیاست نامه، چاپ یاد شده، صفحه ۷۷-۷۸.

۲۰۹: تاریخ عزرد...، صفحه ۶۷۴-۶۷۳.

و آنگاه که بهرام به دست قاتل مزدوری کشته می شود، گردیه خواهر بهرام بر بالین او می آید و به جای دلداری می گوید:

«ای برادر! اینست سزای کسی که به ولی نعمت خود ناسپاسی کند و به اربابش بشورد و به جنگ شاهان رود.»<sup>۲۱۰</sup>

بهرام در آخرین دم حیات از کرده پشیمان می شود و به گردیه می گوید:

«حق با تست! سرنوشت چنین بود.»<sup>۲۱۱</sup>

فردوسی برای گردیه نیز سرنوشت ویژه ای برسیم می کند. گردیه پس از بهرام بر خاقان می شورد و با لشکر به سوی ایران می آید. حاضر نیست به خسرو پرویز پیوندد. زن گسته می شود که بر خسرو شوریده و پیش او آمده است. اما سرانجام خود را به خسرو می فروشد و در برابر وعده او که مقام والایی در حرمسرا خواهد داشت، شوهر خود گسته را می کشد و زن خسرو می شود. بنابراین گردیه «شاه پرست» در شاهنامه سیمای زشتی است.

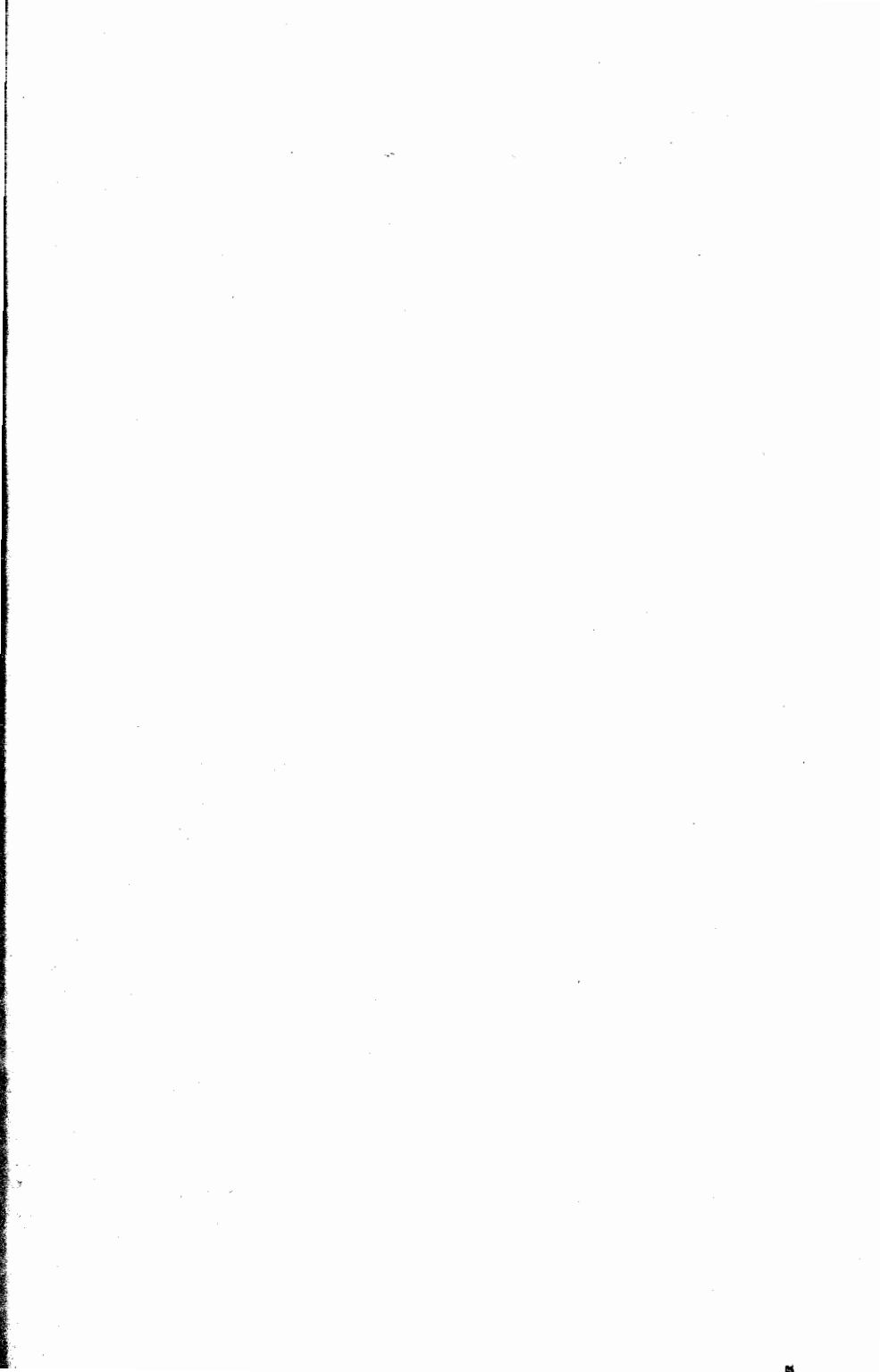
قیام بهرام چوبین در زمان ما هم از طرف خدمه دربار به شدت محکوم می شود. اینان برای سایر قیام ها توجیهی پیدا کرده و یا آنها را به فراموشی سپرده اند. قیام کاوه به ادعای آنان علیه تازیان است، قیام رستم علیه کاوس فراموش شده، از سوفزا و مزدک نمی توان حرفی زد. اما قیام بهرام چوبین نه قابل توجیه است و نه فراموشی شدنی. آشکارا در برابر «تثوری» چه فرمان یزدان چه فرمان شاه قرار می گیرد. مشوق سربازان و افسران ایرانی است به قیام علیه شاه. از اینجاست که قلم به دستانی چون رشید یاسمی وقتی در ترجمه کتابی به اسم بهرام چوبین برخورده اند، لازم دیده اند فوراً توضیح دهند که:

۲۱۰: همانجا، صفحه ۶۸۲.

۲۱۱: همانجا، صفحه ۶۸۳.

«بهرام چوبین خود خواه خودسری بود. معامله او نسبت به مقام  
مقدس سلطنت نشان می دهد که پایبند اصول محترمه نبوده است.»<sup>۲۱۲</sup>

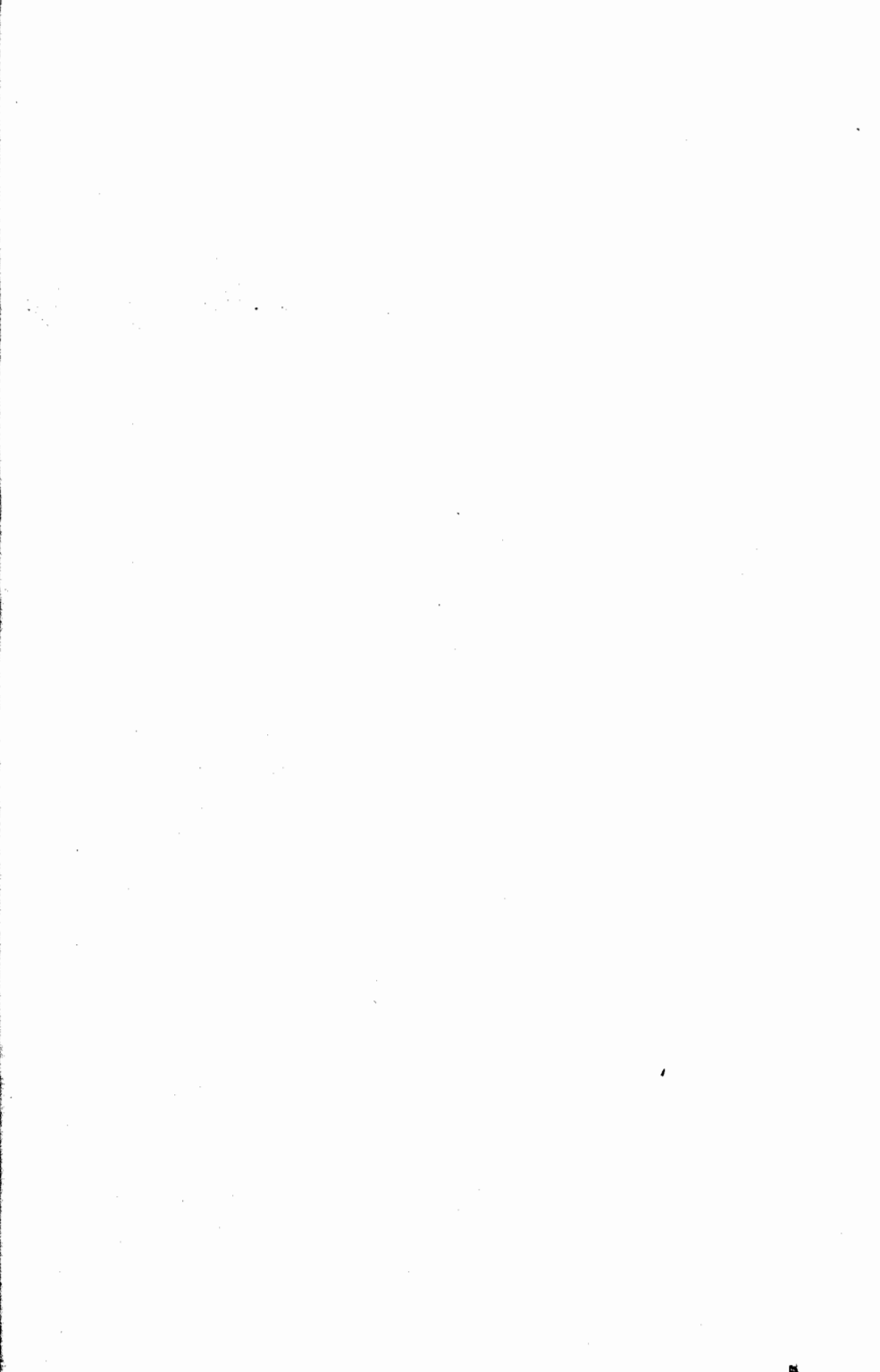
۲۱۲: آرتور کریستن سن: ایران در زمان ساسانیان، ترجمه رشیدیاسمی، زیر نویس مترجم، چاپ دوم، تهران،



فصل هفتم

# نژاد در شاهنامه





شاید بزرگترین ستمی که به شاهنامه روا داشته‌اند، معرفی این اثر بزرگ باشد به مثابه «حماسه ملی ایران». ما را کاری به آن نیست که مبتکرین این نامگذاری و معرفی نادرست، به پیامدهای اقدام خود آگاه بوده‌اند یا نه، این خود بحث دیگری است. اما از یاد آوری پیامدهای این درک نادرست از مضمون شاهنامه و تلقین آن به دیگران نمی‌توان به آسانی گذشت.

آنانی که شاهنامه فردوسی را «حماسه ملی» ایران می‌دانند خود در قالب تنگ ناسیونالیسم بورژوایی اسیرند و فردوسی را هم «معاصر» خود کرده، در این قالب تنگ می‌فشارند و این فکر را در شنونده تلقین می‌کنند که گویا فردوسی ملی‌گرای متعصبی بوده، هوادار برتری ایرانی بر غیر ایرانی و احراز این برتری از طریق جنگ و زور.

زمانی که این درک نادرست از شاهنامه به دست مبلغین و ایده‌ثولوگ‌های نظام پوسیده پهلوی می‌افتد، ناسیونالیسم تنگ نظرانه بورژوایی به شونیسیم نوکرمآب دربار پهلوی بدل می‌شود؛ با فاشیسم «ژاندارم منطقه» انطباق می‌یابد و شاهنامه در خدمت «پان ایرانیسم» درمانده و مفلوکی قرار می‌گیرد که وظیفه‌اش ایجاد نفاق میان جنبش‌های ضد امپریالیستی منطقه و به جان هم انداختن ترک و فارس و عرب است تا انحصارات امپریالیستی منابع ثروت منطقه را مطمئن‌تر غارت کنند و کار سلطه‌گران امریکایی و انگلیسی در سرکوب این جنبش‌ها و حفظ نفوذشان در منطقه آسان‌تر باشد.

بر اثر تلاش محافل امپریالیستی و فاشیست‌مآب، موج نژاد پرستی و به خدمت گرفتن شاهنامه در این جهت به جایی رسیده که حتی روشنفکری چون جلال‌الدین همایی ادعا می‌کند:

«عظمت نژاد اصیل ایرانی و اساس و پایه زبان و ادب فارسی و مفاخر ملی ما بر شاهنامه فردوسی استوار است. به این سبب بی اعتنائی به شاهنامه... در معنی این است که تیشه به ریشهٔ زبان فارسی و مبنای ملیت و قومیت ایرانی زده و مفاخر دیرینه عالی‌ترین نژاد بشری را در هم پاشیده و نابود کرده است.»<sup>۱</sup>

«در داستان «رستم و سهراب» دو پهلوان آزاده ایرانی نژادهٔ اصیل که هر دو مظهر کامل و نمونهٔ برجسته غیرت و وطن‌خواهی و دینداری و خدمت به ایران و جانفشانی در حفظ تاج و تخت شاهنشاهی ایرانند روبرو می‌شوند»<sup>۲</sup>

روشنفکر دیگری که در محافل دانشگاهی سرشناس است و کارشناس ادبیات حماسی شناخته می‌شود— ذبیح‌الله صفا— سال‌ها ادعا می‌کرد که فردوسی «شعوبی» یعنی تنگ نظر ضد عرب و ترک است. بعدها بر اثر اطلاعات جدید از این خطا فاصله گرفت و تازه پس از این عقب‌نشینی ادعا کرد که گویا در شاهنامه:

«نژاد ایرانی زیباترین نژاد جهان و متمدن‌ترین و شجاعترین آنهاست... دانشمندان ایران نیز در سراسر جهان نظیر نداشتند و بزرگترین مشکلات جهان را حل می‌کردند.  
بهر حال در شاهنامه نژاد ایرانی بالاتر از همهٔ نژادهای جهان است و این لازمهٔ یک حماسه ملی است، که مبتنی بر بیان مفاخر ملی باشد.»<sup>۳</sup>

ملاحظه می‌کنید! ابتدا بدون دلیل ادعا می‌کنند که شاهنامه «حماسه ملی» است و سپس اضافه می‌کنند که گویا لازمهٔ حماسهٔ ملی این است که نژاد

۱: فردوسی و ادبیات حماسی، مجموعهٔ سخنرانی‌های نهمین جشن طوس، چاپ سروش، ۱۳۵۵ (۲۵۳۵)، صفحهٔ ۲۱.

۲: همانجا، صفحهٔ ۳۶.

۳: ذبیح‌الله صفا: حماسه‌سرایی در ایران، انتشارات امیرکبیر، ۱۳۵۲، صفحه ۲۵۲ (تکیه از ماست).

ایرانی بالاتر از همه نژادهای جهان معرفی شود و گویا معنای مفاخر ملی هم این است که ایرانی زیباترین، شجاعترین... جهان باشد.

گفتنی است که ذبیح الله صفا با وجود پژوهشی که در شاهنامه کرده، در متن آن کوچکترین دلیلی برای اثبات نظرش پیدا نکرده است. او مجبور شده است اعتراف کند که:

«تحقیقات اخیر و مطالعه دقیق شاهنامه و اطلاع از مسائل تازه به من ثابت کرد که فردوسی در عین علاقه به ایران و در عین دشمنی با عناصر غیر ایرانی در شاهنامه بی غرض است.»<sup>۴</sup>

اگر فردوسی در شاهنامه به اصطلاح «بی غرض» است و آنطور که صفا ادعا می کند عقاید خود را دخالت نداده و متن حاضر و آماده ای را به نظم کشیده است، پس پژوهشگر ما از کجا دریافته است که عقیده فردوسی چیست؟ اواز کجا فهمیده است که فردوسی دشمن عناصر غیر ایرانی است؟ آیا فردوسی کتاب دیگری جز شاهنامه دارد که این گونه نظریات در آن بیان شده است؟

«بی غرض» معرفی کردن فردوسی نشانه عجز است. معلوم می شود در شاهنامه حتی دستاویزی برای اثبات نظرات نژاد پرستانه وجود نداشته که حضرات به آن استناد کنند، لذا برای تحمیل نظر خود مجبور به این شعبده بازی شده و این منطق مسخره را عنوان کرده اند که گویا فردوسی فلان عقیده را داشته ولی در اثرش دخالت نداده است!! با چنین شیوه بسیار بسیار «علمی» می توان هر عقیده ای را به هر کسی نسبت داد.

وقتی همائی مطالب درست و نادرست را این چنین آسان به هم پیوند و نقش بسیار موثر شاهنامه را در تحکیم و حفظ زبان فارسی دری با نژاد پرستی پیش پا افتاده و تبلیغات سلطنت طلبانه درباری با چنین سهل انگاری به هم بیامیزد، وقتی ذبیح الله صفا که پژوهشگر و کارشناس حماسه سرایی در ایرن معرفی شده، فردوسی را تا سطح یک نژاد پرست معمولی و مبتذل جهان امروز پایین می آورد، دیگر تکلیف مبلغین مزدور درباری روشن است. آنها تا آنجا پیش می روند که می نویسند:

۴: همانجا (تکیه از ماست).

«فردوسی عاشق و دلدادۀ ایران و آئین ایرانی بود. سخنش لبریز از مهر ایران و بزرگداشت ایرانیان است. بیگانه هر کس که باشد در خور نکوهش میدانند.»<sup>۵</sup>

این ادعا تبه‌کارانه است. فردوسی هرگز بیگانه را «هرکس باشد» درخور نکوهش نمی‌داند، او بزرگتر از آن است که در قالب تنگ ناسیونالیسم بورژوایی امروزین و نفرت ملی ناشی از شونیسم فاشیستی امروزین اسیر شود. شاهنامه «حماسه ملی» به معنای نبرد «ملت» ایران یا اقوام ایرانی علیه ملت‌ها، نژادها و اقوام دیگر نیست. حماسه داد است، حماسه نبرد مردم ایران است در راه داد و علیه خود کامگان بیدادگر و قبل از همه خود کامگان ایرانی و نه بیگانه. شاهنامه حماسه جنگ ایران علیه انیران و ستاینده جنگ‌های تجاوزگرانه شاهان خودکامه ایران نیست. ستاینده زور و قلدری نیست. ستاینده خرد و داداست و کاربرد زور را تنها زمانی صلاح می‌داند و می‌ستاید که در خدمت داد و در سمت آشتی خردمندانه و توأم با داد باشد. فردوسی نه اینکه نظر نژاد پرستانه داشته و در شاهنامه نیآورده، بلکه نظر مقابل آن داشته و در شاهنامه آورده است. فردوسی دانسته از عقاید اشرافی شعوبی فاصله گرفته است، مقایسه شاهنامه با آثار مشابه این واقعیت را ثابت می‌کند.

ما در زیر موضوع نژاد، جنگ و صلح در شاهنامه را که به این همه تحریف و تبلیغ ناجوانمردانه میدان داده است، از نزدیک بررسی می‌کنیم:

## ۱. نژاد در نظام دودمانی

نژاد کلمه بسیار مصطلحی است که از آغاز عهد پهلوانی تا پایان کتاب تکرار می‌شود و معنای آن پایه پای تکامل جامعه تغییر و تکامل می‌یابد ولی هرگز به معنای فاشیستی امروزین حتی نزدیک هم نمی‌شود. از بررسی دقیق کلمه نژاد در شاهنامه

۵: محمود شفیمی: دانش و خرد فردوسی، تهران، ۱۳۵۰، مقدمه، صفحه ۷۲ (تکیه ازماست).

می توان تا حدود معینی به سیر تکاملی جامعه ایرانی دست یافت و گوشه هایی از آن را درک کرد. روشنفکران بورژوازی مدعی پژوهشگری متأسفانه به این جانب مهم مسئله اصلاً توجه نکرده اند.

برای روشن شدن موضوع به دوره بندی سه گانه شاهنامه برگردیم. چنانکه گفتیم شاهنامه را به سه عهد تقسیم می کنند: عهد افسانه ای، عهد پهلوانی، عهد تاریخی. این تقسیم بندی در شاهنامه مبین مراحل مختلف تکامل جامعه ایرانی است. ما در صفحات پیش از نظر روشن شدن وضع دولت اشاره ای به آن کردیم، اینک مشروح تر بیان می کنیم.

دو دوره نخست شاهنامه: عهد افسانه ای و عهد پهلوانی، به یک معنا منعکس کننده تکامل «ماقبل تاریخ» جامعه ایرانی است که در قسه های ایرانی مانده، سینه به سینه گشته و با وجود این که با تصورات دوران های بعدی در آمیخته، تا حدود زیادی اصالت خود را حفظ کرده است. درباره دوران «ماقبل تاریخ» جامعه بشری مهم ترین و دقیق ترین اثر علمی که تا کنون نوشته شده، اثر درخشان انگلس است تحت عنوان «منشاء خانواده، مالکیت خصوصی و دولت». جالب این است که شاهنامه نیز مراحل تکامل جامعه ایرانی را تقریباً به همان شکلی می آورد که در اثر انگلس آمده است. اضافه کنیم که شاهنامه دقت علمی ندارد و در آن تاریخ گذشته چه بسا از زاویه دید زمان حال بیان شده و لذا مراحل تکاملی جامعه درهم آمیخته است. با این حال با کمی دقت این مراحل تکاملی را می توان دریافت.

عهد افسانه ای شاهنامه بطور عمده منطبق است با آغاز تمدن بشری— به تعبیر انگلس توحش و بربریت— که در آن انسان ها از زندگی در غار و بدون تن پوش آغاز می کنند تا برسند به کشف آتش و اهلی کردن حیوانات و ساختن خانه و پوشیدن لباس. از کیومرث تا جمشید این مرحله به سرعت می گذرد. در این عهد زمین— هفت کشور— تقسیم نشده و میان انسان ها جدایی قومی و نژادی نیست. جدایی میان انسان ها و دیوهاست. در این عهد هنوز جامعه به خانواده و دودمان هم تقسیم نشده و لذا در شاهنامه هم این تقسیم وجود ندارد و کلمه نژاد و تبار و غیره به کار نمی رود.

عهد پهلوانی شاهنامه بطور عمده منطبق است با مرحله بالا تر تمدن و نظام دودمانی تکامل یافته. چنانکه گفتیم این مرحله در شاهنامه با مراحل بعدی تکامل

بگناه نبرد او بدی پیش کوس  
ز خوبیشان شیروی هفتاد مرد  
گزین گوان شهره فرهاد بود  
ز تخم گرازه صد و پنج گرد

نگهبان گردان و داماد طوس  
که بودند گردان روز نبرد  
گنه رزم سندان پولاد بود  
نگهبان ایشان هم او را سپرد<sup>۸</sup>

در اینجا کلمه نژاد بکار نرفته و از خویش و تخم و تخمه یاد شده است، اما تقسیم بندی لشکر بر تیره و دودمان استوار است. فردوسی همین تقسیم بندی را در جای دیگر تقسیم به نژاد می داند و نژاد را به جای تخم و تخمه و خویش و دقیق تر بگوییم به معنای دودمان به کار می برد.

گودرز و طوس باهم روبرو می شوند. گودرز به طوس می گوید من تو را می شناسم:

تو نوذر نژادی نه بیگانه ای پدر تیز بود و تو دیوانه ای<sup>۹</sup>  
طوس پاسخ می دهد:

وگرتوزکشواد داری نژاد منم طوس نوذر مه و شاهزاد<sup>۱۰</sup>  
همان لشکری که بر پایه دودمانی استوار بود زیر فرماندهی طوس به جنگ می رود، به دام می افتد، بسیاری از سپاهیان، دلیران و گردان آن کشته می شوند. فردوسی از نژاد آنها— به معنای دوده و دودمان آنها— اسم می برد. وقتی زرسپ، فرمانده نوذریان کشته می شود، فردوسی می گوید:

زرسپ گرانمایه زو شد بباد سواری سرافراز نوذر نژاد<sup>۱۱</sup>  
در این جنگ بویژه گودرز یان بسیار کشته می دهند:

ز گودرز یان هشت تن زنده بود برآن رزمگه دیگرافکنده بود<sup>۱۲</sup>  
بهرام پسر گودرز از همین نژاد است. او می خواهد به میدان جنگ باز گردد و تازیانه ای را که نامش بر آن نوشته باز آورد تا به دست دشمن نیفتد. او را از این کار منع می کنند. ولی بهرام مرگ را بر ننگین کردن نام خویش و دودمان خویش ترجیح می دهد:

۸: جلد چهارم، صفحه ۱۷، از بیت ۱۴۳ به بعد.

۹: جلد سوم، صفحه ۲۴۰، بیت ۳۶۴۱.

۱۰: جلد سوم، صفحه ۲۴۱، بیت ۳۶۴۶.

۱۱: جلد چهارم، صفحه ۵۵، بیت ۷۳۰.

۱۲: جلد چهارم، صفحه ۱۰۰، بیت ۱۴۱۸.

چنین گفت بهرام جنگی که من نیم بهتر از دوده و انجمن<sup>۱۳</sup>  
 آن همه از دوده ما کشته شده، من هم یکی.  
 بهرام با پیران روبرو می شود. پیران نمی خواهد بهرام را بکشد. پیشنهاد  
 آشتی می دهد:

نباید که با این نژاد و گوهر بدین شیرمردی و چندین هنر  
 زبالا بخاک اندرآید سرت بسوزد دل مهربان مادرت<sup>۱۴</sup>  
 رهام، یکی از پهلوانان ایران، وقتی به میدان جنگ می رود، می گوید:  
 اگر پای برخاک باید نهاد من از تخم کشواد دارم نژاد<sup>۱۵</sup>  
 به این ترتیب فردوسی رابطه تخم، تخمه، نژاد و دوده را در ابیات پراکنده  
 بیان می کند.  
 لشکر افراسیاب هم که در برابر لشکر کیخسرو صف کشیده، نظم دودمانی  
 دارد.

وز آنجا بیامد به لشکر چوباد کسی را که بودند ویسه نژاد<sup>۱۶</sup>  
 و آنگاه که لهاک و فرشید ورد— دوتن از پهلوانان تورانی از دودمان پیران  
 ویسه با گستهم روبرو می شوند، فردوسی می گوید:

یکی تیرزد بر سرش گستهم که با خون برآمیخت مغزش بهم  
 نگون گشت و هم در زمان جان بداد شد آن نامور گرد ویسه نژاد<sup>۱۷</sup>  
 فردوسی در سرتاسر این بخش از شاهنامه نژاد و تخمه را به معنای دودمانی به  
 تکرار می آورد.

سهراب از مادر نام پدر خود را می پرسد:  
 ز تخم کیس وز کد امین گهر چه گویم چو پرسد کسی از پدر<sup>۱۸</sup>  
 مادر پاسخ می دهد:

- ۱۳: جلد چهارم، صفحه ۱۰۲، بیت ۱۴۴۵.  
 ۱۴: جلد چهارم، صفحه ۱۰۶، ابیات ۱۵۱۳ و ۱۵۱۴.  
 ۱۵: جلد پنجم، صفحه ۲۷۳، بیت ۶۴۰.  
 ۱۶: جلد چهارم، صفحه ۲۲۵، بیت ۲۵۲.  
 ۱۷: جلد پنجم، صفحه ۲۲۰، از بیت ۲۲۹۵ به بعد.  
 ۱۸: جلد دوم، صفحه ۱۷۸، بیت ۱۲۰.



توپور گوپیلتن رستمی  
از ایرا سرت ز آسمان برترست

ز دستان سامی و از نیرمی  
که تخم توزان نامور گوهرست<sup>۱۹</sup>

مادر می خواهد که سهراب نژاد خود را از ترس افراسیاب پنهان کند. پاسخ می شنود:

نبرده نژادی که چونین بود      نهان کردن از من چه آئین بود<sup>۲۰</sup>  
زمانی که بیژن به دست افراسیاب می افتد، کیخسرو به سراغ رستم  
می فرستد و درد دودمان گودرز یان را که بیژن از آن است، باز می گوید و از رستم  
یاری می طلبد:

بتو دارد امید گودرز و گیو      که هستی بهر کشور امروز نیو

...

که هرگز بدین دودمان غم نبود      فروزنده تر زین چنانکم شنود<sup>۲۱</sup>  
گیو که برای بردن نامه کیخسرو پیش رستم می رود، سواران دوده خود را  
همراه می برد.

سواران دوده همه برنشانند      به یزدان پناهید و لشکر براند<sup>۲۲</sup>  
گیو به رستم می گوید:

نسبیتی که بر من به پیران سرم      چه آمد ز بخت بداندر خورم  
چه چشم بد آمد به گودرز یان      کزان سود ما را سرآمد زیان  
ز گیتی مرا خود یکی پور بود      همم پور و هم پاک دستور بود  
شد از چشم من در جهان ناپدید      بدین دودمان کس چنین غم ندید<sup>۲۳</sup>

در نبرد رستم و اسفندیار موضوع نژاد و دودمان با صراحت بیشتری مطرح  
است. اسفندیار که به رستم می رسد از او می خواهد که انجمن دودمانش را بر پا کند  
و پیشنهاد او را به رای بگذارد:

- ۱۹: جلد دوم، صفحه ۱۷۸، از بیت ۱۲۳ به بعد.  
۲۰: جلد دوم، صفحه ۱۷۹، بیت ۱۳۴.  
۲۱: جلد پنجم، صفحه ۴۵، از بیت ۶۳۶ به بعد.  
۲۲: جلد پنجم، صفحه ۴۶، بیت ۶۴۹.  
۲۳: جلد پنجم، صفحه ۴۸، از بیت ۶۸۲ به بعد.

همه دوده اکنون ببايد نشست  
 زواره فرامررز و دستان سام  
 همه پند من يك به يك بشنويد  
 زدن رای و سودن بدین کار دست  
 جهانديده رودابه نيك نام  
 بدین خوب گفتار من بگرويد<sup>۲۴</sup>

(قابل تأمل است که رودابه—زن—در شورای دودمان شرکت داده می—  
 شود!)

اسفندیار رستم که در میدان نبرد باهم روبرو می شوند، هردو ایرانی و به  
 معنای فاشیستی امروزین هردو از «نژاد» اصیل ایرانیند، ولی هر یک نژاد خود را  
 —دودمان خود را— در مقابل نژاد دیگری می گذارد و به نژاد خود افتخار می کند:

نژاد من از تخم گشتاسپست      که گشتاسپ از تخم لهراسپ است

...

همی رو چنین تا فریدون شاه      که شاه جهان بود و زیبای گاه  
 همان مادرم دختر قیصرست      کجا بر سر رومیان افسر است  
 همان قیصر از سلم دارد نژاد      ز تخم فریدون بسا فر و داد  
 همان سلم پور فریدون گرد      که از خسروان نام شاهی ببرد<sup>۲۵</sup>

اسفندیار نژاد رستم را تحقیر می کند و می گوید:

من ایدون شنید ستم از بخردان      بزرگان و بیدار دل موبدان

...

که دستان بدگوهر دیوزاد      بگیتی فزونی ندارد نژاد<sup>۲۶</sup>

رستم در پاسخ نژاد خود را می ستاید:

جهاندار داند که دستان سام      بزرگست و با دانش و نیک نام  
 همان سام پور نریمان بلمت      نریمان گرد از کریمان بدست  
 بزرگست و گر شاسب بودش پدر      بگیتی بدی خسرو تاجور<sup>۲۷</sup>

رستم بزرگی های سام را می ستاید و سپس به ستایش مادرش رودابه  
 می پردازد:

۲۴: جلد ششم، صفحه ۲۳۴، از بیت ۲۷۶ به بعد.

۲۵: جلد ششم، صفحه ۲۵۹، از بیت ۶۸۹ به بعد.

۲۶: جلد ششم، صفحه ۲۵۵، از بیت ۶۲۵ به بعد.

۲۷: جلد ششم، صفحه ۲۵۶، از بیت ۶۴۷ به بعد.

همان مادرم دخت مهرباب بود  
 که ضحاک بودیش پنجم پدر  
 نژادی از این نامووتر کراست  
 بدو کشور هند شاداب بود  
 ز شاهان گیتی برآورده سر  
 خردمند گردن نییچد ز راست<sup>۲۸</sup>

اسفندیار و رستم نه تنها نژاد پدری، بلکه نژاد مادری خود را هم به یاد می آورند و می ستایند و هیچ یک از نژاد، معنایی جز تخمه و دودمان نمی فهمند. مواردی در شاهنامه هست که در آن فردوسی با علم به اینکه کسی از ترکان است، نژاد او را می پرسد. برای مثال:

گیو با کنیزکی ترک رو برو می شود و از او می پرسد:

بپرسید زو پهلوان از نژاد  
 بدو گفت من خویش گرسوزم  
 همین کنیزک ترک را پیش کاوس می برند. پرسش گیو را تکرار می کند:

بدو گفت خسرو نژاد تو چیست  
 ورا گفست از مام خاتونیم  
 که چهرت همانند چهر پرست  
 ز سوی پدر بر فریدونیم  
 بر آن مرز خرگاه او مرکزست<sup>۲۹</sup>  
 نیایم سپهدار گرسوزست

در جنگ بهرام چوبینه با ساوه شاه، سپاهیان بهرام ترک زشت سرخ روی را اسیر می کنند. بهرام از او نژادش را می پرسد:

از آن پس بپرسید از آن ترک زشت  
 چه مردی و نام نژاد تو چیست  
 چنین داد پاسخ که من جادوم  
 که ای دوزخی روی دور از بهشت  
 که زاینده را بر تو باید گریست  
 ز مردی و از مردمی یکسوم<sup>۳۰</sup>

چنانکه می بینید بهرام می داند که اسیر ترک است، با این حال نژادش را می پرسد و ترک در پاسخ از جایی که در نظام دودمانی دارد، خبر می دهد.

۲۸: جلد ششم، صفحه ۲۵۷، از بیت ۶۶۰ به بعد.

۲۹: جلد سوم، صفحه ۸، از بیت ۳۴ به بعد.

۳۰: جلد سوم، صفحه ۹، از بیت ۵۶ به بعد.

۳۱: جلد هشتم، صفحه ۳۶۹، از بیت ۹۱۹ به بعد.

## ۲. نژاد در مناسبات طبقاتی

نظام دودمانی در زیر ضربات تقسیم طبقاتی جامعه فرو می ریزد. عناصر تضاد طبقاتی در دودمان‌ها رخنه می‌کند. دودمان‌ها بسته به جایی که در نظام طبقاتی احراز می‌کنند، برتر و یا پست‌تر شمرده می‌شوند و به این معنا نژاد مهتر و نژاد کهنتر پدید می‌آید.

این نوع تقسیم طبقاتی دودمان‌ها و نژادها در همه جای شاهنامه احساس می‌شود، اما در عهد پهلوانی که به نظام دودمانی نزدیکتر است، برتری نژادها — دودمان‌ها — بیشتر به خاطر بزرگواری، مردانگی و خدمتی است که در راه نبرد داد با بیداد کرده‌اند. اما رفته رفته رنگ طبقاتی نژاد بیشتر می‌شود و در زمان ساسانیان این معنا مسلط است.

وقتی شیده، پسر افراسیاب به میدان جنگ می‌آید و هم‌اورد می‌طلبد، کیخسرو خودش آمادهٔ مقابله با او می‌شود، زیرا شیده از نژاد فریدون و بزرگ‌زاده است و با پهلوانانی از دوده‌های کهنتر جنگ نخواهد کرد. کیخسرو به پهلوانانش می‌گوید:

همان با شما او نیاید به جنگ ز فرّ و نژاد خود آیدش ننگ ۳۲  
قباد را ایرانیان به کین خواهی سوفزا از شاهی برمی دارند و توجهی به نژادش  
ندارند:

چو آگاهی آمد به ایرانیان که آن پیلتن را سرآمد زمان

...

به آهن ببستند پای قباد ز فرّ و نژادش نکردند یاد ۳۳  
به این معنا ترکیب‌هایی نظیر «فرخ نژاد»، «نژاد بزرگ»، «نژاد سران»، «مهتر نژاد» در شاهنامه فراوان آمده است.

۳۲: جلد پنجم، صفحه ۲۶۸، بیت ۵۴۲.

۳۳: جلد هشتم، صفحه ۳۵، از بیت ۱۱۲ به بعد.

کسری نوشیروان که نبرد طبقاتی در زمان او شدیدتر و خود او به حفظ امتیازات طبقاتی اشراف کمر بسته تر است، می خواهد زن از چین بگیرد، به شرطی که حتماً دختر خاقان باشد و هر قدر هم که زیبا از طبقات پایین نباشد. به فرستاده اش می گوید که در پس پرده خاقان دختر زیبا و با فرو و افسر بسیار است اما: پرستار زاده نیاید بکار اگر چند باشد پدر شهریار نگر تا کدامست با شرم و داد بمادر که دارد ز خاتون نژاد<sup>۳۴</sup>

به عبارت دیگر کسری اصرار دارد که هم طرف پدر و هم طرف مادر از طبقات ممتاز و شاهزاده باشند.

در شاهنامه، بخش ساسانی، اصطلاح «رومی نژاد» بسیار آمده، ولی حدود و ثغور آن هنوز کاملاً مشخص و به معنای رومی در قبال ایرانی نیست. اگرچه به هر صورت تفاوت قومی را بیان می کند و رومی را از ایرانی جدا می سازد. از این زمان رفته رفته نژاد هم به معنای دودمان و تخمه، هم معرف طبقه و قشر اجتماعی و هم به معنای قوم می آید و این سه به هم می آمیزد.

چنین است معنای نژاد در شاهنامه. در هیچ جای شاهنامه نژاد ایرانی به عنوان نژاد برتر در مقابل نژاد پست تر غیر ایرانی قرار نمی گیرد. ادعاهایی از این نوع که گویا فردوسی نژاد ایرانی را برتر و والاتر و... زیباتر و... می دانسته، یکسره توهم است. توهمی است متأثر از «نبرد من» هیتلر و تبلیغات دربار پهلوی که به زور می خواهند به فردوسی و شاهنامه اش پیوند بزنند.

فردوسی از چنین مقایسه «ملی» و قومی بری است و هر بار هم که مقایسه ای پیش می آید فردوسی جانب حق را نگاه می دارد و واقعیت را بیان می کند. مثلاً این ادعا که گویا دانشمندان ایرانی از دانشمندان جهان برترند، مسخره است. فردوسی هرگز چنین ادعایی ندارد و برعکس هر بار که نیازی به دانشمندان ستاره شماران، پزشکان و غیره می افتد، دنبال دانشمندان هند و روم و چین می روند.

فردوسی، بارها و بارها که سخن از تازیان و رومیان و ترکان و هندوان و چینیان است، زیبایی آنها را می ستاید. اکثریت قریب به اتفاق عشق ها و مناسبات زن و مرد در شاهنامه، میان دو قوم است: یکی ایرانی و دیگری غیر ایرانی و

۳۴: جلد هشتم، صفحه ۱۷۸، از بیت ۲۱۳۳ به بعد.

فردوسی همواره از زیبایی، خردمندی و بزرگ منشی زنانی که به معنای امروزی از نژاد دیگرند، با سخاوت تام تمجید می کند.

ما در بحث از تخمه شاهی به آمیزش نژادها اشاره کردیم و گفتیم که پهلوانان و شاهان دادگر ایران معمولاً نژاد دوگانه دارند. در بررسی زن و عشق در شاهنامه نیز خواهیم دید که فردوسی چگونه زیبایی نژادهای غیر ایرانی را می ستاید. کسانی که امروز به فردوسی نسبت نژادپرستی می دهند، به او و اثر جاودانیش خیانت می کنند.

### ۳. نژاد در جنگ ایران و عرب

بزرگترین شبهه دلیلی که مدافعین برتری نژادی فاشیست مآب امروز برای نشان دادن فردوسی در کنار هیتلر می آورند، نامه رستم فرخ زاد - سردار ایرانی در جنگ با اعراب - است که خطاب به برادرش نوشته است. در این نامه مطالبی درباره لشکریان عرب گفته شده که فاشیست های دربار پهلوی جملات گسیخته ای از آن را بر سر علم کرده و چه موهوماتی که درباره آن به هم نبافته اند. در حالی که برخورد فردوسی به شکست لشکریان ساسانی در برابر لشکر عرب - که خالی از هرگونه تأثر است - و هم چنین نامه ای که رستم فرخ زاد نوشته، درست در جهت خلاف ادعای این مدافعین حقیر نژادپرستی و پان ایرانیسم مفلوک نوکریاب است.

درباره جنگ ایران و عرب در فصل هشتم سخن خواهیم گفت و اما درباره نامه رستم فرخ زاد که به مسئله برتری نژادی مربوط می کنند، در این جا چند کلمه ای می گوئیم. نخست اینکه رستم فرخ زاد که در جنگ با اعراب است و می داند که شکست خواهد خورد، منطقاً می تواند به دشمن ناسزا بگوید و حرف او نباید زبان حال مردم ایران تلقی شود. با این حال گفتنی است که رستم، در کاربرد کلمات تند بسیار خوددار است. خلاصه حرف او به برادرش این است که روزگار ساسانیان سرآمده و چاره ای نیست:

که این خانه از پادشاهی تهیست      نه هنگام پیروزی و فرهی است<sup>۳۵</sup>

...

در یخ این سرو تاج و این مهر و داد      که خواهد شد این تخت شاهی بیاد<sup>۳۶</sup>

...

چنین است راز سپهر بلند      تو دلرا بدرد من اندر میند<sup>۳۷</sup>

در این نامه کمترین سخنی از برتری نژاد ایرانی بر تازی نیست. سخن از رسم و راه و بویژه سخن از امتیاز طبقاتی است. رستم فرخ زاد از این درشگفت است که تازیان نه پیلی دارند، نه کوس، نه درفش، نه زرینه کفش، یک لا پیراهن می‌جنگند و پیروز می‌شوند.

مرا تیز پیکان آهن‌گداز      همی بر برهنه نیاید بکار  
همان تیغ کز گردن پیل و شیر      نگشتی به آورد زان زخم سیر  
نبرد همی پوست بر تازیان      زدانش زیان آمدم بر زیان<sup>۳۸</sup>

رستم نگران آن است که بزرگان لشکر ایران نمی‌توانند واقعیت را درک کنند. بر ثروت و سلاح خود مغرورند، در حالی که دشواری جای دیگری است.

دوم اینکه رستم فرخ زاد همزمان با نامه به برادرش نامه‌ای به سعد وقاص می‌نویسد. این نامه دوم و پاسخ سعد وقاص به آن، بمراتب مهمتر است تا نامه نخست که نوکران درباری آن را با تحریف و دروغ پیراهن عثمان کرده‌اند.

رستم فرخ زاد در نامه به سعد وقاص زر و زور شاه ساسانی را به رخ می‌کشد و می‌گوید که سگ و یوز شاه ساسانی بیش از عرب‌ها خوراک دارند. رستم خطاب به سعد وقاص:

بمن باز گوی آنک شاه تو کیست      چه مردی و آئین و راه تو چیست  
به نزد که جویی همی دستگاه      برهنه سپهبد برهنه سپاه  
بنانی تو سیری و هم گرسنه      نه پیل و نه تخت و نه بار و بنه<sup>۳۹</sup>

۳۵: جلد نهم، صفحه ۳۱۴، بیت ۳۷.

۳۶: جلد نهم، صفحه ۳۱۷، بیت ۸۵.

۳۷: جلد نهم، صفحه ۳۲۱، بیت ۱۲۹.

۳۸: جلد نهم، صفحه ۳۲۰، از بیت ۱۱۹ به بعد.

۳۹: جلد نهم، صفحه ۳۲۱، از بیت ۱۴۳ به بعد.

سپس در توصیف شاه ایران:

بسختند بهای سرتازیان  
سگ و یوز و باز ده و دو هزار  
بسالی همه دشت نیزه وران  
که او را ببايد بیوز و به سگ  
سگ و یوز او بیشتر زان خورد  
که بر گنج او زان نیاید زیان  
که با زنگ زرتد و با گوشوار  
نیابند خورد از کران تا کران  
که در دشت نخچیر گیرد بتک  
که شاه آن به چیزی همی نشمرد<sup>۱۱</sup>

رستم خواستار آن است که سعد سخنگویی بفرستد و وارد مذاکره شود. این نامه را پهلوانی پیروز نام از ایران با دم و دستگاه و گروهی غرقه در سیم و زر پیش سعد وقاص می برد.

همه غرقه در جوشن و سیم و زر  
در مقابل طمطراق اشراف ایرانی سعد وقاص مردی است خاکی.  
سپرهای زرین و زرین کمر<sup>۱۱</sup>

چو بشنید سعد آن گرانماید مرد  
فروود آوریدندش اندر زمان  
پدیره شدش با سپاهی چو گرد  
بپرسید سعد از تن پهلوان

زدا زیر پیروز بفرگند و گفت  
ز دیا نگویند مردان مرد  
که ما نیزه و تیغ داریم جفت  
زر و زسیم و زخواب و زخورد<sup>۱۲</sup>

سعد در پاسخ رستم مطالبی می نویسد که بسیار جالب است. او می نویسد:

دو چشم تو اندر سرای سپنج  
بس ایمن شدستی برین تخت عاج  
جهانی کجا شرتی آب سرد  
هر آنکس که پیش من آید به جنگ  
چنین خیره شد از پی تاج و گنج  
بدین یوز و بازو بدین مهر و تاج  
نیرزد دلت را چه داری بدرد  
نبیند بجز دوزخ و گورتنگ<sup>۱۳</sup>

فرستاده سعد وقاص — شعبه مغیره — که نامه او را پیش رستم می آورد، پیرمردی برهنه و سینه چاک است. به رستم خبر می دهند:

که آمد فرستاده ای پیر و سست  
یکی تیغ باریک بر گردنش  
نه اسپ و سلج و نه چشمی درست  
بدید آمده چاک پیراهنش

۴۰: جلد نهم، صفحه ۳۲۲، از بیت ۱۵۰ به بعد.

۴۱: جلد نهم، صفحه ۳۲۳، بیت ۱۶۹.

۴۲: جلد نهم، صفحه ۳۲۴، از بیت ۱۷۰ به بعد.

۴۳: جلد نهم، صفحه ۳۲۵، از بیت ۱۸۸ به بعد.



زدیبا سرا پرده برکشید  
سپاه اندر آمد چومور و ملخ  
نشست از برش پهلوان سپاه  
سواران و مردان روز نبرد  
بپا اندرون کرده زرینه کفش  
سرپرده آراسته شاهوار<sup>۴۴</sup>

چورستم بگفتار او بنگرید  
ز زربفت چینی کشیدند نخ  
نهادند زرین یکی زیر گاه  
بر او از ایرانیان شصت مرد  
بزر بافته جامه های بنفش  
همه طوق داران با گوشوار

رستم از فرستاده پیراهن چاک سعد این چنین با جلال و جبروت ظاهری  
استقبال می کند. اما او کمترین توجهی به این جیفه ذنوی ندارد. پا روی دیا  
نمی گذارد.

بیامد برآن جامه ننهاده پای  
ز شمشیر کرده یکی دستوار  
سوی پهلوان سپه ننگرید<sup>۴۵</sup>

چو شعبه ببالای پرده سرای  
همی رفت بر خاک بر خوار خوار  
نشست از بر خاک و کس را ندید

سعد وقاص در نامه ای که توسط شعبه فرستاده در برابر طمطراق ساسانی  
فرخزاد عقاید مذهبی خود را قرار می دهد و می گوید که به خاطر خدا و محمد و  
جهنم و بهشت به جنگ آمده است. سعد وقاص:

پدیدار کرد اندرو خوب وزشت  
ز گفتار پیغمبر هاشمی  
ز تأئید وز رسمهای جدید  
ز فردوس و زحور و زجوی شیر  
درخت بهشت و منی و انگبین  
دو عالم بشاهی و شادی و راست  
همه ساله با بوی و رنگ و نگار  
تنش چون گلاب مصعد بود  
نباید بباغ بلا کینه کشت<sup>۴۶</sup>

بتازی یکی نامه پاسخ نوشت  
ز جنی سخن گفت و ز آدمی  
ز توحید و قرآن و وعد و وعید  
ز قطران و ز آتش و زمهریر  
ز کافور منشور و ماء معین  
اگر شاه بپذیرد این دین راست  
همان تاج دارد همان گوشوار  
شفیع از گنااهش محمد بود  
بکاری که پاداش یابی بهشت

۴۴: جلد نهم، صفحه ۳۲۶، از بیت ۱۹۶ به بعد.

۴۵: جلد نهم، صفحه ۳۲۶، از بیت ۲۰۴ به بعد.

۴۶: جلد نهم، صفحه ۳۲۴، از بیت ۱۷۷ به بعد.

چنانکه می بینیم در شاهنامه دو نژاد ایرانی و تازی، یکی اصیل و برتر و دیگری فاسد و پست در برابر هم قرار نگرفته است. در یک سوزر و سیم و جلال و جبروت و امتیاز طبقاتی اشرافی است که چشم بزرگان و سرداران را کور کرده است و در سوی دیگر فقر، وارستگی و پیراهن سینه چاک. یکی به یوز و پلنگ و تاج و گوشوار غره است و دیگری به ایده نولوزی و رسم های نو.

اضافه کنیم که آخرین شاه ساسانی، در جنگ با اعراب نیز به هیچ روی نماینده نژاد برتر ایرانی نبوده و دشمن همه بیگانگان نیست. بلکه مدافع سلطنت خود و امتیازات طبقاتی اشراف ایرانی است و در این راه با کمال سادگی حاضر است دست به سوی بیگانگان دراز کند، هم چنان که اسلاف او بارها و بارها دراز کردند. یزدگرد به سوی خراسان می گریزد، ز یرا:

همه پهلوانان کند آورست	کران سرفراوان مرا لشکرست
بیایند و برها کنند آفرین	بزرگان و ترکان خاقان چین
که با دخت فغفور خویشی کنیم	بر آن دوستی نیز بیشی کنیم
بزرگان و ترکان جنگاوران <sup>۱۷</sup>	بیاری بیاید سپاهی گران

ملاحظه می کنید که یزدگرد از «نژاد» ترک و چین کمک می گیرد برای حفظ تخت و تاج، لذا این ادعا که گویا فردوسی در نامه رستم فرخزاد اعراب را بهانه کرده و به نژاد محمود غزنوی اشاره می کند، نمی تواند درست باشد. ز یرا محمود ترک است و یزدگرد از دست اعراب به ترک ها پناه می برده و آنان را دوست خود می دانسته است.

نامزهایی که از قول فردوسی به عرب ها می دهند، در واقع از زبان یزدگرد است ضمن صحبت او با اشراف. یزدگرد اشراف را می ترساند که اگر عرب ها بیایند باغ و راغ و میدان و کاخ از دست خواهد رفت، ولی اگر از من دفاع کنید و حکومت ساسانی باقی بماند بیشتر خواهم داد. یزدگرد خطاب به مرزبانان و اشراف می گوید که خطر طبقاتی در کمین ماست:

بویژه نژاد شما را که رنج  
فزونست نزدیک شاهان ز گنج<sup>۱۸</sup>

۴۷: جلد نهم، صفحه ۳۳۴، از بیت ۲۷۸ به بعد.

۴۸: جلد نهم، صفحه ۳۴۰، بیت ۳۵۳.

اینجا منظور از نژاد، نژاد «پاک و اصیل» ایرانی نیست، خاندان‌های بزرگ اشرافی است. منظور کسانی است که بهرام چوبینه باغ و کاخ آنها را گرفته و ساسانیان به آنها پس داده‌اند:

چو بهرام چوبینه آمد پدید  
ز فرمان دیهیم ما سرکشید  
شما را دل از شهرهای فراخ  
بپیچید و زباغ و میدان و کاخ  
برین باستان راغ و کوه بلند  
کده ساختید از نهیب گزند  
گرایدونک نیرو دهد کردگار  
بکام دل ما شود روزگار  
ز پاداش نیکی فزایش کنیم  
برین پیش دستی نیایش کنیم<sup>۴۹</sup>

یزدگرد اشراف را از «مارخواران» می‌ترساند. که:

نه گنج و نه نام و نه تخت و نژاد  
همی داد خواهند گیتی بباد<sup>۵۰</sup>  
و بدتر از همه اینکه:

شود خوار هر کس که هست ارجمند  
فرومایه را بخت گردد بلند<sup>۵۱</sup>

در اینجا هم منظور از نژاد امتیاز طبقاتی است و نه نژاد به معنای امروزی فاشیستی آن. طبقات بالا که اکنون ارجمندند، خوار می‌شوند و در عوض بخت طبقات پائین بلند می‌گردد.

کسانی که عقاید فردوسی را در سرتاسر شاهنامه با دقت دنبال کرده و بویژه به تأکید او درباره دل نبستن به سرای سپنج، غره نشدن به گنج و زر و زور توجه کرده باشند، تردید نمی‌کنند که سخنان سعد وقاص و رفتار وارسته سران عرب در صدر اسلام بمراتب به عقیده فردوسی نزدیکتر است تا سخنان رستم فرخ‌زاد و به طریق اولی رفتار پرنخوت یزدگرد.

**فردوسی، بزرگمردی است برتر از اندیشه‌های کوچک نژادی و قومی.**

او همه انسان‌ها را از یک ریشه می‌شناسد. برای او تا پایان هم رومیان از نژاد مسلم‌اند و تورانیان از نژاد تور و همه از یک ریشه.

بالا تر از این فردوسی مردی است صاحب عقیده و ایمان. او به اسلام—

موافق تعبیری که خود از آن دارد— معتقد است. او پیرو علی است و به آن می‌نازد،

۴۹: جلد نهم، صفحه ۳۴۰، از بیت ۳۵۴ به بعد.

۵۰: جلد نهم، صفحه ۳۴۰، بیت ۳۶۱.

۵۱: جلد نهم، صفحه ۳۴۱، بیت ۳۷۲.

چنین مردی چگونه ممکن است نژاد عرب را که اسلام محمد و علی از آنجا آمده، تحقیر کند؟ بزرگواری که همهٔ مردم عالم را از یک ریشه می‌داند و انسان-مردمی - را صرف نظر از قوم و نژاد و زبان، برتر از افلاک می‌شناسد، چگونه ممکن است به سطح جوجه فاشیست‌های دربار پهلوی تنزل کند و از هر چه بیگانه است، متنفر باشد؟

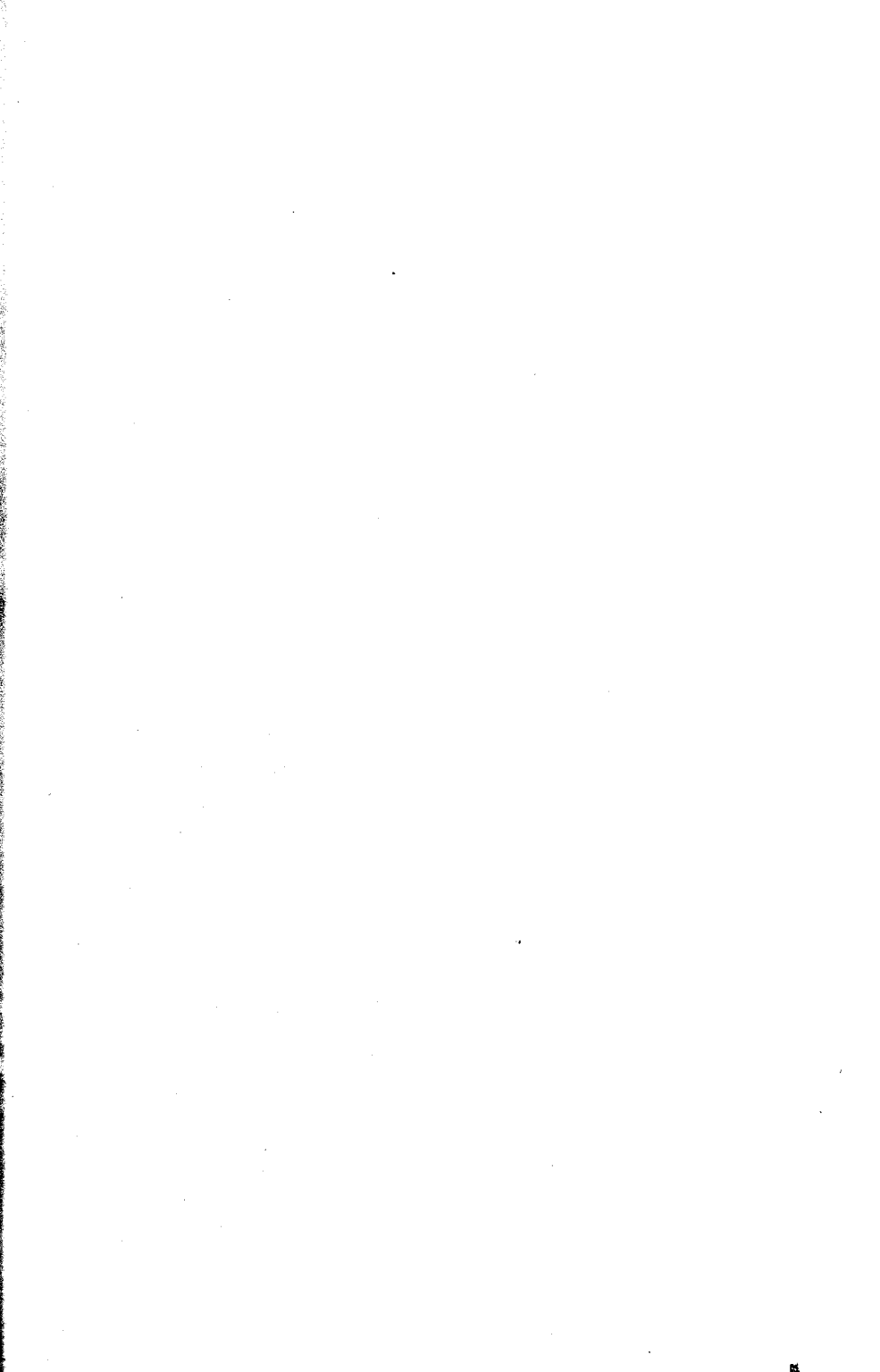
برخی مدعیند که گویا در زمان فردوسی توجه به «اصالت نژادی» بسیار زیاد بوده و فردوسی نیز به دنبال این موج عمومی رفته است. برای اثبات وجود چنین موجی کمترین دلیلی نمی‌توان یافت و به طریق اولی کمترین دلیلی وجود ندارد که مرد استواری چون فردوسی دنبال این یا آن موج مد روز رفته باشد. خبرهایی که از آن زمان رسیده حاکی است که برخی از اشراف، وقتی به مقامی می‌رسیدند و می‌خواستند این مقام را موروثی کرده و بر قدرت خود بیفزایند برای خود شجرهٔ دروغینی می‌ساختند تا حساب خود را از تودهٔ مردم که سهل است، از سایر فتودال‌ها جدا کرده، خود را در وضع ممتازی قرار دهند و تصاحب امتیازات طبقاتی و غضب مواضع کلیدی در نظام اجتماعی را ارث پدری خود قلمداد کنند. اما این شجره سازی و تثبیت موضع ممتاز در میان تودهٔ مردم و روشنفکران پیکارجوی زمان هواداری نداشت. مردم به این شجره‌ها اهمیت نمی‌دادند و برعکس این کار را محکوم می‌دانستند تا جایی که ابوریحان بیرونی - معاصر فردوسی - با آنکه از نظام فتودالی دفاع کرده، شجره سازی را محکوم دانسته است.

جای فردوسی به شهادت شاهنامه در کنار اشراف شجره‌ساز نیست، در کنار روشنفکران مبارز دوران است.



صل هشتم

# جنگ و صلح در شاهنامه



## ۱. جنگ داد-جنگ بیداد

آنانی که شاهنامه را «حماسه ملی» می نامند و فردوسی را مدافع «برتری نژاد اصیل» ایرانی معرفی می کنند، به همین اندازه قانع نیستند. بنا به ادعای آنان فردوسی علاوه بر اینکه نژاد ایرانی را برتر می دانسته، معتقد بوده است که این برتری باید از طریق جنگ به نژادهای «پست تر» تحمیل شود و پان ایرانیسم مفلوک و نوکرباب از طریق اسیر کردن سایر خلق ها و بویژه خلق های ساکن داخل کشور به مرحله اجرا درآید.

اما یک نظر و فقط یک نظر به شاهنامه کافی است تا خلاف این ادعای تبهکارانه را ثابت کند. فردوسی نه فقط مدعی برتری نژاد ایرانی بر سایر نژادها نیست، بلکه به طریق اولی از هرگونه برتری جوینی و تلاش برای کسب امتیاز از راه جنگ و زور مخالف است. او جنگ را فقط و فقط به خاطر داد تجویز می کند و در غیر آن محکوم می داند. تا جایی که ما می دانیم فردوسی نخستین حکیم ایرانی و از نخستین حکمای جهان است که جنگ ها را بر دو نوع: جنگ داد و جنگ بیداد تقسیم می کند. و جانب داد را- هرکس که باشد- نگاه می دارد. فردوسی آنقدر بزرگوار و آن چنان عاشق داد است که اگر بیداد از جانب ایران باشد، شکست ایران را در جنگ آرزو می کند و چنین شکستی را لازم می شمرد.

برای روشن شدن مطلب ابتدا نظری کلی به جنگ های شاهنامه می افکنیم و سپس برخی از مهمترین جنگ ها را از نزدیک بررسی می کنیم:

در شاهنامه از ضد جنگ کمابیش سخن می رود که قریب نصف آن جنگ داخلی است. مهمترین حماسه های شاهنامه نیز در همین جنگ های داخلی آفریده شده است و نه در جنگ های خارجی.

در آغاز که جهان تقسیم نشده و «هفت کشور» یکی است، جنگ ها میان انسان ها و دیوان است، که در آن انسان ها هنوز سلاح و لشکر منظم و آئین جنگ



ندارند. سیامک که به جنگ دیوان می رفت:

بسپوشید تن را به چرم پلنگ      که جوشن نبود ونه آئین جنگ

...

سیامک بیامد برهنه تن      برآویخت با پور آمرمنّا

سپاهی که هوشنگ گرد می آورد از دد و دام و مرغ و پری و شیر و گرگ  
است و نیروی طهمورث در «افسون». این جنگ ها حماسه آفرین نیست.

جمشید نخستین کسی است که سلاح می سازد:

نخست آلت جنگ را دست برد      در نام جستن به گردان سپرد

بفر کیسی نرم کرد آهنّا      چو خود وزره کرد و چون جوشنا

چو خفتان و تیغ و چو برگستوان      همه کرد پیدابروشن روان<sup>۲</sup>

از این زمان جنگ ها شکلی منظم تر به خود می گیرد، ولی هنوز جنگ ها داخلی است، زیرا هنوز خارجی وجود ندارد. همه کشورها یکی است. در جنگ های داخلی این زمان فردوسی پیروزی ضحاک بر جمشید را بزرگ نمی کند و از آن می گذرد، اما پیروزی کاوه و فریدون بر ضحاک را گسترش می دهد و حماسه را آغاز می کند. بنابراین حماسه از نبرد داخلی، از قیام مردم علیه شاه بیدادگر آغاز می شود.

فریدون نخستین کسی است که هفت اقلیم را میان سه پسرش تقسیم می کند و سه کشور جداگانه به وجود می آورد که جنگ میان آنان رفته رفته به جنگ های خارجی تبدیل می شود. ولی تا وقتی فریدون زنده است جنگ میان سلم و تور از یک طرف و فریدون و منوچهر از طرف دیگر هنوز جنگ های خانگی و خانوداگی است.

جنگ های خارجی ایران، می توان گفت، که از زمان نودر، که افراسیاب به ایران می تازد، آغاز می شود. از این زمان است که مرز ایران و توران به طور مشخص تری جدا می شود و آنگاه که سیاوش به دست افراسیاب کشته می شود و ایرانیان برای خونخواهی سیاوش به جنگ توران می روند، نخستین - و شاید بتوان گفت تنها جنگ خارجی ایران که خصیلت حماسی دارد - درمی گیرد.

۱: جلد اول، صفحه ۳۰، از بیت ۳۲ به بعد.

۲: جلد اول، صفحه ۳۹، از بیت ۸ به بعد.

هیچ یک از سایر جنگ‌های خارجی ایران در آن زمان حماسی نیست: نه هجوم کاوس به مازندران و هاماوران (نیمه داخلی - نیمه خارجی)، نه جنگ‌های مذهبی گشتاسب، نه نبردهای هما، داراب و دارا با تازیان و رومیان. در زمان ساسانیان، میان ایران و تازیان و رومیان و ترکان و چینیان قریب ۲۰ جنگ رخ می‌دهد که هیچ یک حماسی نیست و تنها یک جنگ خارجی دوران ساسانی خصلت حماسی به خود می‌گیرد که عبارت است از جنگ بهرام چوبینه با ساوه شاه برای نجات ایران. فردوسی به یاد روزهای بزرگ گذشته که رستم‌ها در ایران بودند، درفش بهرام چوبین را برمی‌افرازد و صحنه‌های جنگ او را در سطح جنگ‌های رستم تصویر می‌کند.

جنگ‌های داخلی ایران هم که از زمان جمشید آغاز می‌شود، الزاماً حماسی نیست. وقتی شاهان برای سرکوب مردم می‌روند کدام زبان هنرمند است که بتواند حماسه سراید. هجوم بهمن به سیستان پس از مرگ رستم و ویران کردن و غارت سرتاسر آن مهد دلیران چه چیزی جز ننگ می‌تواند به بار آورد. در جنگ‌های مداوم ردشیر علیه رقیبان تخت سلطنت و یا در قتل عام‌های مکرر نوشیروان چه چیز حماسی وجود دارد؟

فردوسی، این حکیم عالیقدر می‌داند چه می‌گوید. او حماسه سرای شاهان بلندتر تجاوزکار نیست. او هر زوری را نمی‌ستاید. تنها زمانی که داد در برابر بیداد قدلم می‌کند، تنها و تنها در این زمان است که حماسه آفریده می‌شود. تنها آن یرویی که در خدمت داد باشد قابل ستایش است.

کاوس می‌خواهد به مازندران لشکر کشد. زال و همه پهلوانان مخالفند. لیلی ندارد که شاه برای «فزونی» مردم را به کشتن دهد. زال خطاب به کاوس می‌گوید:

ز شاهان کس این رای هرگز ندید  
چنین بنده دادگر داورند  
ز بهر فزونی درختی مکار  
نه آئین شاهان پیشین بود<sup>۳</sup>

سپه را برآن سونباید کشید  
گر این نامداران ترا کهنترند  
تواز خون چندین سرنامدار  
که بار و بلندیش نفرین بود

اما کاوس قانع نیست. فرمان جنگ غارتگرانه می دهد. امر او به سرداران کشتن و سوختن است:

هرآنکس که بینی زپیر و جوان  
تسی کن که با او نباشد روان  
وزو هرچ آباد بیبسی بسوز  
شب آور بجائی که باشی بروز<sup>۴</sup>  
گیو فرمان کاوس را اجرا می کند:

بشد تا در شهر مازندران  
زن و کودک و مرد بادستوار  
همی کرد غارت همی سوخت شهر  
ببارید شمشیر و گرز گران  
نیافت از سرتیغ اوزینهار  
بپالود برجای تریاک زهره

به این ترتیب فردوسی جنگ ایرانیان علیه مردم مازندران را جنگ زشتی که از آغاز غارتگرانه بود، مجسم می کند و خواننده را علیه آن برمی انگیزد و برای برجسته تر کردن رفتار زشت ایرانیان درست در همین جا که سخن از کشتن پیر و جوان وزن و کودک است، زیبایی های مازندران را ترسیم می کند. وقتی گیو با لشکر غارتگرش به مازندران می رسد:

یکی چون بهشت برین شهر دید  
بهر برزنی بر فزون از هزار  
پرستنده زین بیشتر با کلاه  
بهر جای گنجی پراگنده زر  
بی اندازه گرد اندرش چار پای  
به از خرمی برادرش بهر دید  
پر ستار با طوق و با گوشوار  
به چهره به کردار تابنده ماه  
به بیکجای دینار سرخ و گهر  
بهشتیست گفتمی همیدون بجای

بتان پهشتند گوئی درست  
به گلنارشان روی رضوان بشت<sup>۵</sup>

چنین شهری را با چنین مردمی بی آزار و زیبا، لشکر ایران می سوزاند و غارت می کند:

چویک هفته بگذشت ایرانیان  
ز غارت گشادند یکسر میان<sup>۶</sup>

۴: جلد دوم، صفحه ۸۴، از بیت ۱۷۱ به بعد.

۵: جلد دوم، صفحه ۸۵، از بیت ۱۷۵ به بعد.

۶: جلد دوم، صفحه ۸۵، از بیت ۱۷۸ به بعد.

۷: جلد دوم، صفحه ۸۵، بیت ۱۸۷.

این جنگ، جنگ زشت بیداداست و ایرانیان باید شکست بخورند. فردوسی از زبان دیوسپید که لشکر کاوس را شکسته و خود او را با سردارانش به اسارت گرفته، می گوید:

به هشتم بفرید دیوسپید	که ای شاه بی بر به کردار بید
همی برتری را بیاراستی	چراگاه سازندران خواستی
همی نیروی خویش چون پیل مست	بدیدی و کس را ندادی تودست
چو باتاج و با تخت نشکیدی	خرد را بدین گونه بفریفتی
کنون آنچ اندر خور کار تست	دلت یافت آن آرزوها که جست <sup>۸</sup>

در این جنگ شکست ایرانیان حق است. اندر خور کار کاوس. در سایر موارد هم که ایرانیان به چنین جنگ های غارتگرانه ای می روند، فردوسی با آنان همدلی نمی کند و اگر فرصت به دست آید، آنان را می کوبد. نمونه خوب آن جنگ بیداد پیروز- شاه ساسانی- است علیه خوشنواز- شاه هیتالیان. پیروز که با کمک شاه هیتال به سلطنت رسیده تا جای خود را محکم می کند به کشور او هجوم می برد و پیمان می شکنند. این جنگ بیداد است. و لذا فردوسی با پیروز همراه نیست. با خوشنواز همراه است. کوشش های خوشنواز را برای حفظ آشتی و جلوگیری از جنگ به زیبایی توصیف می کند. خوشنواز به پیروز می گوید عهد نیای ترا بر سر نیزه خواهم کرد و پیش سپاهت خواهم آورد تا بدانند که تو پیمان شکنی. خوشنواز فرستاده ای پیش پیروز می فرستد با این سفارش:

بگویش که عهد نیای ترا	بلند اختر و رهنمای ترا
همی بر سر نیزه پیش سپاه	بیارم چو خورشید تابان براه
بدان تا هر آنکس که دارد خرد	بمنشور آن داد گربنگرد
مرا آفرین بر تونفرین بود	همان نام تو شاه بی دین بود
نه یزدان پسندد نه یزدان پرست	نه اندر جهان مردم زیر دست
که بیداد جوید کسی در جهان	بپیچد سر از عهد شاهنشهان <sup>۹</sup>

خوشنواز به پیروز تأکید می کند که جنگ او جنگ بیداد است و نمی تواند پیروزگر باشد:

۸: جلد دوم، صفحه ۸۷، از بیت ۲۰۸ به بعد.  
۹: جلد هشتم، صفحه ۱۴، از بیت ۱۲۶ به بعد.

بر این بر جهاندار یزدان گواست  
که بیداد جویی همی جنگ من  
نباشی تو زین جنگ پیروز گر

که او را گوا خواستن ناسزاست  
چنین با سپه کردن آهنگ من  
نیابی مگر زاختر نیک بر<sup>۱۰</sup>

اما پیروز هم چنان در فکر جنگ است. کسی نیست که او را راهنمایی کند:

که نزدیک پیروز ترس خدای  
آنگاه خوشنواز رو به سوی خدا می آورد:  
چنین گفت کای داور داد و پاک  
تودانی که پیروز بیداد گر  
پی اوزروی زمین بر گسل  
سخنهای بیداد گوید همی

ندیدم نبودش کسی رهنمای<sup>۱۱</sup>  
تسوئی آفریننده هور و خاک  
ز بهرام بیشی ندارد هنر  
مه نیرومه آهنگ جانش مه دل  
بزرگی به شمشیر جوید همی<sup>۱۲</sup>

در این جنگ پیروز و بسیاری از نزدیکانش کشته شدند. سپاه شکست. بسیاری به اسارت رفتند.

فردوسی این جنگ را چنان توصیف می کند که جانبداری او از خوشنواز کاملاً آشکار است. کمترین سایه ای از تعصب خشک قومی در او نمی توان سراغ کرد. جنگ پیروز جنگ بیداد بود و شکست او طبیعی و ضروری. فردوسی تنها به جانبداری در توصیف وقایع اکتفا نمی کند و در پایان داستان نظر خود را با صراحت بیان می دارد:

ز ایرانیان چند بردند اسیر  
نباید که باشد جهانجوی زفت  
چنین آمد این چرخ ناپایدار  
بپیچاند آنرا که خود پرورد  
نماند بر این خاک جاوید کس

چه افکنده بر خاک و خسته به تیر  
دل زفت با خاک تیره ست جفت  
چه با زیر دست و چه با شهر یار  
اگر توشوی پاسبان خرد  
ترا توشه از راستی بادو بس<sup>۱۳</sup>

۱۰: جلد هشتم، صفحه ۱۴، از بیت ۱۳۳ به بعد.

۱۱: جلد هشتم، صفحه ۱۴، بیت ۱۴۲.

۱۲: جلد هشتم، صفحه ۱۵، از بیت ۱۴۵ به بعد.

۱۳: جلد هشتم، صفحه ۱۶، از بیت ۱۷۱ به بعد.

در جنگ بزرگ ایران و توران نیز، هر بار که ایرانیان برحقند و جنگ داد می کنند، فردوسی آرزومند پیروزی آنهاست، اما هر بار که جنگ بیداد است، فردوسی در جانب مقابل است. لشکر ایران که به سپهسالاری طوس برای خونخواهی سیاوش می رود، راه کج می کند و به محلی می رسد که فرود، پسر سیاوش فرماندهی بخشی از تورانیان را دارد. فرود مایل به جنگ با ایرانیان نیست. اما طوس زور می گوید. می جنگد و فرود را می کشد و دژ او را به آتش می کشد. مکافات این جنگ زشت و بیداد بلافاصله به سر ایرانیان می آید. سپاه توران می ریزد و بر ایرانیان شکست سختی می آورد. فردوسی شکست ایرانیان را با زیبایی تمام توصیف می کند:

در یده درفش و نگونسار کوس	رخ زندگان تیره چون آبسوس
سپهبد نگه کرد و گردان ندید	زلشکر دلیران و مردان ندید
همه رزمسگه سر بسر کشته بود	تنانشان بخون اندر آغشته بود
پسر بی پدر شد پدر بی پسر	همه لشکر گشن زیر وزبر
به بیچارگی روی برگاشتند	سرا پرده و خیمه بگذاشتند
نه کوس و نه لشکر نه بار و بنه	همه میسره خسته و میمنه

...

نه تاج و نه تخت و نه پرده سرای  
فردوسی علت این شکست را مسکوت نمی گذارد و از زبان پیران می گوید:

چنین گفت پیران برهام گرد	که این جنگ را خرد نتوان شمرد
شما را بد این پیش دستی به جنگ	ندیدیم با طوس رای و درنگ
به مرز اندر آمد چو گرگ سترگ	همی کشت بی باک خرد و بزرگ
چه مایه بکشت و چه مایه ببرد	بدو نیک این مرز یکسان شمرد <sup>۱۵</sup>

بزرگان و پهلوانان خردمند و شاهان دادگر می دانند که جنگ بیداد پیروز نیست. پولادوند در جنگ با رستم به یاد «گفته های کهن» می افتد:

۱۴: جلد چهارم، صفحه ۸۴، از بیت ۱۱۸۰ به بعد.

۱۵: جلد چهارم، صفحه ۹۲، از بیت ۱۲۹۸ به بعد.

که هر کوبه بیداد جوید نبرد  
جگر خسته باز آید و روی زرد  
گر از دشمنت بدرسد گرز دوست  
بدو نیک را داد دادن نکوست<sup>۱۶</sup>

لذا به جنگ بیداد دست نمی یازند. از آن بالاتر اینکه آنان— در واقع خود فردوسی— آنقدر بزرگوارند که نمی خواهند که در بیداد پیروز باشند. آنها از خدا می طلبند که اگر کارشان بیداد است شکسته شوند.

کیخسرو در جنگ با افراسیاب با لحظات دشواری روبرو می شود. جنگ دارد به سود تورانیان می چرخد. کیخسرو به خدایانه می برد:

چو کیخسرو آن پیچش جنگ دید  
جهان بر دل خویشتن تنگ دید  
بیامد به یکسوز پشت سپاه  
به پیش خداوند شد دادخواه  
که ای برتر از دانش پارسا  
جهاندار و بر هر کسی پادشا  
اگر نیستم من ستم یافته  
چو آهن بکوره درون تافته  
نخواهم که پیروز باشم به جنگ  
نه بر دادگر برکنم جای تنگ<sup>۱۷</sup>

زیبایی بیان و عمق معنا بی نظیر است!! بیدادگر نباید پیروز شود و جای دادگر را بگیرد! کیخسرو در همین جنگ باردیگر نیز در همین وضع دشوار قرار می گیرد و بار دیگر همین اندیشه را تکرار می کند:

زلشکر بشد تا بجای نماز  
ابا کردگار جهان گفت راز  
همی گفت کام و بلندی زتست  
بهر سختیی یارمندی زتست  
اگر داد بینسی همی رای من  
مگردان ازین جایگه پای من  
نگون کن سر جادوان را زتخت  
مرا دارشادان دل و نیک بخت<sup>۱۸</sup>

رستم، جهان پهلوان شاهنامه نیز به هیچ روی مایل نیست که در جنگ بیداد پیروز باشد. اگر امر او حق نیست بگذار به دست دشمن کشته شود! رستم در جنگ فولادوند روبه سوی پروردگار:

که ای برتر از گردش روزگار  
جهاندار و بیننا و پروردگار  
گرین گردش جنگ من داد نیست  
روانم بدان گیتی آباد نیست  
روا دارم از دست فولادوند  
روان مرا برگشاید زبند

۱۶: جلد چهارم، صفحه ۲۹۱، از بیت ۱۲۵۸ به بعد.

۱۷: جلد پنجم، صفحه ۲۹۳، از بیت ۹۷۶ به بعد.

۱۸: جلد پنجم، صفحه ۳۱۲، از بیت ۱۲۹۵ به بعد.

ور افراسیابست بیدادگر نومستان زمن دست وزور و هنر<sup>۱۹</sup>  
دیگر پهلوانان شاهنامه نیز چنین اند. بیژن در جنگ با هومان در حال درد و

ناامیدی:

تن از درد لرزان چو از باد بید  
به یزدان چنین گفت کای کردگار  
اگر داد بینی همی جنگ ما  
زمن مگسل امروز توش مرا  
دل از جان شیرین شده ناامید  
تودانی نهان من و آشکار  
بر این کینه جستن بر آهنگ ما  
نگه دار بیدار هوش مرا<sup>۲۰</sup>

هومان از بیژن زورمندتر است. اما زور، وقتی در راه بیداد است، کارساز نیست:

ز بیژن فزون بود هومان بزور  
هنر عیب گردد چو برگشت هور<sup>۲۱</sup>  
بیژن پیروز می شود.

این نکته بسیار جالب و بسیار قابل تامل است که فردوسی پس از گذشت سال ها و قرن ها درست در زمان بهرام چوبینه، آنگاه که به خاطر این رستم زمان حماسه سرایی را از سر گرفته است، به اندیشه جنگ داد و بیداد بر می گردد. بهرام چوبین از هر نظر و به ویژه از نظر مردانگی و سرفرازی نظیر رستم و سایر پهلوانان افسانه ای است و لذا صاحب بخشی از بهترین خصوصیات آنان. چنین پهلوانی نظیر شاهان ساسانی نیست که بخواهد در هر جنگ غارتگرانه ای هم پیروز شود. او برای داد و تنها برای داد می رزمند و به همین دلیل هم حماسه آفرین است. او نمی خواهد که در جنگ بیداد پیروز باشد.

بهرام چوبین در جنگ با ساوه شاه که به ایران هجوم آورده، آرزوهای قلبی خود را چنین بیان می کند:

چو بهرام جنگی سپه راست کرد  
بغلتید در پیش یزدان بخاک  
گر این جنگ بیداد بینی همی  
دلم را برزم اندر آرام ده  
خروشانش بیامد زدشت نبرد  
همی گفت کای داور داد و پاک  
زمن ساوه را برگزینی همی  
به ایرانیان بروا کام ده

۱۹: جلد چهارم، صفحه ۲۹۱، از بیت ۱۲۷۱ به بعد.

۲۰: جلد پنجم، صفحه ۱۳۰، از بیت ۷۹۰ به بعد.

۲۱: جلد پنجم، صفحه ۱۳۰، بیت ۷۹۷.



اگر من زبهر تو کوشم همی      برزم اندرون سر فروشم همی  
مرا و سپاه مرا شاد کن      وزاین جنگ ما گیتی آباد کن<sup>۲۲</sup>

تنها مردان بزرگی چون فردوسی، مردانی که در قالب تنگ ناسیونالیسم کور و نفرت انگیز بورژوازی اسیر نباشند، می‌توانند شکست خودی را در جنگ - اگر جنگ بیداد است - آرزو کنند.

سرزیبایی تصویر نبردهای بزرگ و حماسه آفرین شاهنامه هم در همین جاست. فردوسی جنگ داد را می‌ستاید و خواننده را به همراه خود وارد صحنه نبرد می‌سازد. در این صحنه، خواننده بی تفاوت نیست، جانب دار است. ولی نه در جانب هر به اصطلاح خودی، بلکه در جانب داد و آزادگی. در این نبرد داد و بیداد، خواننده از بهترین و پاکترین احساسات انسانی لبریز می‌شود و به همراه نیروی داد در جنگ شرکت می‌ورزد و با هیجان فزاینده‌ای پیشرفت و پیروزی آن را دنبال می‌کند. نبردها سخت و دشوار است. هر کسی احساس می‌کند که پیروزی داد آسان نیست. همدردی و شرکت فعال همه هواداران داد ضرورت دارد. قدرت بیان، استواری منطق و پاکی اندیشه‌های فردوسی آن چنان است که خواننده را به طور کامل با خود همدرد می‌کند و به آنجا می‌رساند که خواننده هم به همراه فردوسی از اسارت تنگ نظری‌های قومی آزاد شود و برای پیران - پهلوان تورانی - نیز نظیر یک پهلوان ایرانی دل بسوزاند. عظمت حماسه‌های شاهنامه ناشی از همین عظمت اندیشه‌های انسانی فردوسی است.

برخی از پژوهشگران ادعا کرده‌اند که گویا در شاهنامه ایرانیان همواره حامل داد و مبین خواست‌های اهورائی‌اند و دشمنان آنها همواره نماینده بیداد و اهریمن.

ذبیح الله صفا مدعی است که:

«جنگ، خونریزی و پیشدستی در جنگ از دشمنان ایران است و ایرانیان تنها برای احقاق حق و یا گرفتن کین شاهان دست به شمشیر می‌یازند.»<sup>۲۳</sup>

۲۲: جلد هشتم، صفحه ۳۶۴، از بیت ۸۲۳ به بعد.

۲۳: ذبیح الله صفا: حماسه سرایی در ایران، ...، صفحه ۲۵۲.

عبدالحسین زرین کوب از این هم فراتر می رود و ادعا می کند که:

«شیوه جهاننداری پارسی ها با آنکه به هنگام ضرورت بکلی خالی از خشونت نبود یک نوع نفوذ صلح جویانه!... بحساب می آمد. با تفوق ایران در شرق نزدیک یک دوران وحشت و خشونت سامی!! خاتمه می یابد و عدل و قانون بر جای تعدی و تجاوز می نشیند... نوعی «تسامح کوروشی» وجود دارد که... گهگاه فراموش شده است.»<sup>۲۴</sup>

تازه این فرمایشات مربوط به روشنفکران ایران و کسانی است که به ادعای خودشان «نه شرقی و نه غربی» می اندیشند.

روشن است که همه این ادعاها یکسره دروغ است. شاهنامه هرگز ایران را دربست با آهورائی یکی نمی کند و انیران را اهریمنی نمی داند. شاید در افسانه های اوستایی چنین بوده، اما بزرگی فردوسی درست در همین است که خود را از اسارت این نوع تعصب ها آزاد کرده و واقعیت را چنانکه هست، دیده است. فردوسی می بیند که هم جمشید و سلم و تور و نوذر و کاوس و گشتاسب و بهمن و هرمز و پیروز و... ایرانیند و هم زال و رستم و بهرام چوبین و مزدک و بوذرجمهر. در خارج از ایران هم، افراسیاب هست و اغریث. به عبارت دقیق تر جامعه ایران جامعه ای طبقاتی است. نمایندگان طبقات استثمارگر خواهان غارت و تجاوز و اسیر کردن و کشتارند و برخلاف ادعای جاده صاف کن های نژاد پرستی هیچ نوع به اصطلاح تسامح کوروشی! هم ندارند و در جنگ و غارت همواره پیش دستند.

و اما نمایندگان توده مردم و پهلوانان و شیوخ قوم که تجسم آرزوهای مردم و بیانگر دموکراتیسم نظام دودمانی اند— این پهلوانان، از جنگ و خونریزی و غارت بیزارند. اینان واقعاً هم در جنگ پیش دست نیستند.

بزرگی فردوسی آنجاست که هزار سال پیش این مطالب را در حدی که برای آن زمان نبوغ آمیز است، درک کرده و کوچکی فراشان فاشیسم و نژاد پرستی نیز آنجاست که حرف فردوسی را حتی پس از هزار سال هم نمی فهمند و یا دانسته

۲۴: عبدالحسین زرین کوب: نه شرقی، نه غربی، انسانی، چاپ امیر کبیر، تهران، ۱۳۵۳، صفحه ۷ (تکیه از ماست).

## ۲. معمای دو جنگ سرنوشت ساز

کسانی که شاهنامه را به معنای دلخواه خود «حماسه ملی» نامیده اند، برای خودشان معمایی ساخته اند که توانایی حل آن را ندارند. این معما این است که چگونه فردوسی، در قبال دو جنگ سرنوشت ساز: حمله اسکندر و حمله عرب روشی پیش گرفته که با اصول حماسه سرایی «ملی» تطبیق نمی کند؛ فردوسی حمله اسکندر و سلطه یونانیان بر ایران را فاجعه که نمی داند سهل است، به نوعی تعبیر می کند که گویی عامل خیر است. او اسکندر را که چنین بلایی به سر ایران آورده، می ستاید. در مورد حمله عرب و انقراض ساسانیان هم که سرنوشت ساز است، فردوسی کاملاً آرام است.

نولدکه معتقد است که در مأخذ شاهنامه از اسکندر کم سخن رفته بود و فردوسی داستان اسکندر را از جای دیگری گرفته است:

«و از همه مهمتر آنکه در اثر تبدیل مادر اسکندر به یک شاهزاده خانم ایرانی منقرض کننده کشور باستانی ایران نیمه ایرانی شده و ایرانیان به او بنظر خوبی می نگریسته اند»<sup>۲۵</sup>

«شاعر در وجود اسکندر با نظر خوبی به دین مسیح نگریسته است.»<sup>۲۶</sup>

در مورد حمله اعراب هم نولدکه تعجب می کند که چرا پس از این حادثه بزرگ فردوسی بر خلاف رسم خود، چیزی درباره سپنجی بودن جهان، زود گذر بودن عظمت جهان و غیره نمی آورد. نولدکه می نویسد:

۲۵: تئودور نولدکه: حماسه ملی ایران، ترجمه بزرگ علوی، مرکز نشر سپهر، صفحه ۴۴.

۲۶: همانجا، صفحه ۷۶.

«نکته غریب اینکه آخرین فصل افسانه ای که در آن عاقبت غم انگیز کشور شاهنشاهی ایران شرح داده می شود، یک تاریخ ملی با آن همه شکوه و عظمت و جلال بالاخره مانند یک فاجعه غم انگیز در نظر ما جلوه گر می شود بکلی عاری از اینگونه تفکرات است.»<sup>۲۷</sup>

این گونه طرح مسئله ناشی از عدم درک فردوسی و شاهنامه اوست. در شاهنامه روایت حوادث از گشتاسب به بعد، چنان آمده که جنگ اسکندر با دارا جنگ داد است. نمونه اسکندر، به بهترین وجهی نشان می دهد که فردوسی به آن نوع تقسیم بندی قومی و ملی و مذهبی که روشنفکران بورژوازی امروز به او نسبت می دهند، اصولاً معتقد نبوده و همه اقوام جهان را از یک منشا می دانسته و رومیان را فرزندان فریدون می شناخته و اسکندر را برادر دارا. برای او جنگ اسکندر با دارا، جنگ نژاد رومی با «نژاد اصیل» ایرانی و یا جنگ دین مسیح با زردشتی نیست. جنگ برادری است عادل و دادخواه علیه برادری بیدادگر.

فردوسی از زمانی که بهمن پسر اسفندیار و پرورده خود رستم، به سیستان لشکر می کشد و دودمان رستم را بر باد می دهد، زمینه شکست ایران را در برابر حمله اسکندر تدارک شده می داند. ایران بر پهلوانانی چون رستم و دودمان هایی چون دودمان سام نریمان استوار بود. وقتی آنان را بیدادگرانه کشتند، ستون استقلال ایران فروریخت. هنگامی که بهمن دودمان رستم را به آتش می کشد، فردوسی همانجا از زبان پشوتن پیش بینی می کند که تخت و تاجی که به چنین ننگی آلوده شد، استوار نخواهد ماند:

گرامی پشوتن که دستور بود	ز کشتن دلش سخت رنجور بود
به پیش جهاندار بر پای خامت	چنین گفت کای خسرو داد و راست
اگر کینه بودت به دل خواستی	پدید آمد از کاستی راستی
کنون غارت و کشتن و جنگ وجوش	مفرمای و مپسند چندین خروش
زیزدان بترس و زما شرم دار	نگه کن بدین گردش روزگار
یکی را برآرد به ابر بلند	یکی زو شود زار و خوار و نژند
...	
چو فرزند سام نریمان زبند	بنالد به پروردگار بلند

بپیچی از آن گرچه نیک اختری  
چو با کردگار افگند داوری<sup>۲۸</sup>  
دودمان سام نریمان در سوگ کشته های خویش، رنجی که از دست بهمن  
کشیده اند و توهینی که دیده اند، چنین می سرایند:

که زار، دلیرا، گوا، رستما  
تو تازنده بودی که آگاه بود  
کنون گنج تاراج و دستان اسیر  
مبیناد چشم کس این روزگار  
نبیره گونامور نیرما  
که گشتاسپ اندر جهان شاه بود  
پس زار کشته به پیکان تیر  
زمین بادبی تخم اسفندیار<sup>۲۹</sup>

شاهی بهمن و فرزندانش: هما و داراب و دارا، تدارک کننده حمله اسکندر  
است. فردوسی حوادث را طوری ترسیم می کند که وقتی اسکندر در برابر دارا قرار  
می گیرد، حق به جانب اسکندر است. اوست که نماینده داد است— اگر چه به قول  
جوجه فاشیست های امروزین بیگانه باشد— فردوسی پیروزی اسکندر را پیروزی داد  
می داند، خواستار پیروزی شاه ایران که بیداد است، نیست.

اسکندر پسر داراب و برادر ناتنی دارا است. داراب در جنگ غارتگرانه علیه  
رومیان، فیلقوس، پادشاه روم را مجبور کرد که دخترش ناهید را به او به زنی دهد.  
اسکندر فرزند داراب از همین ناهید است. داراب با ناهید بد رفتاری می کند، نسبت  
به او سرد می شود، او را به روم پس می فرستد که اسکندر در آنجا تولد می یابد و  
بزرگ می شود.

در ایران یکی از فرزندان داراب به نام دارا و در روم فرزند دیگر او اسکندر به  
شاهی می رسند. دارا— شاه ایران— بیدادگری خود کامه است. روزی که بر تخت  
می نشیند، چنین می گوید:

کسی کوز فرمان من بگذرد  
وگر هیچ تاب اندر آرد بدل  
جز از ما هر آنکس که دارند گنج  
نخواهم که باشد مرا رهنمای  
سرش را همی تن بسر نشمرد  
بشمشیر باشم و را دل گسل  
نخواهم کسی شاد دل ما برنج  
منم رهنمای و منم دلگشای  
بزرگی وشاهی وفرمان مراست<sup>۳۰</sup>

۲۸: جلد ششم، صفحه ۳۴۹، از بیت ۱۲۴ به بعد.

۲۹: جلد ششم، صفحه ۳۵۰، از بیت ۱۴۶ به بعد.

۳۰: جلد ششم، صفحه ۳۸۱، از بیت ۵ به بعد.

فردوسی وفادار به اندیشه‌های اصولی خود، دارا را بیدادگری که تاب تحمل هیچ کس را ندارد، زور می‌گوید، حاضر نیست هیچ کس بهتر از او باشد، معرفی می‌کند و او را از همان آغاز خود کامه‌ای می‌داند که مایل نیست رهنما و دستوری داشته باشد. او خود را رهنمای همه می‌داند و این عیب، از نقطه نظر فردوسی برای شاهان بزرگترین عیب‌هاست.

از آن طرف اسکندر، برعکس دارا، از خردمندان حرف شنوی دارد و تا به شاهی می‌رسد ارسطالیس را به دستوری خویش می‌پذیرد و گوش به او می‌دهد:

بھی جست و دست بدی را بیست  
کزو شاد بد آن همه مرز و بوم  
خردمند و بیدار و گسترده کام  
زبان کرد گویا و بگیرفت جای  
همی گم کنی اندرین کارنام  
نخواهد همی با کسی آرمید  
نباید به گیتی مرا رهنمای  
اگر پند دانندگان نشنوی  
به بیچارگی دل بدو داده ایم  
به تخت کیسی بر بوی شاد کام  
ببید روز گیتی نجستست کس  
سخنگوی را فرمند آمدش  
زبزم و زرزم و ز ننگ و نبرد<sup>۳۱</sup>

سکندر به تخت نیا بر نشست  
یکی نامداری بدانگه به روم  
حکیمی که بد ارسطالیس نام  
به پیش سکندر شد آن پاک رای  
بدو گفت کای مهتر شاد کام  
که تخت کیان چون تو بسیار دید  
هر آنکه که گویی رسیدم به جای  
چنان دان که نادان ترین کس توی  
ز خاکیم و هم خاک رازده ایم  
اگر نیک باشی بماندت نام  
به نیکی بود شاه را دسترس  
سکندر شنید این پسند آمدش  
بفرمان او کرد کاری که کرد

اسکندر از همان نخستین روز نقطه مقابل داراست. دارا می‌گوید من رهنما نمی‌خواهم و ارسطالیس به اسکندر می‌گوید که هرگاه که گفتی رهنما لازم نیست نادان‌ترین کسانی! اشاره فردوسی مستقیماً به داراست. اسکندر حرف ارسطالیس را می‌پذیرد و هر کاری می‌کند به فرمان ارسطالیس است.

چنانکه می‌بینید در جنگ دارا و اسکندر فردوسی «نژاد اصیل» ایرانی را در برابر نژاد رومی و یا خاک پاک ایران زمین را در معرض تهدید «انیران پلید» نمی‌گذارد: خرد را در برابر نابخردی، داد را در برابر بیداد، حکیم ارسطالیس را در برابر بچه نر خود کامه‌ای چون دارا می‌گذارد، فردوسی در اینجا هم مانند همه جا در

۳۱: جلد ششم، صفحه ۳۸۲، از بیت ۲۶ به بعد.

سنگر خرد و داد و در کنار ارسطالیس است.

دارا پس از شکست از اسکندر مجبور است اعتراف کند که گناه از خود

اوست:

چنین گفت دارا که هم بی گمان  
قطعاً با توجه به این نکات است که فردوسی به خود جرأت می دهد لشکر  
ایران را در جنگ با اسکندر به روباه تشبیه کند:

سپاهی نه بر آرزو رزم خواه	چو دارا بیاورد لشکر براه
سربخت ایرانیان گشته زیر	شکسته دل و گشته از رزم سیر
چوروبه شد آن دشت شیر زیان	نیاویختند ایچ با رومیان
ز اوج بزرگی به خواری شدند <sup>۳۲</sup>	گرانمایگان زینهارای شدند

در جنگ دیگری میان دارا و اسکندر، اسکندر به ایرانیان امان می دهد و

آنان همه به اسکندر می پیوندند:

چو ایرانیان ایمنی یافتند  
همه رخ سوی رومیان تافتند<sup>۳۳</sup>

در این ابیات حتی سایه ای هم از «حماسه ملی» نیست. فردوسی خردمند می داند که لشکری که فرمانده اش دارا باشد دولتی که بر اساس زور و بیداد بنا شود، قدرت مقابله با لشکری که اسکندر فرمانده آن و حکیم ارسطو راهنمای آن است، نخواهد داشت.

نظیر همین نکات را در جنگ بزرگ ایران و عرب نیز می توان دید. آنجا هم فردوسی از زاویه ملی گرایی دروغین به حوادث نمی نگرد. او چنانکه گفتیم نزاعها را در برابر هم نمی گذارد، بلکه عقاید، اندیشه ها و هدفها را در برابر هم می گذارد. زر و زور و قلدری را با وارستگی انسان مومن از جان گذشته و یک لای پیراهن روبرو می کند و از پیروزی دومی بر اولی خرسند است.

شکست ایران در قبال تازیان نیز، مانند شکست ایران در برابر اسکندر، از مدت ها قبل تدارک می شود. در حمله اسکندر، شکست ایران با حمله بهمن به سیستان و کشتار و غارت دودمان رستم و شکستن این ستون داد و مردانگی آغاز شد؛

۳۲: جلد ششم، صفحه ۳۹۵، بیت ۲۳۹.

۳۳: جلد ششم، صفحه ۳۹۸، از بیت ۳۰۵ به بعد.

۳۴: جلد ششم، صفحه ۳۹۱، بیت ۱۸۳.

در حملهٔ اعراب نیز زمینهٔ شکست ایران از زمان سرکوب جنبش مزدک و بویژه از زمان شکست جنبش بهرام چوبین و قتل ناجوانمردانه وی فراهم شد. سلطنتی که مزدک‌ها و بهرام‌ها و بوذرجمهرها را بکشد و بیدادگرانه جهان بر خردمندان و پهلوانان تنگ کند، حق حیات ندارد. در اینجا سخن بر سر ایرانی و انیرانی نیست. این لفاظی‌های بی‌معنا و ادا و اصول روشنفکرمانهٔ بورژوازی را باید یکبار برای همیشه دور انداخت. در اینجا سخن بر سر حق و ناحق است. هرکس که حق با او باشد، پیروز خواهد شد. هر رژیمی که به مردمش ظلم و خیانت کند، دیر یا زود سرنگون خواهد شد.

### ۳. همه‌زاشتی کام مردم رواست

فردوسی، جنگ داد را ضروری داند و پیروزی او را بر بیداد آرزوی می‌کند، ولی او عمیقاً صلح جوست و هر جا که کمترین امکانی برای حفظ صلح و برای جلوگیری از قتل و غارت باشد، فردوسی با شتاب در اندیشهٔ استفاده از آنست و هر گامی را در راه آشتی می‌ستاید و هر اقدامی را در جهت غارت و کشتار محکوم می‌داند. فردوسی از نظر صلح خواهی و یا جنگ آزمایی امتیاز خاصی برای ایرانیان قایل نیست. شاهان بیدادگر ایران نیز چنانکه گفتیم همواره در جنگ و قتل و غارت پیش دستند و اگر زورشان برسد همه جا را غارت می‌کنند و هر مخالفی را می‌کشند. اما فردوسی برای نیروهای هوادار داد امتیازی قایل است. او نیروی داد را با نیروی صلح یکی می‌داند. جنگ بیدادگرانه و قتل و غارت و کشتار را خلاف داد می‌شناسد و لذا هر بار که در کشور داد حکومت می‌کند، صلح نیز برقرار است.

شاهان دادگر، پهلوانان و بزرگان خردمند ایران هرگز در هیچ جنگ بیدادگرانه‌ای شرکت نمی‌کنند. آنان همهٔ کوشش خود را به کار می‌برند که اصولاً از جنگ پرهیز شود. منوچهر که قبل از رسیدن به شاهی به قصد خونخواهی ایرج با سلم و تور می‌جنگد، پس از انجام این وظیفه و رسیدن به شاهی دیگر هیچ گونه جنگی به راه نمی‌اندازد. وجود حکومت داد در زمان او تضمینی است برای حفظ



منوچهر زمانی که به جنگ سلم و تور می رود، به سپاهیان می گوید:

بکشید کین جنگ اهرمنست همان درد و کین است و خون خستنت<sup>۳۵</sup>

اما وقتی که پیروز شد و گناهکار را مکافات داد، می گوید:

کنون روز داد است بیداد شد سرانرا سر از کشتن آزاد شد

همه مهر جوئید و افسون کنید زتن آلت جنگ بیرون کنید

...

از این پس بخیره مرزید خون که بخت جفا پیشگان شد نگون<sup>۳۶</sup>

به فرمان منوچهر سپاهیان سلیح از تن در آوردند و به دژ سپردند و تا وقتی هم که او شاه بود، هرگز سلیح نپوشیدند. به هنگام شاهی زوطه ماسب و قباد و کیخسرو نیز تقریباً جنگی در کار نیست. کیخسرو که قبل از رسیدن به سلطنت به جنگ افراسیاب می رود و او را نابود می کند، پس از رسیدن به سلطنت دوران صلح و آرامش کامل در کشور برقرار می سازد. پس از او در زمان گشتاسب بیداد گراست که جنگ های ویرانگر از سر گرفته می شود.

این منطلق شاهنامه را نظری به ستوده ترین دودمان شاهنامه یعنی دودمان نیرم (رستم) تکمیل می کند. این دودمان که به مردانگی در رزم شهره اند، حتی یکبار هم شده در جنگ غیر عادلانه شرکت نمی کنند و شرکت آنان در جنگ های عادلانه نیز از روی اجبار و بی میلی است. آنان همواره می کوشند به موطن خود، زابلستان برگردند و در این شهر که نمونه ای از صلح و آرامش است به کار و زندگی و آبادانی بپردازند. آنان تقریباً همواره پس از هجوم بیگانگان به ایران و شکست ایرانیان و بر اثر دعوت ایرانیان برای نجات کشور به کمک می آیند. بر دشمن پیروز می شوند و پس از برقراری آرامش باز هم به زابلستان خود، جایی که در آن جنگی نیست، بر می گردند.

فردوسی جنگ را نهاد پلنگ می داند که شایسته انسان نیست.

چو مردم بدارد نهاد پلنگ بگردد زمانه بر او تار و تنگ<sup>۳۷</sup>

۳۵: جلد اول، صفحه ۱۲۱، بیت ۷۰۳.

۳۶: جلد اول، صفحه ۱۳۰، از بیت ۸۵۷ به بعد.

۳۷: جلد دوم، صفحه ۴۵، بیت ۴۰.

رستم که تبلیغات رسمی از او نظامی جنگ طلبی می‌سازد، در واقع ستون استوار صلح و دوستی است. یکی از بزرگترین ستایش‌ها که ستاره شماران و موبدان قبل از زاده شدن رستم در حق او می‌گویند، این است که:

ببرد پی بدسگالان زخاک      بروی زمین برنماند مفاک

...

بخنواب اندر آرد سر دردمند      بسندد در جنگ و راه گزند<sup>۳۸</sup>

در واقع نیز رستم، قزاق شوشکه بند رضا خانی نیست، پهلوان پاک سرشت، خردمند و عمیقاً صلح دوستی است که جز به هنگام ضرورت اجتناب ناپذیر دست به سلاح نمی‌برد و نیروی خود را جز در راه حق به کار نمی‌گیرد.

آشتی جویی رستم در شاهنامه به تکرار می‌آید. اما اوج آن در وجود سیاوش و در آشتی بنیادی وی با افراسیاب تجلی می‌کند. سیاوش پیک صلح است. او که پرورده رستم است، از جنگ بیزار است، می‌کوشد میان ایران و توران آشتی همیشگی برقرار شود و در این امر رستم متحد و راهنمای اوست. کاوس خواستار جنگ و قتل و غارت است و به رستم دستور می‌دهد:

تو با لشکر خویش سر پرز جنگ      برو تا بدرگاه او بی درنگ  
همه دست بگشای تایکسره      چو گرگ اندر آید به پیش بره!!  
چو تو سازگیری بد آموختن      سپاهت کند غارت و سوختن<sup>۳۹</sup>

اما رستم مخالف است و می‌گوید:

کسی کاشتی جوید و سوروزم      نه نیکو بود پیش رفتن به رزم  
و دیگر که پیمان شکستن زشاه      نباشد پسندیده نیک خواه<sup>۴۰</sup>

و خطاب به کاوس اضافه می‌کند که تخت و کلاه و گنج هر چه می‌خواستی به دست آوردی، بی‌جهت چرا جنگ به راه می‌اندازی؟

همه یافتی جنگ خیره مجوی      دل روشنست باب تیره مشوی<sup>۴۱</sup>

رستم ایمان دارد که سیاوش پیمان نخواهد شکست و با افراسیاب نخواهد

جنگید.

۳۸: جلد اول، صفحه ۱۸۱، از بیت ۷۰۸ به بعد.

۳۹: جلد سوم، صفحه ۶۲، از بیت ۹۴۶ به بعد.

۴۰: جلد سوم، صفحه ۶۲، بیت ۹۵۵.

۴۱: جلد سوم، صفحه ۶۳، بیت ۹۵۹.

نهانی چرا گفت باید سخن  
سیاوش ز پیمان نگردد زبن<sup>۴۲</sup>  
کاوس خشمگین است. همه اقدامات سیاوش را از چشم رستم می بیند و  
می گوید تو او را به این راه کشانیدی:

برستم چنین گفت شاه جهان  
که این در سر او توافگنده  
که ایدون نماند سخن در نهان  
نین بیخ کین از دلش کنده<sup>۴۳</sup>  
رستم بر کاوس خشم می کند و حاضر به اجرای فرمان او و جنگ علیه  
افراسیاب نیست. بارگاه شاه را با خشم ترک می کند.

بگفت این و بیرون شد از پیش اوی  
پر از خشم چشم و پر آژنگ روی<sup>۴۴</sup>  
کاوس علی رغم رستم، جنگ علیه افراسیاب را آغاز می کند. سیاوش نیز  
مانند رستم زیر بار نمی رود، به افراسیاب می پیوندد و به دنبال آن داستان کشتن  
سیاوش و خون سیاوش و جنگ های طولانی ایران و توران پیش می آید که در آنها  
رستم مردانگی ها می کند و حماسه ها می آفریند. اما این جنگ برای او ناخواسته  
است. تخم این جنگ ها و ویرانی ها را خود کامگانی نظیر کاوس و افراسیاب  
کاشته اند.

## ۴. بیداد شاهان مشوق دشمن برای هجوم به ایران

در مقدمه شاهنامه ابومنصوری آمده است:

«کشور از شاهان تهی ماندی و بیگانگان آمدندی و بگرفتندی  
این پادشاهی، چنانک بگاه جمشید، بگاه نوزر، بگاه اسکندر.»<sup>۴۵</sup>

۴۲: جلد سوم، صفحه ۶۳، بیت ۹۶۳.

۴۳: جلد سوم، صفحه ۶۳، از بیت ۹۶۶ به بعد.

۴۴: جلد سوم، صفحه ۶۴، بیت ۹۷۶.

۴۵: مقدمه شاهنامه ابومنصوری، نقل از هزار سال نثر پارسی، کریم کشاورز، صفحه ۴۰.

این فکر از آن پس در آثار دیگر هم آمده و به عنوان یک امر بديهی به شاهنامه فردوسی نیز سرایت داده شده و چنین می نماید که گویا فردوسی نیز نظیر سایر منابع، اساس استقلال ایران را بر شاهان استوار می دانسته و هرگاه که بلایی بر سر ایران آمده، بر اثر فقدان شاه بوده است. جالب است بدانیم که در شاهنامه این مسئله درست برعکس نوشتهٔ مقدمهٔ ابومنصوری است. در شاهنامه علت اینکه «بیگانگان آمدندی و بگرفتندی» این است که شاه بیدادگر بر کشور حکومت می کند؛ شاه هست ولی بیدادگر است.

علت اینکه ترکان نخستین بار به طمع حمله به ایران می افتند این است که نوذر بیدادگر شاه است و محیط را برای چیرگی دشمن فراهم کرده است:

ز بیدادی نوذر ناجور	که بر خیره گم کرد راه پدر
جهان گشت و یران ز کردار اوی	غنوده شد آن بخت بیدار اوی

...

پس آنکه زمرگ منوچهر شاه	بشد آگهی تا به توران سپاه
زنا رفتن کار نوذر همان	یکایک بگفتند با بد گمان <sup>۴۶</sup>

هر بار که در ایران شاهی بیدادگر بر تخت است، دشمنان فرصت می کنند و به ایران می تازند. گشتاسب بیداد می کند. اسفندیار را به بند می کشد و بر اثر آن:

به هرجا کجا شهر یارن بدند	از آن کار گشتاسب آگه شدند
---------------------------	---------------------------

...

بگشتند یکسر ز فرمان شاه	بهم بر شکستند پیمان شاه
-------------------------	-------------------------

...

پس آگاهی آمد به سالار چین	که شاه از گمان اندر آمد بکین
کنونست هنگام کین خواستن	بباید بسیجید و آراستن <sup>۴۷</sup>

دشمنان با استفاده از فرصت هجوم می آورند. لشکر گشتاسب را می شکنند و او فرار می کند.

۴۶: جلد دوم، صفحه ۸، از بیت ۲۹ به بعد.

۴۷: جلد ششم، صفحه ۱۳۳، از بیت ۹۸۹ به بعد.

فراوان زایرانیان کشته شد زخون یلان کشور آغشته شد

...

سر انجام گشتاسپ بنمود پشت بدانگه که شد روزگارش درشت<sup>۱۸</sup>

همین وضع در زمان بهرام گور، هرمز نوشیروان، خسرو پرویز و... تکرار می شود. بهرام گور کاری جز عیش و نوش ندارد:

پس آگاهی آمد بنهند و بروم بسترک و به چین و به آباد بوم  
که بهرام را دل به بازیست بس کسی را زگیتی ندارد به کس  
طلایه نه و دیده بان نیز نه بمرز اندرون پهلوان نیز نه<sup>۱۹</sup>

وقتی آگاه شدند که شاه ایران دل به بازی دارد و کشور از پهلوان تهی است، همه هجوم آوردند. به هنگام هرمز نوشیروان نیز بر اثر بیدادگری های او ایران از همه سوبه خطر می افتد.

چو ده سال شد پادشاهیش راست ز هر کشور آواز بدخواه خاست  
بیامد ز راه هری ساوه شاه ابا پیل با کوس و گنج و سپاه

...

وزان روی قیصر بیامد زروم بلشکر بزیر اندر آورد بوم

...

بیامد زهر کشوری لشکری به پیش اندرون نامور مهتری  
سپاهی بیامد زراه خزر کز ایشان سیه شد همه بوم و بر

زدشت سواران نیزه گزار سپاهی بیامد فزون از شمار<sup>۵۰</sup>

خسرو پرویز آنقدر به مردم بیداد کرد که مردم بی آب و نان و بی تن شدند. به سوی شهر دشمن رفتند و سران سپاه بر خسرو شوریده، به قیصر روم نوشتند:

بدو گفت برخیز و ایران بگیر نخستین من آیم ترا دستگیر<sup>۵۱</sup>

شاهان بیدادگر، کشور را این چنین در معرض خطر قرار می دهند. آنان هر بار که خود قدرت دارند به جنگ غارتگرانه می روند و مردم کشورهای دیگر را

۴۸: جلد ششم، صفحه ۱۴۴، از بیت ۱۴۲ به بعد.

۴۹: جلد هفتم، صفحه ۳۸۶، از بیت ۱۴۲۰ به بعد.

۵۰: جلد هشتم، صفحه ۳۳۱، از بیت ۲۷۲ به بعد.

۵۱: جلد نهم، صفحه ۲۳۹، بیت ۳۸۲۸.

می کوبند و زمینه کینه و نفرت در مرزها می آفرینند و هر بار که خود قدرت ندارند، بر اثر بیداد و ضعف خود طمع لشکرکشی را در دشمنان ایران برمی انگیزند و در هر دو صورت بیداد آنان منشأ جنگ و ویرانی است.

در برابر شاهان بیدادگر، پهلوانان سرفراز ایرانند که از صلح و درعین حال از استقلال ایران دفاع می کنند. خرابی های باقیمانده از نوذر را سام، ویرانی های کاوس را رستم و زال، خیانت های هرمز نوشیروان را بهرام چوبین جبران می کنند و بلا از کشور می گردانند. اگر اینان نباشند— و هر بار که این پهلوانان نیستند— کشور اسیر دشمن می شود.

به عبارت دیگر مضمون شاهنامه در ماهیت با مضمون ذکر شده در مقدمه ابومنصوری و سایر منابع تفاوت اساسی دارد. در شاهنامه فردوسی تهی ماندن کشور از شاهان نیست که مشوق هجوم بیگانه است. بیداد شاهان و تهی بودنش از پهلوانان است. اگر پهلوانان در جای خود قرار گیرند: مانند سام در زمان نوذر و رستم در زمان کاوس و بهرام در زمان هرمز، ایران نجات می یابد. و اگر چنین پهلوانانی در کشور نباشند و یا در جای خود قرار نگیرند شکست حتمی است: هجوم اسکندر پس از تار و مار شدن دودمان نیرم و هجوم اعراب پس از مزدک و چوبین و...

فردوسی با بلایی که سپاهیان، بویژه به هنگام جنگ، به سر مردم می آورند، به خوبی آشنا بود. او به احتمال قوی از پیامدهای شوم جنگ های آن زمان بی نصیب نماند و همراه توده مردم سختی کشید. علاقه فردوسی به مردم ساده، اهمیتی که او برای آبادانی می داد و نفرتی که اصولاً از جنگ های غارتگرانه داشت، سبب شده، که تقریباً در هر جنگی ضرورت مراقبت از توده مردم، دست برداشتن از کشتار و غارت آنان را متذکر شود. وقتی به کیخسرو خبر می آورند که ایرانیان در توران بیداد می کنند، کس می فرستد و جلوگیری می کند:

فرستاد کس بخردان را بخواند	بسی داستان پیش ایشان براند
که هرجای تندی نباید نمود	سر بسی خرد را نشاید ستود
همان به که با کینه داد آوریم	بکام اندرون نام یاد آوریم
که نیکبست اندر جهان یادگار	نماند بکس جاودان روزگار <sup>۵۲</sup>

۵۲: جلد پنجم، صفحه ۳۱۸، از بیت ۱۳۸۳ به بعد.

## بزرگان توران نیز به کیخسرو شکایت آورده اند:

بخواری و زخم و بخون ریختن  
چه بر بی گنه خیره آویختن  
که از شهر یاران سزاوار نیست  
بریدن سری کان گنه کار نیست  
ترا شهر یارا جز اینست جای  
نماند کسی در سپنجی سرای<sup>۵۳</sup>

### کیخسرو جلو ایرانیان را در خونریزی می گیرد:

زخون ریختن دل بباید کشید  
سر بیگناهان نباید برید  
نه مردی بود خیره آشوفتن  
بزیر اندر آورده را کوفتن<sup>۵۴</sup>

### توصیه کیخسرو این است که به هنگام لشکرکشی:

نیسازرد باید کسی را براه  
چنین است آیین تخت و کلاه  
کشاورز گر مردم پیشه ور  
کسی کوبلشکر نبندد کمر  
نباید که بروی وزد باد سرد  
مکوش ایچ جز با کسی همببرد  
نباید نمودن به بی رنج رنج  
که بر کس نماند سرای سپنج<sup>۵۵</sup>

پرهیز از خونریزی بی جا و کشتن و غارت مردم بیگناه، آنقدر در شاهنامه تکرار شده که بر همه معلوم است و نیازی به تفصیل نیست. بیتی از قول اسفندیار می آوریم و بس می کنیم. رستم به اسفندیار پیشنهاد می کند که اگر خواستار جنگ بزرگ است، او هم از زابلستان سپاه بیاورد. اسفندیار پاسخ می دهد که تنها خواهد آمد، چرا که:

مبادا چنین هرگز آیین من  
سزا نیست این کار در دین من  
که ایرانیان را به کشتن دهم  
خود اندر جهان تاج بر سر نهم  
منم پیشرو هرک جنگ آیدم  
وگر پیش جنگ نهنگ آیدم<sup>۵۶</sup>

۵۳: جلد پنجم، صفحه ۳۲۰، از بیت ۱۴۲۰ به بعد.

۵۴: جلد پنجم، صفحه ۳۲۲، از بیت ۱۴۴۵ به بعد.

۵۵: جلد چهارم، صفحه ۳۴، از بیت ۴۰۹ به بعد.

۵۶: جلد ششم، صفحه ۲۸۰، از بیت ۱۰۳۶ به بعد.

## ۵. مناسبات صلح آمیز ایران و هند در شاهنامه

یکی از نکات مهمی که جا دارد مورد بررسی ویژه قرار گیرد، جایی است که در شاهنامه به هندوستان داده شده است. اهمیت این مسئله از اینجاست که سلطان محمود از سال ۳۸۹ هجری هجوم غارتگرانه خود را به هند آغاز کرد و به بهانه اینکه هندوان بت پرستند و باید اسلام آورند، سالی یک بار با لشکری غارتگر به آن کشور تاخت و فجایع بسیاری به بار آورد. محمود اصرار داشت که این جنگ‌های غارتگرانه‌اش از طرف شعرای درباری ستوده شود و مردم عادی این جنگ‌ها را مقدس بدانند و تأیید کنند. بسیاری از شعرای درباری نیز دستور محمود را اجرا کرده، صله گرفته‌اند که قصاید غرایشان موجود است.

فردوسی شاهنامه را به سال ۳۷۰ آغاز کرد و احتمالاً نخستین نگارش آن را به سال ۳۸۴ به پایان رسانید. حملات محمود به هندوستان زمانی آغاز شد که فردوسی مشغول تکمیل کتاب و تدوین دومین نگارش بود. مشکل بتوان باور کرد که جنایات محمود در هندوستان تأثیری در کار تدوین و تکمیل شاهنامه نداشته باشد. نخستین مطلبی که ما را به این فکر نزدیک می‌کند این است که در شاهنامه، همه جا از هندوستان به عنوان کشوری آباد با مردمی بی‌آزار که کمترین ضرر و زیانی به ایران نرسانیده‌اند، کشور علم و دانش و خرد یاد می‌شود. بار اول در داستان کیخسرو نام هندوستان می‌آید. کیخسرو این مرز را به فرامرزمی دهد و تأکید می‌کند که تا حد مقدور جنگ نکند.

کیخسرو خطاب به فرامرزم:

زدستان سامی و از نیرمی  
ز قنوج تاسیستان مر تراست  
بر ایشان مکن کار تاریک و تنگ  
همه راد با مردم خویش باش  
خردمند و اندوه گسار تو کیست  
که کژی پشیمانی آرد بروی

تو فرزند بیدار دل رستمی  
کنون سر بسر هندوان مر تراست  
گر ایدونک با تونجویند جنگ  
به هر جایگه یار درویش باش  
ببین نیک تا دوستدار تو کیست  
بخوبی بسیاری و فردا مگوی



ترا دادم این پادشاهی بدار      بهر جای خیره مکن کارزار<sup>۵۷</sup>  
از آن پس هر بار که در شاهنامه نیازی به دانشمندی، پزشکی، ستاره‌شماری  
می‌افتد، نام هندوستان می‌آید. پزشکان هندی می‌آیند و کمک می‌کنند، دانشمندان  
هندی در حل مشکلات یاری می‌رسانند و غیره.

این نوع اشارات محبت‌آمیز نسبت به هند تکرار می‌شود و در زمان بهرام گور  
پیوند باز هم نزدیک‌تری میان ایران و هند برقرار می‌گردد، تا اینکه شاهی انوشیروان  
و وزیر یی بوذرجمهر می‌رسد. رابطه ایران و هند به صورت رابطه دوستانه و  
خردمندانه‌ای گسترش می‌یابد. هندوان شطرنج می‌سازند و به دربار نوشیروان  
می‌فرستند، که به جای جنگ بهتر است باهم در عرصه علم رقابت کنیم. بوذرجمهر  
در پاسخ نرد را می‌سازد و می‌فرستد که به ادعای او بهتر از شطرنج است.

وقتی فردوسی این ابیات را می‌سروده به تصریح خودش ۶۱ سال داشته  
است. و با توجه به تفاوت روایات تاریخ تولد وی، این زمان از عمر او مطابق است با  
سال ۳۸۵ یا ۳۹۰، یعنی سال‌های تدارک و آغاز حمله به هند. فردوسی در ۳۹۴ به  
فکر می‌افتد که شاهنامه به نام محمود کند. او در ۴۰۲ کار تکمیل سومین نگارش را  
به پایان می‌رساند و درست در همین زمان است که در سرتاسر ملک محمود سخن از  
جنگ‌های - غزوه‌های - او در هندوستان است. محمود در ۳۹۲ با جیپال می‌جنگد  
و سر و صدای فراوانی به راه می‌اندازد، در ۴۰۰ نمایشگاه بزرگی از جواهرات غارتی  
از هند تشکیل می‌دهد و اموال غارتی را به نمایش می‌گذارد.

نص شاهنامه حاکی از آن است که فردوسی نسبت به این وقایع بی تفاوت  
نبوده و جنگ‌های غارتگرانه محمود را در هند که پوشش مذهبی داشت، محکوم  
می‌دانسته و این نظر را با صراحت در شاهنامه آورده است. فردوسی از قول نوشیروان  
به موبد پند می‌دهد که نباید به خاطر دین جنگید. هر کسی دینی دارد، یکی  
بت پرست است و دیگری پاک‌دین و از گفتار دنیا ویران نمی‌شود و شگفت اینکه  
این مطالب را درست در جایی می‌گوید که قرار است به خاطر تقدیم کتاب به  
محمود حملات او را به هند بستاید!

به شاهنامه توجه کنید:

سخن راند از پادشاهی و دین  
خردمند باشد بر این برگوا  
شنید این سخن مردم پاک دین  
مگر هر کسی دین دیگر گزید  
یکی گفت نفرین به از آفرین  
بگو آنچه رایت بود در نهان<sup>۵۸</sup>

بپرسید موبد ز شاه زمین  
که بی دین جهان به که بی پادشا  
چنین داد پاسخ که گفتم همین  
جهاندار بی دین جهانرا ندید  
یکی بت پرست و یکی پاکدین  
ز گفتار ویران نگردد جهان

فردوسی اصولاً به تفاوت‌های مذهبی توجه چندانی ندارد. او واقعاً هم معتقد است که هرکسی دینی دارد و باید گذاشت که هرکس به دین خود باشد. در شاهنامه گذار کشور از دینی به دین دیگر معمولاً یا مسکوت مانده و یا بسیار کم اهمیت تلقی شده است، بطوری که مرزدین‌های گوناگون را نمی‌توان تشخیص داد. هرچه هست ایزدپرستی است. منتها هرکسی آنطور که خود می‌فهمد. به همین دلیل هم هست که در مورد دین زرتشت و یا دین مسیحی حرارت خاصی — چه مثبت و چه منفی — از خود بروز نمی‌دهد.

این اصل کلی که در سرتاسر شاهنامه، هرجا به شکلی مراعات شده، در مورد هندوستان معنای ویژه‌ای کسب می‌کند. وقتی فردوسی می‌گوید که بگذار هرکس به دین خود باشد: چه بت پرست و چه پاکدین و آنگاه — درست در دنبال این حرف — می‌گوید:

بدین محمد گراید صلیب

ز منبر چو محمود گوید خطیب

به تیغی که دارد چورومی پرند<sup>۵۹</sup>

جهان بستد از بت پرستان هند

باید فکر کرد که این تقارن تصادفی نیست. بویژه که این مطالب در هیچ مأخذ دیگری جز شاهنامه وجود ندارد.



۵۸: جلد هشتم، صفحه ۲۷۴، از بیت ۳۸۰۳ به بعد.

۵۹: جلد هشتم، صفحه ۲۷۵، از بیت ۳۸۱۷ به بعد.

